

madsage
IRan Education
Research
NETwork
(IRERNET)

شبکه آموزشی - پژوهشی مادیج
با هدف بهبود پیشرفت علمی
و دسترسی راحت به اطلاعات
برای جامعه بزرگ علمی ایران
ایجاد شده است



مادیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران

madsg.com
مادیج





تاریخ اجتماعی ایران

از انقراض ساسانیان
تا انقراض امویان



سعيد نفیسی

تاریخ اجتماعی ایران

از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان

سعید نفیسی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه



بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تاریخ اجتماعی ایران
از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان

سعید نفیسی

ویراستار: بابک حقایق

شابک: ۰ - ۶۱ - ۵۰۲۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

چاپ دوم: ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ و صحافی: مشعر

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ و مخصوص نشر کتاب پارسه است

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، بین خیابان دانشگاه و خیابان ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

(ساختمان فروردین)، طبقه چهارم، واحد پانزده، کتاب پارسه، تلفن: ۶۶۴۰۶۳۶۰

دفتر فروش: بخش کتاب سبحان، تلفن: ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com

infoparsehbook@yahoo.com

فهرست

صفحه	عنوان
۹	اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران هنگام حمله تازیان
۲۱	سرنوشت ساسانیان
۲۷	دوگانگی در ایران ساسانی
۳۳	جامعه روحانی در دوره ساسانیان
۳۶	طبقات مردم در دوره ساسانیان
۴۱	حقوق شخصی در این دوره
۵۲	روابط ایران با عربستان در این دوره
۷۱	سیرت رسول اکرم
۷۸	خلافت
۸۹	استیلای تازیان بر ایران
۱۲۷	نتیجه استیلای تازیان بر ایران
۱۳۳	اوضاع اقتصادی ایران در این دوره
۱۳۴	استان‌های دجله و رود تامرا
۱۳۴	استان‌های فرات و دجله
۱۳۵	استان‌های فرات و دجله در مغرب دجله
۱۴۵	پول ایران در این دوره
۱۴۷	سازمان اداری در این دوره
۱۶۱	روش حکمرانی تازیان بر ایران
۱۸۳	اوضاع اجتماعی در این دوره

اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران هنگام حمله تازیان

تازیان در سال هشتم هجرت نخستین حمله را به جزیره بحرین یعنی خاک ایران کردند و از آن زمان تا سال ۳۰ هجری دامنه جنگ‌های ایران و عرب کشیده شد و یک بار در اواخر زندگی رسول اکرم و خلافت عمر و یک بار پس از مرگ عمر چندی تعطیل شد و سرانجام در سال ۳۰ هجری در خلافت عثمان قسمت عمده ایران به تصرف اعراب درآمد، اما آخرین نقطه ماوراءالنهر تنها در سال ۵۳ هجری تسلیم تازیان شد.

در این جنگ‌ها پایداری سخت را تنها مردم نواحی سرحدی ایران در شمال شرقی یعنی خراسان و ماوراءالنهر و در شمال غربی ارمنستان و آذربایجان کردند. یگانه سبب این بود که از آغاز تاریخ در دوره هخامنشیان روش خاصی در اداره کردن ایران پیش گرفته بودند که در دوره اشکانی و دوره ساسانی هم همان روش معمول بود. در حقیقت ایران در تمام ادوار تاریخی خود از اصول لا مرکزیت یعنی استقلال نواحی مختلف و مخصوصاً نواحی سرحدی برای حفظ استقلال خود بهره‌مند شده و هر ناحیه مستقلاً از کشور اختیارات و مسئولیت‌هایی برای بقای خود و حفظ استقلال خود داشته است و تنها در دوره مشروطیت این اصول را به هم زدند و مرکزیت مطلق که کاملاً به زیان ایران بود و باعث ضعیف کردن ایران شد بدعت گذاشتند و استقلال و حس مسئولیتی را که هر یک از ولایات ایران داشتند از آن‌ها گرفتند و همه را در جزییات زندگی محتاج به پایتخت و منتظر اوامر پایتخت کردند.

در دوره ساسانی کشور ایران در حقیقت مجموعه‌ای از دولت‌های متحد یا حکومت‌های مستقل بود که اغلب آن‌ها پیشوایانی داشتند که آن‌ها را گاهی شاه و گاهی «خدا» و گاهی به القاب دیگر می‌خواندند و همه آن‌ها اطاعت از رئیس و فرمانده

واحدی می‌کردند که به نام شاهنشاه مسؤول سرنوشت همهٔ این ولایات و گاهی کشورهای مختلف بود و اعلان جنگ و صلح و فرماندهی سپاهیان متحد ایران در میدان‌های جنگ با او بود.

کشورهایی را که از قدیم قلمرو نژاد ایرانی آریایی بوده «اران» می‌گفتند و نواحی‌ای را که شاهنشاهان ساسانی می‌گرفتند و به خاک خود می‌افزودند «انیران» یعنی بیرون از ایران می‌گفتند و عنوان رسمی شاهنشاهان ساسانی «شاهنشاه ایران و انیران» بود که در روی سکه‌های خود به زبان آرامی «ملکان ملکا اران و انران» می‌نوشتند.

در دورهٔ اشکانی ادارهٔ کارهای کشور به هفت خانوادهٔ مهم که نمایندهٔ نجیب‌زادگان ایران و آریایی‌های اصلی بودند سپرده بود. ساسانیان که به شاهنشاهی رسیدند همان اصول را نگاه داشتند و تنها به جای خانوادهٔ سلطنتی که اشکانیان باشند خانوادهٔ شاهی جدید یعنی ساسانیان را گذاشتند که از مادر از همان خانوادهٔ اشکانی بودند. هفت خاندان مهم ایران در زمان ساسانیان از این قرار بود:

۱. خانواده ساسانیان یعنی فرزندان اردشیر و پدرش بابک از نژاد ساسان.

۲. خانوادهٔ قارن پهلوی که در زمان ساسانیان نواحی نهاوند متعلق به آنها بوده و در دوره‌های اسلامی ناحیهٔ سوادکوه به آنها تعلق گرفته و به همین جهت سوادکوه امروز را مدتی در آغاز دورهٔ اسلامی کوه قارن نامیده‌اند.

۳. سورین پهلو همان خانواده معروفی که در دوره اشکانی سپهسالاران ایران از آن بوده‌اند و چندین تن سپهسالار از خاندان سورن در تاریخ معروفند.

۴. خانواده اسپهبدپهلوی که نخست ناحیه دهستان گرگان متعلق به آنها بوده و در دوره اسلامی حکمران طبرستان شده و به نام اسپهبدان یا اصفهبدان سلسله مخصوصی تشکیل داده و سپس در نتیجه وصلت با خانواده قارن یکی شده‌اند.

۵. خانواده سپندیاد یا اسپندیاد که اطراف ری متعلق به آنها بوده و این همان کلمه‌ای است که در شاهنامه سپندیار و اسفندیار شده و بیشتر احتمال می‌رود که کاتبان شاهنامه سپندیاد را سپندیار نوشته باشند.

۶. خانواده مهران که حکمران ارمنستان و سپهسالاران دوره ساسانی بیشتر از آنها بوده‌اند.

۷. خانواده‌ای که در اسناد یونانی نام آن‌ها را «زیک» نوشته‌اند و چون در اسناد پهلوی

ذکری از آنها نشده معلوم نیست در زبان‌های ایرانی به آنها چه می‌گفته‌اند. این خانواده‌ها هر کدام سرپرست قسمتی از کشور ساسانی بوده‌اند، یعنی ناحیه بزرگی به آنها سپرده بود و به اصطلاح زبان تازی به آنها اقطاع یا به اصطلاح زبان مغولی تیول به آنها واگذار شده بود که عایدات آنها را برای مخارج خود وصول می‌کردند.

شورای سلطنتی که از زمان هخامنشیان معمول شده بود مرکب از نمایندگان این هفت خانواده بود و در هر موقعی که شاهنشاه ساسانی می‌مرد، این شورا به شرکت موبدان موبد جانشین او را از میان شاهزادگان ساسانی انتخاب می‌کرد و در همان مجلس به دست موبدان موبد تاج بر سر او می‌گذاشتند.

از این هفت خانواده که می‌گذشت، مردم کشور را به پنج طبقه تقسیم کرده بودند به این ترتیب:

۱. شهرداران که شهرهای مهم سپرده به آنها بود.
۲. واس پوهران یا ویس پوهران یعنی پسران خاندان‌های آریایی قدیم.
۳. وزرگان.
۴. آزادان.
۵. دهگانان.

در موقع استیلای تازیان بر ایران سه طبقه اول یعنی شهرداران و واس پوهران و وزرگان از میان رفتند و دو طبقه آخر ماندند که آزادان را به احرار ترجمه کردند و تا مدت‌های مدید یعنی تا قرن ششم در دوره اسلامی فرزندان آنها باقی بودند که آنها را «حر» و «احرار» می‌گفتند و حتی زنان آنها را «حره» و «حرات» می‌گفتند و «حروجره» در مقابل زرخرید بود. دیگر طبقه دهگانان که معرب کرده و دهقان گفته‌اند و ایشان نیز تا مدت‌های مدید و تا استیلای مغول بر ایران باقی بودند و تقریباً طبقه ملاکان ایران را تشکیل می‌دادند و بسیاری از مردان علم و ادب دوره اسلامی ایران که می‌نویسند دهقان یا دهقان‌زاده بوده‌اند از همین طبقه ایرانی زادگان پاک‌نژاد بوده‌اند و نه دهقان به اصطلاح امروز به معنی برزگر و کشاورز و معروف‌ترین مردان این گروه فردوسی و فرخی و نظام‌الملک طوسی‌اند که هر سه دهقان‌زاده بوده‌اند.

از حیث سازمان اداری قطعاً نه تنها در آن زمان شاهنشاهی ساسانی بهترین نمونه

کشور نیرومند متحدی بود، بلکه مطابق اصول امروزی نیز کاملاً با تجدد و آزادی وفق می‌داده است زیرا که هر ناحیه‌ای بسته به وضع جغرافیایی و یا مصالح نژادی و اختلاف زبان و دین و غیره مستقل و مسؤول اداره خود بوده، چنان که برخی از آن‌ها حتی حق سکه زدن هم داشته‌اند، متتها نقش سکه و عیار آن مانند سکه‌هایی بوده است که در پایتخت می‌زده‌اند، و برخی زبان و خط مخصوص به خود هم داشته‌اند و شاهنشاه ساسانی برای احترام به خط و زبان‌شان کتیبه‌های خود را به زبان‌های مختلف مردم کشور خود می‌نوشته است. در آغاز خط و زبان یونانی و خط و زبان آرامی را هم رعایت می‌کرده‌اند و کم‌کم که این دو زبان منسوخ شده و زبان دری در شمال شرقی و زبان پهلوی در قسمت‌های دیگر کشور رایج بوده است، به هر دو خط و زبان کتیبه می‌ساخته‌اند. این نواحی مختلف هر کدام استقلال نظامی و مالی هم داشته‌اند و تنها می‌بایست در مواقع معین مبلغ معینی به پایتخت برای مخارج عمومی کشور بفرستند که آن را خراج می‌گفتند. در جنگ‌ها عده معینی سوار و پیاده که همه وسایل جنگی را در محل تهیه می‌کردند به میدان‌های جنگ می‌فرستادند و آن‌ها هم جامه‌های ملی خود را می‌پوشیدند و حتی فرماندهانی از خود داشتند و تنها شاهنشاه ساسانی فرمانده کل همه این سپاهیان از نژادهای مختلف و زبان‌های مختلف و دین‌های مختلف و حتی جامه‌ها و سلاح‌های مختلف بود.

حکمرانان این نواحی از خانواده‌های محترم همان ناحیه بودند و چون این مقام به ارث به آن‌ها می‌رسید و تمام زندگی آن‌ها بسته به وجود آن ناحیه بود و اگر آن سرزمین از دست می‌رفت زندگی آن‌ها نیز تباه می‌شد، قهراً مسؤولیت کامل در پاسبانی و نگاهداری ناحیه خود داشتند. نواحی مهم حکمرانان موروثی داشتند که بیشترشان را شاه می‌گفتند و شاهنشاه ساسانی شاه شاهان و رئیس بر آن شاهان بود. شاهان مختلف این نواحی که ذکری از آن‌ها در کتاب‌ها مانده از این قرارند:

گروهی از ایشان عنوان شاه داشته‌اند و این کلمه را بر نام سرزمینی که در آن حکمرانی داشته‌اند می‌افزوده و درباره ایشان به کار می‌برده‌اند، بدین گونه:

کابلشاه یا کابلانشاه حکمران کابل.

زابلشاه یا فیروز حکمران زابلستان در جنوب سیستان.

سگانشاه یا سگستانشاه حکمران سیستان که مردم آن جا را از قدیم «سگه» می‌گفتند

و سرزمین ایشان را سگستان یا سگزستان می‌نامیدند و به زبان تازی سجستان یا سجزستان گفته و نسبت به آن را سگزی یا سجزی آورده‌اند و سپس این کلمات به سیستان بدل شده است.

ترمذشاه حکمران ناحیه ترمذ در شمال خوارزم.

خوارزمشاه یا خسروخوارزم حکمران خوارزم.

ختلان‌شاه یا شیر ختلان حکمران سرزمین ختل یا ختلان در ساحل علیای رود جیحون در میان رودهای پنج و وخش.

وردانشاه یا وردان خداه حکمران سرزمین وردان در خاک بخارا.

کوشانشاه یا بزرگ کوشانشاه پادشاه کوشانیان، مردمی در جنوب افغانستان امروز و در سرحد هندوستان که فردوسی در شاهنامه «کشانی» آورده است.

ابخازشاه پادشاه ابخازیان در کرانه دریای سیاه که اکنون سرزمین ایشان به نام ابخازستان یکی از نواحی مستقل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است.^۱

آلانشاه یا اللانشاه پادشاه آلانیان یا اللانیان در شمال رود ارس که به زبان تازی سرزمین‌شان را الران یا اران گفته‌اند و همان مردمی هستند که اروپاییان به ایشان آلبانی و ارمنیان آلوانک و به سرزمین‌شان ارهان گفته‌اند.

طبر سران شاه حکمران طبرسران در جنوب دربند در کنار دریای خزر.

لیرانشاه حکمران لیران از نواحی اران در شمال رود ارس.

فیانشاه حکمران فیلان در اران.

جرشانشاه یا گرشانشاه حکمران ناحیه جرشان یا گرشان در اران.

شروانشاه یا شیربانشاه و یا شیروانشاه حکمران شروان در اران و در شمال رود ارس.

نام این ناحیه را به هر دو شکل آورده‌اند اما ادبای ایران شروان را بر شیروان ترجیح داده‌اند، چنان که خاقانی در «تحفة العراقرین» از نام آن جناس در میان خیر و شر کرده و گفته است:

تا کلبه من درین مکانست شروان همه ساله خیروانست

ایرانشاه یا ابراز حکمران ناحیه نسا در خراسان در میان مرو و نسا و در جنوب جمهوری شوروی ترکمنستان امروز.

۱. این کتاب در سال ۱۳۴۲ تألیف شده، یعنی سال‌ها قبل از فروپاشی شوروی.

پدشخوارشاه حکمران ناحیه پدشخوار یا پدشخوارگر که همان ناحیه سوادکوه امروز باشد زیرا که کلمه پدشخوار که در دوره ساسانیان معمول بوده است در دوره اسلامی کم‌کم به فرشوات و فرشواتکوه تبدیل شده و سپس «فر» از آغاز آن افتاده و در زبان مردم، شواتکوه و سواته کوه و سپس سوادکوه شده است.

رویشان‌شاه حکمران رویشان از نواحی اران.

شارشاه حکمران ماوراءالنهر.

گیلان‌شاه یا گیل گیلان حکمران گیلان.

بوذاردشیرانشاه حکمران بوذاردشیر، ناحیه موصل امروز.

میشان‌شاه حکمران دشت میشان یا میسان در میان خوزستان و عربستان.

بزرگ ارمنیان‌شاه پادشاه ارمنستان.

آذربادگان‌شاه حکمران آذربادگان یا آذربایجان.

مروشاه حکمران سرزمین مرو.

کرمان‌شاه حکمران کرمان.

یمانشاه حکمران یمان یا یمن که نسبت به آن را «یمانی» گفته‌اند.

تازیانشاه حکمران عربستان، سرزمین تازیان.

در دوره ساسانیان نزدیک‌ترین طوایف عرب به ایران طایفه «طی» بوده است و

ایرانیان منسوب به این طایفه را تازیک می‌گفته‌اند و به همین جهت کلمه تازی را درباره

همه اعراب به کار برده‌اند.

کاذش شاه حکمران سرزمین کاذش در مغرب ایران.

برگسان‌شاه حکمران ناحیه برگسان در مغرب ایران

شایانشاه حکمران سرزمین شایان در مغرب ایران.

اموکان‌شاه حکمران دشت اموکان یا موقان در میان آذربایجان ایران و آذربایجان

شوروی امروز که نام آن را به خطا موغان یا مغان نوشته‌اند و «مقان» درست‌تر است.

مشکزدانشاه حکمران مشکزدان در خراسان.

براشکان‌شاه حکمران براشکان در آذربایجان.

مکرانشاه حکمران مکران در جنوب سرزمین سند در میان ایران و پاکستان امروز.

توران‌شاه حکمران توران یا طوران از نواحی سند.

نگران شاه پادشاه لگزان یعنی لگزیان یا لزگیان امروز در کوهستان قفقاز.

هندوان شاه حکمران نواحی شمال سند در هندوستان.

گیگان شاه حکمران ناحیه گیگان در میان سند و مکران.

بلاشگان شاه حکمران بلاشگان در مشرق ایران.

نخشبان شاه حکمران نخشب یا نسف در آسیای مرکزی.

کشمیران شاه حکمران کشمیر.

بگردان شاه که در متون عربی آمده و درست معلوم نیست در کدام ناحیه از ایران قدیم

بوده است.

کذاقتشاه که آن نیز در برخی از متون عربی مانده و معلوم نیست در کدام ناحیه از

ایران بوده و تردید است که این کلمه درست باشد.

کوچشاه پادشاه طوایف کوچ که مردمی چادرنشین در جنوب شرقی ایران و همسایه

یلوچ‌های امروز بوده‌اند و همیشه مخصوصاً در شاهنامه فردوسی نامشان با نام بلوچ‌ها با

هم آمده است و این طایفه را به زبان تازی «قفص» و پادشاه ایشان را «قفص‌شاه» گفته‌اند.

عنوان دسته دیگر از حکمرانان ایران به کلمه خداه یا خدا منتهی می‌شده که اصلاً

معنی آن خداوندگار و صاحب است بدین گونه:

«گوزگانان خداه» حکمران ناحیه گوزگانان یا جوزجانان یا گوزگان و یا جوزجان در

میان مرو و بلخ که همان ناحیه میمنه در مغرب افغانستان امروز و در شمال سرزمین

هرات باشد.

«چغان خداه» حکمران چغانیان در شمال ترمذ در جنوب جمهوری شوروی

تاجیکستان امروز که تازیان نام آن را «صغانیان» نوشته‌اند.

«بخار خداه» حکمران ناحیه بخارا.

«تراز خداه» حکمران تراز یا اترار امروز در ترکستان که به ایشان «ایلاس» هم

می‌گفتند.

«سامان خداه» حکمران ناحیه سامان از نواحی سمرقند که یکی از ایشان جد خانواده

معروف پادشاهان سامانی بوده است.

«وردان خداه» یا وردانشاه که پیش از این ذکر آن گذشت.

دسته‌ای دیگر از این حکمرانان هر یک عنوان مخصوص به خود داشته‌اند بدین گونه:

حکمران طبرستان اسپهبد که به زبان تازی اسپهبد نوشته‌اند.

حکمران سغد یعنی سرزمین سمرقند و سغدیان قدیم اخشید یا اخشاد یا فیروز که بعدها بازماندگان ایشان به مصر رفته‌اند و سلسله معروف «اخشیدی» را تشکیل داده‌اند که از ۳۲۳ تا ۳۵۸ در مصر پادشاهی کرده‌اند.

طرخان یا طرخون پادشاه ناحیه دیگر سمرقند که برخی از ایشان با تازیان جنگ‌های مکرر کرده‌اند و نیز ترکان به ایشان «بکتگین» می‌گفتند و به همین جهت احتمال می‌رود از نژاد ترک بوده باشند.

حکمران فرعانه را نیز «اخشید» می‌گفتند.

حکمران تخارستان یعنی ناحیه بلخ را «شروین» می‌نامیدند.

ریوشار حکمران ریوشاران در ماوراءالنهر.

شیر یا شیربامیان حکمران بامیان یعنی ناحیه غربی افغانستان امروز در مشرق بلخ و در مغرب کابل که مرکز مهم بوداییان بوده است.

افشین حکمران اسروشنه یا سروشنه در شمال ماوراءالنهر. امیر معروف افشین خیدر پسر کاوس که بزرگ‌ترین مرد دستگاه معتصم خلیفه عباسی بود و در ۲۲۵ او را کشتند آخرین بازمانده این خاندان بوده است. نام ایرانی او «کیدرا» بوده که به زبان تازی خیدر می‌نوشتند و در بیشتر کتاب‌ها به خطا حیدر ضبط کرده‌اند.

جیغویه حکمران خلخ یا خرلخ سرزمین ترکان شمال ماوراءالنهر. این کلمه را نیز در بسیاری از کتاب‌ها به خطا «جیغویه» نوشته‌اند و نیز ترکان خلخ یا خرلخ را «ببراتیغ» می‌گفتند.

رتبیل حکمران رخج یا رخدو زمین داور در جنوب سیستان که در کتاب‌ها اغلب به خطا زنبیل و زنتبیل و چند شکل دیگر نوشته‌اند و این خاندان تا زمان غزنویان در سرزمین خود مستقل بوده‌اند و غزنویان ایشان را برانداخته‌اند.

«کنار» حکمران نیشابور.

«ماهویه» یا مروشاه حکمران مرو.

«زاذویه» حکمران سرخس.

«بهمنه» حکمران ابیورد در شمال سرخس که امروز جزو خاک ترکمنستان شوروی

است.

ابراز یا ایرانشاه حکمران نسا که آن نیز اکنون جزو خاک ترکمنستان شوروی است. برازبنده یاشار حکمران غرجستان یعنی کوهستان هرات و سرزمین غور در مغرب افغانستان امروز. این سلسله را نیز غزنویان برانداخته‌اند. «کیلان» حکمران مروالرود در کنار رود مرغاب در میان افغانستان و ترکمنستان امروز که اکنون افغان‌ها به آن «مروچاق» می‌گویند. فیروز یا زابلشاه حکمران زابلستان. کنارنگ حکمران طوس که در شاهنامه کراراً آمده است. برازان حکمران هرات و پوشنگ یا فوشنگ در جنوب هرات و بادغیس در شمال هرات.

«بندون» حکمران سرزمین کش در شمال سمرقند. «چول» حکمران دهستان در سرزمین گرگان. این کلمه را به زبان تازی «صول» نوشته‌اند و دو تن از بزرگان ادبیات عرب ابواسحق ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول و ابوبکر محمد بن یحیی بن عباس بن محمد صولی شطرنجی که در ۳۳۵ درگذشته هر دو بازماندگان عباس بن محمد بن صول از این خانواده بوده‌اند و گویا ایشان از نژاد ترک بوده‌اند.

«مسمغان» یعنی مهترمغان حکمرانان ناحیه دماوند.

گیل گیلان یا گیلانشاه حکمران گیلان.

«تدن» یا «خذین» حکمران ناحیه شاش یا چاچ در شمال رود جیحون.

«اناھید» حکمران گرگان، و این همان کلمه ناهید امروز است.

در آن روزگار در ایران، برای حکمرانان نواحی مختلف چین و ترکستان و ختن و ختای و تبت و کاشغر و روس و سقلاّب (سلاو) و هند و طوایف مختلف همسایه ایران مانند یغما و چگل و تتار و خزر و غزو و سالیغ و برسخان و کیماک و برطاس و جز آن هم القابی معمول بوده و می‌رساند که این کشورها با ایران در زمان ساسانیان روابط نزدیک داشته‌اند. مثلاً پادشاهان هند را «رای» و پادشاهان چین را فغفوز یا بغپور و برخی پادشاهان ترک را خاقان و برخی دیگر را خان می‌گفتند.

در همین دوره ساسانی هم در مرزهای شمال شرقی ایران یعنی در سرحد ماوراءالنهر و هم در مرزهای شمال غربی یعنی در سرحد قفقاز و در پشت کوهستان

قفقاز طوایف مختلف ترک بوده‌اند و آن‌ها نیز هر یک پادشاهان جداگانه و عناوین جداگانه داشته‌اند و نیز تابع همین سازمان و همین استقلال و آزادی‌ها بوده‌اند.

هنگامی که تازیان بر نواحی جنوب و مشرق و مغرب و مرکز ایران استیلا یافتند و به ایالات شمال شرقی و شمال غربی ایران نزدیک شدند به مقاومت سختی از جانب این حکمرانان مستقل برخوردند و این مقاومت و پایداری مخصوصاً از طرف مردم خراسان و ماوراءالنهر سخت‌تر بود و به همین جهت مدت‌های مدید اعراب نتوانستند از شهر نیشابور بالاتر بروند و نیشابور حکم سرحد را پیدا کرد و حتی لشکرگاه تازیان بود که همواره در آن جا سپاه‌یانی جمع می‌کردند و به جنگ امرای خراسان و ماوراءالنهر می‌فرستادند تا این که در سال ۵۳ هجری آخرین ناحیه ماوراءالنهر که حد شمال شرقی کشور ساسانیان بود به دست تازیان افتاد. سرزمین گیلان نیز در برابر اعراب مقاومت مخصوص کرد و هرگز تازیان نتوانستند بر آن جا مسلط شوند و با آن که هلاکو پادشاه مغول بر آن مسلط شد، باز مدت‌ها استقلال خود را از دست نداد و تنها شاه عباس بزرگ در سال ۱۰۰۱ سلسله کیانیان را منقرض کرد و سلسله اسحاقی‌ها هم در ۱۰۳۸ منقرض شد.

در طبرستان هم تازیان تنها در سال ۱۴۱ وارد شدند ولی در این میان هنوز برخی از خاندان‌های ایرانی در نواحی مختلف آن تا زمان صفویه پادشاهی کرده‌اند.

از طرف شمال غربی ایران اعراب تنها در سال ۲۳ هجری بر آذربایجان دست یافتند و از آن جا به ارمنستان که در آن زمان از ایالات ایران بود حمله بردند و تنها نه سال بعد یعنی در سال ۳۲ توانستند بر ارمنستان مسلط شدند و بر ناحیه شروان در سال ۱۸۳ و بر ناحیه دربند در سال ۲۵۵ دست یافتند.

پس استیلای بر نواحی مختلف ایران و مخصوصاً نواحی دوردست آن، چنان که به نظر می‌آید و ظاهر تاریخ حکم می‌کند، کار بسیار آسانی نبود و ایرانیان در گوشه و کنار تا اواسط قرن سوم هجری در برابر تازیان پایداری کرده‌اند و یگانه سبب پیشرفت‌شان در این مقاومت‌ها همان سازمان زمان ساسانیان بود که حکمرانان نواحی دوردست به زمین خود و قلمرو حکمرانی خود دلبستگی کامل داشته و خود را در پاسبانی و نگهبانی آن مسؤول و موظف می‌دانسته‌اند و آن جا را خانه خود می‌شمرده و از هیچ گونه جانفشانی برای حراست آن در برابر بیگانگان خودداری نداشته‌اند و حتی افتادن شهر تیسفون

پایتخت شاهنشاهی ساسانی به دست تازیان در سال ۱۶ هجری و کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و بی‌پادشاه ماندن کشور در سال ۳۰ هجری مانع نبود که مخصوصاً در نواحی دوردست ایرانیان به فرماندهی همان حکمرانان که از نژاد آنها و از مردم سرزمین ایشان بودند در برابر بیگانه پایداری کنند و با همان اندک نیرویی که داشتند در مقابل آن سیل جانکاه بایستند و از پا در نیایند.

در سال ۲۲ که سپاهیان یزدگرد سوم در نهاوند شکست سختی خوردند، یزدگرد کاملاً مرعوب شد و چنان خود را باخت که وسایل فرار خود را با کمال عجله آماده کرد. از یک طرف یکی از بازماندگان بهرام گور را که از شاهزادگان ساسانی بود به حکمرانی ایالت سریر در قفقاز یعنی داغستان امروز فرستاد و تخت زرین و همه خزاین و اموال خود را به او داد که آن جا ببرد تا اگر ناچار شود به آن جا بگریزد وسایل داشته باشد. از طرف دیگر خود به طرف خراسان رفت و خانواده خود یعنی زنان و فرزندان خود را هم به آن جا برد. پیش از این در سال ۱۷ هجری یزدگرد سفیری به چین فرستاده و از امپراتور چین در برابر تازیان یاری خواسته بود و چون در این موقع در استخر از اعراب شکست خورده بود، قسمتی از خزاین و اموال خود را به چین فرستاد که اگر محتاج شود بدان جا بگریزد. درباره این ذخایری که به چین فرستاده است در کتاب‌ها ارقام عجیبی دیده می‌شود از آن جمله از قول ابن‌المقفع نوشته‌اند که در میان آنها هفت ظرف طلا بود که به فرمان قباد پادشاه معروف ساخته بودند و هر یک از آنها دوازده هزار مثقال طلا داشت و هزار بار شمش طلا و مقدار کثیری سکه‌های زر و سیم در میان آن بود.

سر نوشت ساسانیان

در سال ۲۲ هجری که سپاهیان یزدگرد در نهاوند شکست خوردند، آخرین شاهنشاه ساسانی به تخارستان گریخت و در آن جا سفیر چین نزد او آمد و به او خبر داد که امپراتور چین نمی‌تواند با او یاری کند و یزدگرد ناچار شد برگردد و در خراسان سپاهیی جمع کند و دوباره به جنگ اعراب بفرستد و سرانجام در میان همین گیرودار بود که در مرو کشته شد.

معلوم نیست چه شده که از لشکریان خود جدا مانده و تنها به آسیایی در روستای «زرق» در کنار رود رزق از شعب رود مرغاب در دو فرسنگی مرو وارد شده است که شب را در آن جا به سر برد و چون جامه‌های بسیار فاخر دربر داشته آسیابان به طمع جامه او در خواب او را کشته است.

یزدگرد در همان موقع که به تخارستان رفته خاندان خود را با خود به آن جا برده است. آن‌چه از کتاب‌ها برمی‌آید این است که یزدگرد سه زن داشته و از این سه زن صاحب هفت پسر و پنج دختر بوده است. شش پسر او فیروز و خسرو و بهرام و نرسی و مهرگشنسب و کامگار بوده‌اند و هفتمی را می‌نویسند که پس از مرگ پدر به جهان آمده و نام او را «مخدج» ضبط کرده‌اند، اما پیدا است که مطلب درست نیست زیرا که مخدج به زبان تازی به معنی کودکی است که نمو نکرده به جهان آمده باشد و چنان که نوشته‌اند این کودک یک نیمه از بدنش فلج بوده و ناچار در اصل مطلب این بوده که کودک نمو نکرده از او متولد شده و بعد این مطلب را تغییر داده و نوشته‌اند پس از مرگ او پسری از وی متولد شده که نام او را مخدج گذاشته‌اند.

پنج دختر او هم آذرک و شهین و مرداوند و بابونه یا بانویه و تهمینه نام داشته‌اند و

برخی بابونه و تهمینه را دختران همان کسی که نام او را مخدج نوشته‌اند دانسته‌اند و دختر دیگری هم به نام شهربانو یا شهربانویه به یزدگرد نسبت داده‌اند که گویند به اسارت به مدینه برده‌اند. اما پیداست که این مطلب هم درست نیست زیرا که فیروز پسر مهتر یزدگرد دختری یا نواده‌ای داشته است به نام شاه‌آفرید که در سال ۹۳ با خواهر دیگری به دست تازیان در جنگی که پدرش با ایشان می‌کرده اسیر شده و این شاه‌آفرید را به اسارت به مدینه برده‌اند و ولید بن عبدالملک خلیفه اموی از او پسری پیدا کرده که یزید بن ولید معروف به یزید ناقص باشد و در سال ۹۶ هجری متولد شده و بعدها از نام شاه‌آفرید و بابونه یا بانویه، شهربانویه و بعدها شهربانو درست کرده‌اند و این که نوۀ یزدگرد را به اسارت به دربار خلفای بنی‌امیه برده‌اند تغییر داده و گفته‌اند که دختر یزدگرد را به مدینه برده‌اند. در هر صورت شکی نیست که پسران و دختران یزدگرد با اعراب روبه‌رو نشده‌اند که کسی از آن‌ها به اسارت به مدینه برود. چنان می‌نماید که بابونه نیز در اصل بانویه بوده و بدین گونه تحریف کرده باشند.

از میان پسران یزدگرد فیروز و خسرو که ظاهراً پسر اول و دوم بوده‌اند در همان تخارستان مانده‌اند. فیروز را که ولیعهد و جانشین پدر و مادرش دختر کنارنگ نیشابور بوده است^۱ پس از کشته شدن یزدگرد ترکان تخارستان به پادشاهی ایران اختیار کرده‌اند ولی چون تازیان بر او حمله برده‌اند به چین گریخته و مدت‌ها در دربار چین منصب نظامی داشته و دین زرتشتی را با خود به چین برده است و در سال ۵۷ هجری آتشکده‌ای در شهر «چانگ نگان» پایتخت آن زمان چین ساخته است و در چین نیز ادعای شاهنشاهی ایران را داشته و پادشاهان چین او را به این سمت می‌شناخته‌اند و به همین جهت وی دوباره به تخارستان برگشته و در کوهستان آن سرزمین ساکن شده و برای به دست آوردن تاج و تخت ساسانیان می‌کوشیده و از امپراتور چین یاری خواسته است، اما چون راه تخارستان به چین بسیار دور بوده نتوانسته‌اند لشکری به یاری او بفرستند و تنها در سال ۴۱ هجری که امپراتوران چین پس از سه سال ایالات غربی خود را از چنگ ترکان درآوردند، این فیروز را به سلطنت آن ناحیه نصب کردند. اما باز تازیان بر ترکستان حمله بردند و ناچار فیروز دوباره به چین گریخت و در سال ۵۷، سه سال پیش از آن که آن آتشکده را بسازد، به چین برگشته و دیگر اثری از او نیست و پیداست که

۱. دایرةالمعارف اسلام در کلمۀ نیشابور.

در فواصل سال‌های ۵۷ تا ۶۰ مرده است.

فیروز پسری داشته است به نام نرسی که در مرگ پدر در چین بوده و در سال ۶۰ هجری پادشاهان چین با او یاری کردند و او را به تخارستان فرستادند و بیست سال آن جا ماند اما چون دوباره تازیان بر او سخت گرفتند به چین برگشت و دیگر از او هم خبری نیست.

در سال ۱۰۴ هجری در تاریخ چین ذکری از «پشنگ» نام شاه ایران هست و سپس در ۱۱۰ و ۱۱۱ هجری از کس دیگری به نام «خسرو» اسم برده‌اند که از فرزندان یزدگرد بوده است. احتمال می‌رود پشنگ پسر نرسی و نوۀ فیروز پسر یزدگرد بوده باشد. اما خسرو همان کسی است که در کتاب‌های تازی هم نام او هست و در سال ۱۱۰ به یاری ترکان با اعراب جنگ کرده است.

بازماندگان کامگار پسر ششم یزدگرد تا سیصد سال پس از او در خراسان بوده‌اند زیرا دربارهٔ احمد بن سهل که از بزرگان دربار نصر بن احمد پادشاه سامانی بوده نوشته‌اند که نسب او «احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامگار بن یزدگرد بن شهریار ساسانی» بوده و بدین گونه به پنج پشت به یزدگرد می‌رسیده است. احمد از دهقانان خرنج از ده‌های بزرگ مرو بوده و خانواده‌اش نخست از کارگزاران دربار طاهریان بوده‌اند و سه برادر داشته است به نام فضل و حسین و محمد که دبیر و منجم بوده‌اند و پدرشان نیز در اخترشناسی دست داشته است. احمد به خون‌خواهی برادرانش که صفاریان ایشان را کشته بودند مدتی با عمرو بن لیث جنگید و سرانجام وارد خدمت سامانیان شد. این خانواده تعصب ایرانی خاصی داشته‌اند و فضل و حسین و محمد در جنگ با بدخواهان ایران کشته شده‌اند. یک قسم از گل سرخ را که رنگ سرخ و تیره دارد به مناسبت نام کامگار جد ایشان در خراسان گل کامگاری می‌گفته‌اند.^۱

برخی از تاریخ‌نویسانی که خواسته‌اند به پادشاهان غزنوی تملق بگویند سبکتگین را از بازماندگان فیروز پسر مهتر یزدگرد دانسته‌اند اما پیداست که این مطلب ساختگی است و قطعاً سبکتگین غلام ترک زرخریدی بوده که او را از ترکستان به بخارا آورده و در آن جا فروخته‌اند.^۲

۱. ر. جوع کنید به کتاب من «احوال و اشعار ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی» ج ۱، ص ۳۹۵ و ۴۰۳-۴۰۴.

۲. رجوع کنید به کتاب من «آثار گم شدهٔ ابوالفضل بیهقی» ص ۱۶

درباره جنگی که فیروز پسر یزدگرد با اعراب کرده تنها تاریخ‌نویسان تازی این نکته را ضبط کرده‌اند که قتیبة بن مسلم عامل خلیفه در خراسان که از ۸۸ تا ۹۵ هجری مأموریت داشت، فیروز پسر یزدگرد را شکست داد و دخترش شاه‌آفرید را اسیر کرد و نزد حجاج بن عبدالملک گسیل کرد و یزدی ناقص از او متولد شده است و این واقعه در سال ۹۳ هجری روی داده است.

در زمانی که تازیان به خیال تصرف ایران افتادند، خاندان سلطنتی ساسانی به متتها درجه ضعیف و گرفتار نفاق شده بود. چیزی که از دیرباز باعث استقرار و قوام سلطنت ساسانیان بود این بود که خاندان شاهی را از ایزدان و آسمانی نژاد می‌دانستند و به کسی اجازه تعرض و نافرمانی نسبت به ایشان نمی‌دادند و این اصول از نخستین روز تأسیس این سلسله در ۲۲۴ میلادی تا ۲۷۳ سال بعد باقی بود تا این که در سال ۴۹۷ میلادی موبدان با اشراف کشور همدست شدند و قباد را که پیرو مزدک شده بود از سلطنت خلع کردند و به زندان بردند و برادرش جاماسب را به پادشاهی نشانند و در این کار خسرو پسر سوم قباد که بعدها به لقب «نوشین‌روان» پادشاه معروف ساسانی شد دست داشت و به زیان پدر خود با موبدان یاری می‌کرد و به همین جهت موبدان وی را بسیار بزرگ داشتند و لقب «انوشک‌روان» و دادگر به او دادند. صد و سی و یک سال پس از این واقعه باز موبدان و اشراف همدست شدند و خسرو دوم معروف به خسرو پرویز را از پادشاهی خلع کردند و به زندان فرستادند و پس از آن که محاکمه و محکوم کردند، پسرش قباد دوم را که با ایشان همدست بود به نام «شیرویه» به پادشاهی برگزیدند. از آن روز بنیاد شاهنشاهی ساسانیان باز سست‌تر و لرزان‌تر شد و در مدت چهار سال که از جلوس شیرویه تا جلوس یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی گذشت، یعنی از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی، عده‌ای که شماره ایشان را از شش تا چهارده تن نوشته‌اند در ایران پادشاهی کرده‌اند.

فهرست نام‌های آخرین پادشاهان ساسانی از شیرویه به بعد بسیار آشفته و مبهم است و چندین فهرست مختلف به دست ما رسیده است. آنچه در کتاب‌های رایج‌تر آورده‌اند و شامل نام پادشاهان و آغاز حکمرانی ایشان به تاریخ میلادی است بدین گونه است:

قباد دوم شیرویه در ۶۲۸.

اردشیر سوم در ۶۲۸.
 بوران در ۶۲۸.
 آرمیدخت در ۶۲۸.
 هرمزد پنجم در ۶۲۸.
 یزدگرد سوم از ۶۳۲ تا ۶۵۱.
 در فهرست دیگر مدت پادشاهی ایشان را چنین آورده‌اند:
 قباد دوم شیرویه کمتر از یک سال.
 بهرام چوبین یک ماه و چند روز.
 اردشیر سوم هفت ماه.
 شهربراز سپهسالار، شوهر بوران، شش ماه.
 بوران نزدیک یک سال و نیم.
 گشنسب بنده، که از ساسانیان نبوده است، دو ماه.
 خسرو سوم که مدت پادشاهی او درست معلوم نیست و دو بار به پادشاهی رسیده است، روی هم رفته دو ماه.
 آرمیدخت که مدت پادشاهی او نیز معلوم نیست در حدود چهار ماه.
 فیروز که نسبش معلوم نیست دو ماه.
 فرخزاد پسر خسرو پرویز یک ماه و چند روز.
 هرمزد پنجم که مدت سلطنت او نیز معلوم نیست و او هم دو بار به پادشاهی نشسته است.
 گویا آنچه درست‌تر باشد بدین گونه باشد:
 قباد دوم شیرویه کمتر از یک سال.
 بهرام چوبین یک ماه و چند روز به نام بهرام ششم سکه زده است.
 اردشیر سوم هفت ماه.
 شهربراز شوهر بوران شش ماه.
 بوران تقریباً یک سال و نیم.
 گشنسب بنده که از ساسانیان نبوده است دو ماه.
 خسرو سوم دو بار و روی هم رفته دو ماه.

فیروز دو ماه.

فرخزاد پسر خسرو پرویز یک ماه و چند روز.

آزمیدخت چهار ماه.

هرمزد پنجم دو بار.

خسرو چهارم که معلوم نیست از کدام خاندان بوده است.

خسرو پنجم که نسب او نیز معلوم نیست و مدت پادشاهی او نیز معلوم نشده است.

یزدگرد سوم.

پیداست که چند تن از این پادشاهان چندان حکمرانی نکرده‌اند که مجال کرده باشند به نام خود سکه بزنند و به همین جهت سکه‌ای از ایشان تاکنون پیدا نشده است و کسانی که سکه ایشان به دست آمده بدین گونه‌اند: شیرویه، بهرام چوبین به نام بهرام ششم، اردشیر سوم، بوران، خسرو سوم، هرمزد پنجم، خسرو پنجم، یزدگرد سوم.

بدین گونه در مدت چهار سال چهارده بار سلطنت ایران دست به دست در میان زن و مرد و کسانی که از خاندان ساسانی بوده و نبوده‌اند گشته است و از این مدت را سه سال و هفت ماه قباد دوم شیرویه و اردشیر سوم و شهربراز و بوران پادشاهی کرده‌اند و مدت پادشاهی هشت تن دیگر روی هم رفته از پنج ماه تجاوز نکرده است و در میان آن‌ها قطعاً بهرام چوبین و شهربراز شاهزاده ساسانی نبوده‌اند و بنا به مقررات آن زمان حق سلطنت نداشته‌اند. در میان کسانی که در این مدت به سلطنت رسیده‌اند هر کس که توانسته است نزدیکان خود را یعنی شاهزادگان ساسانی را از میان برده تا مدعی سلطنت در مقابل او نباشد، چنان که مورخین نوشته‌اند که قباد دوم شیرویه چهل پسر خسرو پرویز را نابود کرد و شهربراز نیز هر که را که از او مطمئن نبود کشت و همه این کسانی هم که به سلطنت رسیده‌اند، چه زن و چه مرد و چه کودک و چه بزرگ، کشته شده و بدین وسیله تاج و تخت را به جانشین خود گذاشته‌اند.

البته پیداست که در این گیرودار هر یک از ایشان طرفداران و هواخواهانی داشته‌اند و هواخواهان نیز قطعاً به جان یکدیگر می‌افتاده‌اند و ناچار همین اختلاف و نفاق در میان طبقات دیگر و از آن جمله در میان شهرداران و مخصوصاً مرزبانان که پاسبان مرزهای مملکت بوده‌اند نیز بوده است و آن‌ها هم به نوبه خود کشور را از پای درآورده و ناتوان می‌کرده و استیلای بیگانه را آسان‌تر می‌کرده‌اند.

مهم‌ترین سبب آشفتگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان این بوده است که پیش از پادشاهی این خاندان همه مردم ایران پیرو دین زردشت نبودند و اردشیر بابکان چون موبدزاده بود و به یاری روحانیان دین زردشت به سلطنت رسیده، به هر وسیله که بود دین نیاکان خود را در ایران انتشار داد و چون پایه تخت ساسانیان بر پشتیبانی موبدان قرار گرفت، از آغاز روحانیان نیروی بسیار در ایران یافتند و مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل دادند و حتی بر پادشاهان برتری یافتند چنان که پس از مرگ هر پادشاهی تا از میان کسانی که حق سلطنت داشتند کسی را بر نمی‌گزیدند و به دست خود تاج بر سرش نمی‌گذاشتند به پادشاهی نمی‌رسید. به همین جهت است که از میان پادشاهان این سلسله تنها اردشیر بابکان پسرش شاپور را به ولیعهدی برگزیده است و دیگران هیچ یک جانشین خود را اختیار نکرده و ولیعهد نداشته‌اند زیرا اگر پس از مرگشان موبدان موبد به پادشاهی وی تن در نمی‌داد به سلطنت نمی‌رسید.

در تمام این دوره پادشاهان همیشه دست نشاندۀ موبدان بودند و هر یک از ایشان که فرمان‌بردار نبود دچار مخالفت موبدان می‌شد و او را بدنام می‌کردند چنان که یزدگرد دوم که با ترسایان بدرفتاری نکرد و به دستور موبدان به کشتار ایشان تن درداد او را «بزه‌گار» و «بزه‌گر» نامیدند و همین کلمه است که تازیان «اثیم» ترجمه کردند و وی پس از هشت سال پادشاهی ناچار شد مانند پدران خود با ترسایان ایران بدرفتاری کند.

گاهی پس از مرگ پادشاهی، بر سر سلطنت در میان فرزندان وی جنگ درمی‌گرفت چنان که پس از مرگ هرمزد دوم پسرش آذر نرسه که از زن اول او بود به سلطنت نشست اما بزرگان دربار با او درافتادند و پس از چند ماه وی را خلع کردند. پسر دیگر را کور کردند که به پادشاهی نرسد و پسر دیگر را که هرمزد نام داشت به زندان بردند و از آن جا گریخت و به روم پناه برد. بیشتر این پادشاهان چند زن و از هر یک فرزندانی داشتند و این فرزندان که مادرشان از نژادهای مختلف بود با یکدیگر سازگار نبودند.

دوگانگی در ایران ساسانی

همین نفاق خانمان سوز در میان طبقات دیگر کشور هم بوده است زیرا که بنابر تشکیلات آن زمان روحانیان که موبدان و هیربدان و آذربدان باشند اختیارات نامحدود داشتند و مخصوصاً موبدان و پیشوای بزرگشان موبدان موبد در دربار ساسانی

مهم‌ترین مقام را داشته و ایشان حق هر گونه تعبیر و تفسیر و جرح و تعدیل و نقض و ابرام و ناسخ و منسوخ در احکام مدنی یعنی زناشویی و ارث و مالکیت داشته‌اند و اندک اندک هرچه تمدن ساسانی بیشتر رسوخ می‌یافته بر قدرت و اختیارشان بیشتر افزوده می‌شد. ناچار مردم ایران از فشار ایشان و تجاوزاتی که به آن‌ها می‌شد بیزارتر می‌شدند و می‌کوشیدند که از زیر بار گران این ناملایمات خود را بیرون آورند. به همین جهت در مقابل طریقه رسمی مزدیسنی زرتشتی که مذهب دولت و دربار بود و به آن «به‌دین» می‌گفتند، دو طریقه دیگر در میان زرتشتیان پیدا شده بود؛ یکی طریقه «زروانیان» که معتقد بودند اورمزد و اهریمن هر دو از موجود قدیم‌تر و بالاتری به وجود آمده‌اند که «زروان اکرنو» Zarvan Akareno یعنی زمان بی‌کران نام داشته است و دیگر طریقه «گیومرثیان» که معتقد بودند اهریمن وجود مستقلی نبوده بلکه زمانی که اورمزد در کار خود شک کرده اهریمن از شک او پدید آمده است.

زروانیان و گیومرثیان هر دو با زرتشتیان مزدیسنی اختلاف شدید داشتند و بیشتر این اختلاف جنبه دشمنی به خود می‌گرفته است و بیگانگان از آن بهره‌مند می‌شده‌اند. از طرف دیگر خانواده‌های هفت‌گانه و طبقات پنج‌گانه که پیش از این اشاره بدان‌ها کردم و هر یک امتیازهای دیگر و مزایای دیگری داشته‌اند، ناچار اندک اندک بنای رقابت و اختلاف را با یکدیگر گذاشته و هر یک به حدود و حقوق دیگری تجاوز کرده و قهراً در اواخر دوره ساسانی در میان طبقات مردم و عوامل دولت نیز نفاق سختی پیدا شده بود که ایشان نیز هر روز کشور را ناتوان‌تر می‌کرده و کار بدخواهان را آسان‌تر می‌کرده‌اند. پنج فرقه دیگر نیز در ایران بوده‌اند که نه تنها با زرتشتیان و زروانیان و گیومرثیان اختلاف داشته‌اند بلکه با خود نیز ناسازگار بوده‌اند.

نخست یهود ایران بودند که در زمان هخامنشیان در نتیجه تصرف بابل به دست کورش از اسارت رهایی یافته و گروهی از ایشان به ایران آمده و بیشتر در مغرب ایران یعنی در خوزستان و اکباتان ساکن شده و در دوره ساسانیان بر شماره آن‌ها افزوده شده بود و در داخله ایران پیش رفته و حتی در ناحیه اصفهان جمعیت کثیری از ایشان جمع شده بود.

دوم نصارای ایران بودند که در دوره اشکانی از همان آغاز دوره عیسویت عده‌ای از سکنه نواحی غربی ایران به دین ترسایان گرویده و کلیسیاهای مخصوصاً معتبر در

نواحی شرقی و غربی فرات دایر کرده و طریقه خاصی را که به طریقه «نستوری» معروف است پسندیده و بدان ایمان آورده بودند و کم کم در داخله ایران پیش رفته تا دورترین نواحی شمال شرقی ایران در ماوراءالنهر رفته و از آن جا به چین هم رفته و طریقه نستوری را با خود به چین برده بودند. چون این نصاری نستوری ایران همه از نژاد سامی و متکلم به زبان سریانی یا آرامی بودند و ساسانیان مکرر از ایشان کشتار کرده بودند، خود را کاملاً بیگانه می شمردند و دشمنی نژادی در میان پیدا شده بود. در استیلای تازیان بر ایران که ایشان بر سر راه واقع شده بودند متتهای یاری و یابوری را با اعراب کرده و سبب عمده استیلای تازیان بر ایران ساسانی بوده اند.

از سوی دیگر در ارمنستان که از زمان تشکیل دولت ماد چه در دوره هخامنشی و چه در دوره اشکانی و ساسانی همیشه از ایالات مسلم ایران بوده و مدت های مدید شاهزادگان اشکانی در آن جا پادشاهی کرده اند، ساسانیان سیاست خشنی پیش گرفته بودند و به زور شمشیر می خواستند دین زرتشتی را در آن جا رواج دهند و ارمنیان در نتیجه همین خونریزی ها قرن ها پایداری و لجاجت کرده، نخست در مذهب بت پرستی خود پافشارده و سپس در حدود سال ۳۰۲ میلادی اندک اندک بنای گرویدن به دین عیسوی را گذاشتند و طریقه مخصوصی اختیار کردند که به کلیسای ارمنی معروف است و در نتیجه همین اختلاف مذهبی، در تمام دوره ساسانیان کشمکش بر سر ارمنستان در میان ایران و روم باقی بود و این اختلاف نیز نه تنها ایران را در برابر امپراتوران رم و بیزنتیه یا بوزنتیه (بیزانس) و رومیه الصغری یا روم غربی و شرقی ضعیف می کرد، بلکه کار بیگانگان دیگر و از آن جمله تازیانی را که بر ایران حمله بردند آسان تر کرد.

گرجستان نیز که از قسمت های تجزیه ناپذیر خاک ایران در دوره های پیش از اسلام و در اغلب دوره های اسلامی بوده و قسمتی از آن سرزمین آلانیان را تشکیل می داده که آن ها نیز همواره تابع ایران بوده اند، در حدود اوایل قرن چهارم میلادی طریقه مخصوصی از مذهب نصاری را که به کلیسای ارتودوکس یونانی معروف است پذیرفته اند و ایشان نیز همان مشکلاتی را که ارمنیان فراهم کرده اند پدید آورده و از آن سوی هم استیلای بیگانگان بر پیکر ایران آسان تر شده و این دو طریقه دیگر عیسویت را نیز باید بر اختلاف یهود و نستوریان و مانویان و مزدکیان و بوداییان ایران افزود تا معلوم

شود که دامنه نفاق در داخله ایران تا چه اندازه بوده است.

سوم طریقه مانوی است که در سال ۲۲۸ میلادی آشکار شده و به زودی در ایران پیشرفت بسیار کرده و چون طریقه بی‌پیرایه‌ای بوده و مانویان کوشش عمده در تصفیه اخلاق و تزکیه نفس و طهارت ظاهر و باطن داشته و جنبه عرفانی و تجرید خاصی به طریقه خود می‌داده‌اند و از میان همه مذاهب قدیم حس زیبایی‌پسندی و جمال‌پرستی و جست و جوی رفاه و آسایش مادی و معنوی در آن بیشتر بوده است، مردم ایران به سرعت فوق‌العاده بدان گرویده‌اند و کسانی که بدان ایمان آورده‌اند عقیده راسخ بدان داشته‌اند و با همه سخت‌گیری‌ها که ساسانیان در برابر آن کرده‌اند نتوانسته‌اند آن را از میان بردارند و نه تنها در ایران مانویان باقی مانده و فقط در ظاهر عقیده خود را کتمان می‌کرده‌اند بلکه عده کثیری از آن‌ها از ایران بیرون رفته و در شرق و غرب جهان پراکنده شده‌اند و مدت‌های مدید در جنوب اروپا و شمال آفریقا و آسیای مرکزی تا سرحدات چین باقی بوده‌اند و سپس در دوره اسلامی عقاید مانوی در ساختن تصوف ایرانی نفوذ تام داشته و ناچار در دوره ساسانی مانویان از دربار و حکومت ایران بسیار ناراضی بوده‌اند و قهراً می‌بایست در انقراض آن دست داشته باشند.

چهارم طریقه مزدکی است که در حدود سال ۴۹۷ میلادی در ایران اعلان شده و چون اطلاعاتی که از آن به ما رسیده است از کسانی است که با آن مخالف بوده‌اند، نمی‌توان به این نکته اعتماد کرد که مزدکیان طرفدار اشتراک زن و مال و حتی تقسیم دارایی و به اصطلاح اسلامی «اباحی» بوده باشند و با آن که مخصوصاً خسرو اول نوشین روان منتهای سخت‌گیری را با آن‌ها کرده و همه را در جایی محاصره کرده و کشته است، باز مزدکیان از میان نرفته و در ایران پنهانی زندگی کرده‌اند زیرا که در دوره‌های اسلامی که بابکیان و خرم‌دینان در شمال غربی و مرکز ایران قیام کرده‌اند خود را مزدکی دانسته‌اند و پیداست که بازماندگان همان مزدکیان دوره ساسانیان بوده‌اند و چون ایشان معتقد به اباحه و اشتراک نبوده‌اند، پیداست آن‌چه درباره مزدکیان دوره ساسانی گفته‌اند از راه دشمنی بوده است. در هر صورت مزدکیان در انقراض سلسله ساسانی ناچار یاری کرده‌اند.

پنجم بوداییان که در نواحی شمال شرقی ایران از یک طرف همسایه هندوستان و از طرف دیگر همسایه چین بوده‌اند و در ایران به آن‌ها «بدهی» می‌گفتند. چندین مرکز

عمده فراهم ساخته و مخصوصاً در بامیان و بلخ بتخانه‌های مجلل داشته‌اند و معبد معروف نوبهار بلخ که در دوره‌های اسلامی آن را آتشکده و مرکز دین زرتشت دانسته‌اند مهم‌ترین معبد بودایی آن سرزمین بوده است و خانواده برمکیان که در دوره هارون الرشید در تاریخ ایران مقام بسیار بلندی به دست آورده‌اند بازماندگان کسی بوده‌اند که منصب او «پرمکه» یعنی متولی و سرپرست بتخانه نوبهار بوده است. کوشانیان و هفتالیان یا هیاطله که در دوره ساسانیان مخصوصاً از اواسط این دوره به بعد در همین نواحی شمال شرقی تاخت و تازهای بسیار زد و خوردهای فراوان با پادشاهان ساسانی کرده و مکرر مزاحم ایران شده‌اند از همین بوداییان آسیای مرکزی بوده‌اند. از قدیم مهاجران یونانی که در استیلای اسکندر و سلوکی‌ها به آسیای مرکزی و باخت‌رفته‌اند تمدن یونانی را با خود به آن جا برده‌اند و صنایع یونانی در آن جا با صنایع بودایی ترکیب شده و سپس نفوذ صنایع ساسانی نیز در آن راه یافته و از مخلوط این سه صنعت، صنعت جدید و تمدن خاصی فراهم شده که به نام تمدن یونان و بودایی یا باختری و بودایی معروف است. مانویان و بوداییان شمال شرقی ایران برخلاف دیگران در حمله تازیان به ایران پایداری سخت کرده و بیش از بیست سال در دفاع از سرزمین خود جنگیده و آن را در برابر تازیان پاسبانی کرده‌اند.

در دوره ساسانی مهم‌ترین ناحیه شاهنشاهی ایران سرزمین عراق و بین‌النهرین امروز بوده که همیشه میدان جنگ در میان ساسانیان و رومیان می‌شده است. بیشتر مردم این سرزمین از نژاد سامی بوده‌اند و به زبان‌های سامی سخن می‌رانده‌اند و خدمت بزرگی که به ایران کرده‌اند این است که علوم یونانی و به اصطلاح علوم اوایل را از زبان یونانی به زبان سریانی که زبان ایشان بوده است ترجمه می‌کرده و طب و ریاضیات و نجوم و فلسفه را در ایران انتشار داده و دانشمندان بسیار از ایشان برخاسته‌اند. زبان‌شان در دربار ساسانی نیز بسیار رواج یافته بود و پیش از آن مخصوصاً در دوره هخامنشیان زبان آرامی تقریباً زبان اداری ایران شده بود.

در میان ایشان نیز چند فرقه بوده‌اند که عقاید خاصی داشته‌اند و پیروان طریقه‌های مخصوص بوده‌اند از آن جمله پیروان ابن دیصان که اروپاییان به او «باردسان» می‌گویند و پیروان مرقیون که اروپاییان او را «مارسیون» می‌نامند. فرقه دیگری نیز بوده است که همان «صابئین» باشند که در قرآن گاهی نام‌شان دنبال نام یهود و نصاری آمده است و

اکنون هم در کنار برخی از رودهای جنوب ایران مانند کارون و کرخه و در کرانه شط العرب در عراق هستند و به نام «صبه» معروفند. فرقه دیگر که به ایشان نزدیک بوده، «منداییان» بوده‌اند که از ایشان نیز اثری باقی مانده است. به جز این چند فرقه معروف‌تر، پانزده فرقه دیگر نیز در این زمان در همین ناحیه بوده‌اند که نام‌های ایشان بدین قرار است: گیلاییان، مانقریان یا محادریان، کنتاییان، سده‌سیان، سیمونیان، پاولوسی‌ان، فوتینیان، بوربوریان، کوکیان، آریمینیان، اونومیان، مقدونیان، مونتانیان، تیموطیان، کاتاریان یا نواتیان.

از این اختلافات دینی و طریقتی که بگذریم، چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران نفاق افکنده بود امتیاز طبقاتی بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند و ریشه آن در تمدن‌های پیشین بوده اما در دوره ساسانی بر سخت‌گیری افزوده بودند. در درجه اول هفت خانواده اشراف و پس از ایشان طبقات پنج‌گانه امتیازاتی داشتند و عامه مردم از آن محروم بودند. تقریباً مالکیت انحصار به آن هفت خانواده داشت. ایران ساسانی که از یک سو به رود جیحون و از سوی دیگر به کوه‌های قفقاز و رود فرات می‌پیوست، ناچار در حدود صد و چهل میلیون جمعیت داشته است. اگر عده افراد هر یک از هفت خاندان را صد هزار تن بگیریم، شماره ایشان به هفتصد هزار می‌رسد و اگر فرض کنیم که مرزبانان و دهگانان که ایشان نیز تا اندازه‌ای از حق مالکیت بهره‌مند بوده‌اند نیز هفتصد هزار می‌شده‌اند، تقریباً از این صد و چهل میلیون، یک میلیون و نیم حق مالکیت داشته و دیگران همه از این حق طبیعی خداداد محروم بوده‌اند. ناچار هر آیین تازه‌ای که این امتیازات ناروای را از میان می‌برد و برابری فراهم می‌کرد و به این میلیون‌ها مردم ناکام حق مالکیت می‌داد و امتیازات طبقاتی را از میان می‌برد همه مردم با شور و شغف بدان می‌گرویدند.

دیگر از جهات و علل آشفتگی اوضاع اجتماعی ایران در این دوره اختیارات نامحدودی بود که روحانیان مخصوصاً موبدان داشتند زیرا که ساسانیان به وسیله انتشار دین زردشتی مزدیسنی پادشاهی خود را استوار کرده بودند و اردشیر بابکان خود موبدزاده بود. اختیارات موبدان موبد به اندازه‌ای بود که تا به پادشاهی کسی رضایت نمی‌داد و تاج را به دست خود بر سر کسی نمی‌گذاشت، حق سلطنت نداشت. از این جهت به جز اردشیر بابکان که پسر خود شاپور را به ولیعهدی برگزیده بود، هیچ یک از

پادشاهان ساسانی ولیعهد نداشتند، زیرا که اگر پس از مرگ پادشاهی موبدان موبد به پادشاهی کسی تن نمی‌داد، وی به سلطنت نمی‌رسید. چندین بار موبدان پسر مهتر را که پادشاهی حق او بود از سلطنت بازداشتند و پسر کهتر را که با ایشان سازگارتر بود به پادشاهی نشانند و چندین بار پادشاهان ساسانی را که با ایشان سازگار نبودند، خلع کردند.

همین اختیارات فوق‌العاده موبدان سبب شده بود که احکام دینی را مخصوصاً درباره نکاح و ارث بسیار دشوار و پیچیده و دستخوش ناسخ و منسوخ کرده بودند و زندگی بر مردم از این رهگذر بسیار دشوار شده بود.

جامعه روحانی در دوره ساسانیان

در این دوره طبقه روحانیان در ایران برتری کامل در همه شئون اجتماعی داشتند. روحانیان به سه دسته تقسیم می‌شدند: نخست موبدان بودند. کلمه موبد در اصل «مگویت» بوده است و پیداست که از نام طایفه مغان که از طوایف چادر نشین مادها پیش از دوره هخامنشی بوده‌اند مشتق شده است و به همین جهت روحانیت اختصاص به قبیله و نژاد مخصوصی داشته است و ناچار کسی را که از این نژاد نبوده در جامعه روحانی نمی‌پذیرفته‌اند.

سرکرده موبدان به عنوان موبدان موبد یا موبد موبدان در پایتخت اول شخص مملکت و دارای اختیارات نامحدود بوده است و چنان که گذشت، بر شاهنشاه ساسانی نیز برتری داشته است.

در شهرهای مهم و مراکز استان‌ها و مخصوصاً در شهرهای بزرگ سرحدی نیز موبدی با همان اختیارات تام زیر دست موبد موبدان مشغول کار بوده است.

پس از موبدان طبقه «هیربدان» بودند که قضاوت و تعلیم و تربیت فرزندان سپرده به ایشان بوده است و در این دوره تعلیم و تربیت و فراگرفتن علوم متداول انحصار به موبدزادگان و نجیب‌زادگان داشته و اکثریت نزدیک به اتفاق فرزندان ایران از آن محروم بوده‌اند.

پس از هیربدان طبقه «آذربدان» بودند که حکم متولیان و خادمان آتشکده‌ها و موقوفات بسیار آن‌ها را داشته‌اند و وظیفه ایشان نخست نگاهداری آتش‌های مقدس هر

آتشکده‌ای و سپس شست و شو و پاکیزه نگاهداشتن محوطه آتشکده و اداره کردن مراسم دینی مانند نمازها و جشن‌های «کستی‌بندان» برای کودکان و زناشویی‌ها و مراسم مردگان بوده است. در شهرها و مراکز مهم آتشکده‌ای بوده که آتش آن را در زمان‌های قدیم از آتش مقدسی که اصل و ریشه آن را به زمان زرتشت می‌رساندند آورده بودند و به هیچ قیمتی نمی‌بایست خاموش بشود و در آبادی‌های کوچک تنها صفه‌ای و تختی بوده است که بر روی آن آتش مقدس را افروخته نگاه می‌داشتند و به آن آتشگاه می‌گفتند.

درباره دین زرتشت در دوره هخامنشی و اشکانی آگاهی درست در میان نیست. شاهنشاهان هخامنشی در کتیبه‌های خود در ضمن آن که اهورمزد (اورمزد) را پیشوای خود شمرده و خود را از سوی وی ملهم و مأمور دانسته‌اند، گاهی هم به خدایان قدیم آریاییان یعنی میتره (مهر) و اناهیته (ناهید) متوسل شده و از آن‌ها یاری خواسته‌اند و گاهی نیز اشاراتی به «خدایان» دیگر کرده‌اند که معلوم نیست همان امشسپنتان و یزت‌های دین زرتشت باشند. در هیچ یک از این کتیبه‌ها نامی از «انگره مینو» یا «اهریمن» نیست و به همین جهت تردید است که دین زردشتی در دوره هخامنشی جنبه ثنویت داشته بوده باشد.

بدین گونه سخت آشکار است که دین زردشت در دوره هخامنشی هنوز به آن تکامل و تطوری که در دوره ساسانی رسیده است نرسیده بود و در زمان هخامنشیان هنوز آثاری از معتقدات قدیم و پرستش مهر و ناهید و خدایان دیگر باقی بوده است. از دوره اشکانیان نیز آگاهی مختصری به ما رسیده و آنچه ما از دین زردشتی در این روزگار می‌دانیم بسیار ناچیز و اندک است و همین قدر می‌دانیم که در این دوره اهمی در گردآوردن و نوشتن قسمت‌های بازمانده اوستا کرده‌اند و روی هم رفته دین زردشت در این زمان حد فاصلی در میان دین زردشت در دوره هخامنشیان و دوره ساسانیان بوده است.

در برخی از نواحی ایران آن روز فرق دیگری که با فرقه زردشتی مزدیسنی دربار ساسانی تفاوت داشته‌اند رواج داشته، از آن جمله در خوارزم و آسیای مرکزی معتقداتی در پرستش اجداد در میان دین زردشتی بوده است که در کشفیات اخیر باستان‌شناسی بیشتر در سرزمین نسا کشف کرده‌اند.

ساسانیان از خاندان روحانی برخاسته بودند و پدران اردشیر بابکان متولیان آتشکده افاهیه در شهر استخر بودند و همین می‌رساند که پیش از دوره ساسانی پرستش اناهیه چنان رونق داشته که به یکی از معتبرترین آتشکده‌های فارس نام او را داده بودند. از نامه‌ای که «تنسر» موبدان موبد زمان اردشیر بابکان به پادشاه طبرستان نوشته و او را به دین خود دعوت کرده است پیداست که مردم طبرستان دین دیگر داشته‌اند.

از «کرتیر» موبدان موبد زمان شاپور اول که پس از او نیز مدتی بر سر کار بوده سه کتیبه در نقش رجب و سرمشهد و کعبه زردشت باقی است و جزییات اقداماتی را که به زور شمشیر برای انتشار دین زردشت در نواحی مختلف به کار برده است بیان می‌کند. از سوی دیگر با دلایل معتبر ثابت شده است که دین زردشت که در دوره ساسانیان در سرزمین سغد رواج داشته با آنچه در دربار ساسانی معمول بوده اختلاف داشته است. دانشمند باستان‌شناس معروف شوروی «الکساندر یا کوبوسکی» معتقد است که دین زردشتی آسیای مرکزی با دین زردشتی ایران امروز تفاوت بسیار داشته و در آسیای مرکزی دین زردشتی با عقاید محلی در آمیخته و آیین مخصوصی فراهم کرده بود.

چنان که پس از این به تفصیل خواهد آمد، در آغاز دوره اسلامی در نواحی مختلف ایران چند دین تازه اعلان کرده‌اند که به دلایل چند منشأ عقاید ایشان در دوره ساسانی و پیش از اسلام بوده است. یکی از مهم‌ترین آن‌ها فرقه «خرم‌دینان» در مرکز ایران و در آذربایجان بوده و دیگر پیروان «بهاfrید» که از ۱۲۹ تا ۱۳۱ قمری در برخی از نواحی خراسان بوده‌اند، دیگر پیروان «سنباد» در مشرق و مرکز ایران در ۱۳۷ و ۱۳۸ هجری، دیگر پیروان «اسحق ترک» در مشرق ایران از ۱۳۷ تا ۱۴۰، دیگر «روندیان» و پیروان عبدالله بن رونده در خراسان و عراق از ۱۳۶ تا ۱۴۱ قمری، دیگر پیروان «استادسیس» در خراسان از ۱۴۷ تا ۱۵۱، دیگر پیروان «مقنع» و سفید جامگان در ماوراءالنهر از ۱۴۹ تا ۱۶۳ قمری و چند فرقه دیگر مانند «اصحاب اسب نویتی» و «سیاه جامگان» یا «مسوده» و «سرخ علمان» و «اصحاب صاحب‌الزنج» و «قرمطیان» و «قراطمه» و پیروان محمود بن فرج نیشابوری در ۲۳۵ هجری در سامرا.

درباره زروانیان و کیومرثیان و فرق مختلف نصاری و فرق مذهبی عراق و جزیره نیز پیش از این شرحی گذشت.

یهود نیز که پس از رهایی از اسارت بابل در زمان کورش بزرگ به ایران آمده در

نواحی مختلف ایران آن روز پراکنده شده بودند و به دورترین نواحی ایران رفته بودند، چنان که هنوز در اقصای شمال شرقی ایران در میان تاجیکان آسیای مرکزی هنوز یهود فارسی زبان هستند و در میان اقوام ترک زبان ماورای قفقاز و داغستان امروز و حتی در میان قوم دیگری از نژاد ایرانی که قدما به ایشان «آسیان» می‌گفتند و امروز به پیروی از زبان‌های اروپایی و زبان روسی به آن‌ها «است» یا «استیک» می‌گویند و همان آلانیان قدیم باشند، طوایفی از یهود هستند که به دلایل فراوان از همان بنی‌اسرائیل ایرانند و حتی در شهر «قبه» در آذربایجان شوروی امروز یهود ترک زبان هست.

با همهٔ تعصبی که موبدان موبد شاهنشاه ساسانی را در آن تحریک می‌کرده، گاهی یهود و نصاری ایران در دربار هم رخنه کرده‌اند. گذشته از افسانهٔ «استر و مُردخای» و دخالت آن‌ها در دربار خشایارشا که بنیاد تاریخی ندارد، بنابر اسناد پهلوی، مادر نرسی شاهنشاه ساسانی یهودی بوده و زن یزدگرد دوم مادر بهرام گور نیز یهودی و دختر «ریش گلوته» نام پیشوای یهود ایران بوده است و «سوسن دخت» نام داشته و ساختن شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد را به او نسبت می‌داده‌اند، هر چند که شوش و شوشتر از آبادی‌های پیش از ساسانیان بوده‌اند. حتی در این اسناد تصریح کرده‌اند که یزدگرد به خواهرش زن خود سوسن دخت یهود را به شهر «جی» در نواحی اصفهان برده که بعدها یکی از دو قسمت بزرگ آن شهر شده است.

در اسناد تازی که پیداست از اصل ایرانی گرفته شده، تصریح کرده‌اند که در مراسم جشن نوروز که بزرگان در مجلس شاهنشاه ساسانی حاضر می‌شدند و به او تبریک می‌گفتند، «رأس الجالوت» هم بوده است که مقصود پیشوای یهود باشد. از سوی دیگر مسلم است که «شیرین» ملکهٔ معروف و یکی از زنان خسرو پرویز از نصاری آرامی بوده و این که در اسناد دورهٔ اسلامی او را ارمنی دانسته‌اند، در این جا ارمنی تحریف آرامی است. بهرام پنجم نیز دختر یکی از پادشاهان هند را گرفته است.

طبقات مردم در دورهٔ ساسانیان

نیاکان ما در آغاز تاریخ، بومی سرزمین ایران نبوده‌اند و از جاهای دورتری به ایران کنونی آمده‌اند. امروز دلایل روشن‌تر و منطقی‌تر ما را به این عقیده برمی‌انگیزد که مهد نژاد آریایی ایرانی را دامنه‌های جنوبی هندوکش و سرزمین پامیر بدانیم. نیاکان ما نخست

در آن جا می زیسته اند و سپس از آن جا به راه افتاده و به رنج و دشواری بسیار چندین قرن در راه بوده اند تا آن که تدریجاً به ایران امروز رسیده اند. هنگامی که وارد این سرزمین شده اند، مردمی از نژادهای بیگانه که در تمدن از ایشان پست تر اما زورمندتر بوده اند در این کشور سکونت داشته اند. امروز تاریخ و باستان شناسی و داستان های ملی ایران اقوامی را که در آسیای مقدم در همان اوان هجرت نیاکان ما می زیسته اند جسته جسته نشان می دهند. در سواحل خلیج فارس زنگیان سیاه پوست می زیسته اند و در جنوب غربی ایران «الامیان» سامی نژاد بوده اند که رنگ پوست شان تیره تر از ایرانیان بوده و در کاشی های دوره هخامنشی لشکریان و مخصوصاً نیزه دارانی دیده می شوند که پوست تیره رنگ و موهای مجعد دارند. بالاتر از ایشان اقوام «کاسو»، در همسایگی ایشان رو به شمال «هیتی» ها، بالاتر از ایشان «میتانی» ها، در مشرق ایشان اقوام «اورارتو»، در کرانه های غربی دریای خزر و در شمال کوه های قفقاز در جنوب روسیه و مصب رود ولگا «خزران» از نژاد ترک، در کرانه های جنوبی دریای خزر «تپورها» یعنی مردم تپورستان یا طبرستان و در زیر دست ایشان «امرت» ها یا «امرد» ها. در مشرق ایران امروز و سرزمین سیستان کنونی «سگ» ها (مردم سگستان یا سگزستان) بوده اند. داستان های ملی ایران نام دو گروه بیگانه هم آمده است که «گرگساران» و «سگساران» باشند. گرگساران را باید مردم ناحیه کنونی گرگان و سگساران را همان سگه ها دانست. در کرانه های دجله و فرات هم اکدها و سومری ها بوده اند. در داستان های ملی ایران نام گروه بزرگی به نام «تورانی» هست که نخست آن ها را اقوام ترک شرقی می دانستند اما امروز باید تورانیان را همه اقوامی که آریایی نبوده اند دانست.

پیداست که پدران ما به چه دشواری در خاک ایران قدم برداشته و به چه رنج جانکاه گام به گام پیش رفته اند. از یک سو می بایست جان و مال خویش را در مراحل این سفرهای دور و دراز پاسبانی کنند و از سوی دیگر در برابر آسیب های این مردم بیگانه و بدخواه و حتی جانوران درنده چاره بیندیشند.

این است که آریاییان ایرانی در مراحل نخست زندگی خود تمدن خاصی را بنیاد گذاشته اند. نخست در میان خود حکومت مشایخ و ریش سفیدان و رؤسای قوم را که راهنمایان ایشان در این سفرهای دور و دراز بوده اند برقرار کرده اند و همین طرز حکومت کم کم پرستش اجداد را با خود آورده است. در هر قدمی که برمی داشته اند

ناچار می‌بایست جای پای خود را استوار کنند تا بتوانند باز پیش بروند. این است که هر جا فرود آمده‌اند گرد خود برج و بارویی ساخته‌اند که پیداست آن را نخست «کلات» و «کلاته» گفته‌اند و همین کلمه را تازیان به «قلعه» تبدیل کرده‌اند. هنوز کلمه کلات و کلاته بر بسیاری از آبادی‌های ایران و نواحی که اینک خارج از ایران است اطلاق می‌شود. همین که بر شماره ایشان افزوده شده است، گرداگرد آن نیز آبادی‌های دیگر برپا کرده‌اند. به همین جهت آبادی‌های ایران همیشه مرکب از سه قسمت جداگانه بوده است:

یکی قسمت نخستین یا هسته مرکزی که نخستین آبادی را تشکیل می‌داده و آن را در برخی از شهرها «ارگ» و در برخی «کهن‌دژ» می‌گفتند زیرا که کهن‌ترین قسمت شهر بود و تازیان آن را معرب کرده «قهندز» و حتی «قندز» گفته‌اند.

قسمت دوم را که در مرحله دوم بر آبادی شهر افزوده شده «شارستان» یا «شهرستان» گفته‌اند و تازیان «ربض» ترجمه کرده‌اند.

قسمت سوم را که شامل همه آبادی‌های گرداگرد شهر بوده و برج و بارویی و دیوار و خندق نداشته و در مرحله سوم آباد شده است «روستا» گفتند و تازیان آن را معرب کردند و «رستاق» گفتند و «حایط» و «سواد» نیز نامیده‌اند و این اصطلاح رایج «سیاهی شهر» که بر سر زبان‌هاست نیز به همان معنی است.

این اصول در سراسر دوره پیش از اسلام باقی بود و یادگار این نخستین مرحله تمدن آریاییان ایرانی چنان زنده مانده بود که در دوره ساسانیان یکی از مهم‌ترین مقامات دربار ساسانی مقام «ارگبد» بوده که پیداست به یاد همان پاسبانان ارگ‌ها و نخستین آبادی‌های دوره مهاجرت آریاییان است.

جامعه آریایی را در همین زمان به سه گروه یا طبقه ممتاز تقسیم کرده‌اند که البته امتیازات فراوان بر بومیانی که آریاییان بر ایشان مسلط شده‌اند یافته‌اند. هر چند خانواده که با هم گرد آمده بودند یک «ویس» تشکیل می‌دادند و رؤسای این ویس‌ها را «ویس‌پت» می‌نامیدند. هر چند ویس، یک «گئو» تشکیل می‌داد و رؤسای آن‌ها را «گئوپت» می‌گفتند. هر چند گئو یک «دهیو» فراهم می‌کرد و رؤسای آن‌ها را «دهیوپت» می‌گفتند. بدین گونه ویس‌پت‌ها گئوپت‌ها، و گئوپت‌ها دهیوپت‌ها را انتخاب می‌کردند و یک نوع حکومت ایلپاتی و پدرفرزندی انتخابی بود که تا اندازه‌ای به حکومت مشایخ

یهود شباهت داشت.

ویسپت‌های نخستین همان طایفه‌ای هستند که در زمان ساسانیان به ایشان «ویس پوهران» یا «ویس‌پوران» و یا «ویس‌بزان» می‌گفتند و دهیوپت‌ها کسانی هستند که در آن دوره طبقه «دهگانان» را تشکیل می‌دادند.

در مرحله دوم تمدن آریایی ایرانی مردم را به مناسبت مشاغل‌شان به چهار طبقه تقسیم کرده‌اند و در شاهنامه فردوسی یادگاری از این طبقات ممتاز باقی مانده است. منتها چون مآخذ فردوسی متون پهلوی بوده و در خط پهلوی کلمات را می‌توان به اشکال مختلف خواند، این چهار کلمه در نسخه‌های شاهنامه که به ما رسیده غلط ضبط شده و معلوم نیست فردوسی خود غلط خوانده یا آن که کاتبان و نسخه‌برداران شاهنامه در آن تحریف کرده‌اند. آن‌چه اکنون درباره طبقات مردم در زمان جمشید در شاهنامه هست بدین گونه است:

ز هر پیشه‌ور انجمن گرد کرد	بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که «کاتوزیان» خوانیش	به رسم پرستندگان دانش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگاه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان	توان پیش روشن جهاندارشان
صفی برد گر دست بنشانند	همی نام «نیساریان» خواندند
کجا شیرمردان جنگ آورند	فروزنده لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی به جای	و زیشان بود نام مردی به پای
«نسودی» سه دیگر گره را شناس	کجا نیست بر کس ازیشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	به گاه خورش سرزنش نشنوند
زفرمان سر آزاده و ژنده‌پوش	ز آواز بیغاره آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی به روی	بر آسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد	که: آزاده را کاهلی بنده کرد
چهارم که خواننده «اهتوخشی»	همان دست‌ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگان پیشه بود	روانشان همیشه پر اندیشه بود

از این اشعار فردوسی پیداست که مراد از «کاتوزیان» روحانیان و مراد از «نیساریان» لشکریان و مراد از «نسودی» برزگر و مراد از «اهتوخشی» که در برخی از نسخه‌ها

«اهنوخشی» نوشته‌اند، و آن نادرست‌تر است، پیشه‌ور است. بهترین حدسی که در تصحیح این کلمات می‌توان زد این است که کاتوزیان می‌بایست محرف «آموزیان» از فعل آموختن و آموزاندن باشد، زیرا که در دوره ساسانیان تعلیم و تربیت فرزندان، چنان که گذشت، از امتیازات روحانیون بوده است. نیساریان می‌بایست محرف «تیشاریان» باشد که آن هم مخفف «ارتیشتاران» است، زیرا که قطعاً در لشکریان ساسانی کسانی را که با عراده‌های جنگی کارزار می‌کرده‌اند و زبده سپاهیان ایران بودند «ارتیشتاران» و فرمانده کل ایشان را «ارتیشتاران سالار» می‌گفتند که از بزرگان دربار ساسانی بود. کلمه نسودی هم پیداست در اصل «ستوری» بوده زیرا که طبقه برزگران را در دوره ساسانیان «واستریوشان» می‌گفته‌اند که پیداست مفرد آن «واستریوش» بوده است و واستریوش را مخفف کرده «وستوری» گفته‌اند و سپس «واو» از اول آن افتاده و «ستوری» شده و در خط فارسی امروز یا در نسخه‌برداری از شاهنامه به نسودی تحریف کرده‌اند. کلمه اهتوخشی هم قطعاً محرف یا مخفف «هوتوخش» یا «هوتوخشان» است که در دوره ساسانیان به پیشه‌وران می‌گفتند و سرکرده ایشان را «هوتوخشبذ» می‌نامیدند.

در دوره ساسانی عامه مردم ایران را به چهار گروه قسمت می‌کردند: روحانیان، سپاهیان، کارگزاران کشور، برزگران و پیشه‌وران. پیداست که مراد از کاتوزیان روحانیان، و نیساریان لشکریان، و نسودیان برزگران، و اهتوخشی پیشه‌وران است. در این تقسیم‌بندی فردوسی کارگزاران دولت را نیاورده و برزگران را یک گروه و پیشه‌وران را یک گروه به شمار آورده در صورتی که در اسناد ساسانی هر دو یک گروه را فراهم می‌کرده‌اند. پیداست که این تقسیم فردوسی قدیم‌تر از تقسیمات دوره ساسانی است و از زمانی است که هنوز کارگزاران دولت طبقه جداگانه فراهم نمی‌کرده‌اند و برزگران و پیشه‌وران بالعکس هر یک طبقه جداگانه بوده‌اند.

از نظر شغل که بگذریم، از نظر نجابت و اصالت گروهی را که جزو اشراف به شمار می‌رفتند، چنان که گذشت، به پنج طبقه قسمت می‌کردند: شهرداران، ویس پوهران، وزرگان، آزادان، دهگانان.

شهرداران همان طبقه‌ای هستند که در زمان هخامنشیان بالاترین طبقه کشور به شمار می‌رفتند و فرمانروایی نواحی وسیع سپرده به ایشان بود و به همین جهت به ایشان «شتره‌پت» می‌گفتند و این کلمه را یونانیان «ساتراپ» تلفظ کرده‌اند.

پیش از این گفته شد که آزادان و دهگانان در ایران تا استیلای مغول باقی بوده‌اند و گاهی نیز کلمه دهگان را در عرف زبان فارسی مطلقاً به معنی ایرانی در مقابل عرب و تازی استعمال کرده‌اند چنان که ابوحنیفه اسکافی مروزی شاعر مشهور قرن پنجم در آن قصیده معروف گفته است:

مأمون، آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان

پیش از این گذشت که نجبای ایران را به هفت خانواده تقسیم می‌کرده‌اند. در این دوره گاهی بر شماره طبقات می‌افزودند و گاهی از آن می‌کاستند، چنان که اردشیر بابکان نخست مردم را به هفت طبقه تقسیم کرد. پس از او یزدگرد اول مردم را بر دوازده طبقه تقسیم کرد. سپس در زمان یزدگرد دوم به پنج طبقه قسمت کردند. بار دیگر در زمان خسرو اول نوشین روان مردم را به هفت طبقه تقسیم کردند و در زمان خسرو دوم پرویز تغییرات دیگری در این تقسیمات دادند و رامشگران و خنیاگران را طبقه‌ای جداگانه کردند.

حقوق شخصی در این دوره

در دوره ساسانی چیزی که بیش از همه دستخوش تصرف و ناسخ و منسوخ و جرح و تعدیل موبدان بود «حقوق شخصی» است، مخصوصاً احکام نکاح و ارث به اندازه‌ای پیچیده و مبهم بود که موبدان هرچه می‌خواستند می‌کردند و در این زمینه اختیاراتی داشتند که در هیچ شریعتی به روحانیان نداده‌اند، چنان که می‌توان گفت مردم در این پیچاپیچ احکام و تعبیرات شخصی نامحدود، تکلیف خود را نمی‌دانستند و ناچار از هرچه موبدان می‌گفتند و دستور می‌دادند می‌بایست کورکورانه پیروی کنند.

در این دوره خانواده و مالکیت که در هر تمدنی اساس مدنیت را فراهم می‌کند و مدار زندگی اجتماعی است، پایه و مبنای درستی نداشت. گذشته از آن که طبقات متعدد و اکثریت هنگفت مردم کشور از حق مالکیت به نفع طبقات ممتاز محروم بودند، تشکیل خانواده هم بر اساس و روش مستدل و پابرجایی استوار نبود. هر چند که اساساً زن متعدد گرفتن مجاز نبود، با اجازه موبدان ممکن بود چند زن گرفت. بسیاری از پادشاهان ساسانی چند زن از چند نژاد مختلف داشته‌اند و حتی از نژادهای بیگانه مانند ترک و یهود و آرامی و بیوزنتی و هندی زن می‌گرفته‌اند چنان که هرمزد چهارم پسر نوشین روان

از مادر ترک بود و به همین جهت به او «ترکزاده» می‌گفتند. قطعاً حجاب در این دوره در میان طبقات ممتاز رواج داشته و اشراف برای آن که عامه مردم زنان‌شان را نبینند ایشان را در پرده نگاه می‌داشتند. به همین جهت در آثار صنعتی این دوره تصویر زن بسیار کم دیده می‌شود مگر تصویر زنان خنیاگر و رامشگر و تصویر بوران در روی سکه‌های او. بسیاری از مردان زنان نامشروع هم داشته‌اند و این گونه مطالب در داستان‌های مربوط به آن زمان فراوان است. چون بردگی رواج کامل داشت، زنان زرخیر در اختیار مردان بودند و با اسیران جنگی هم این معامله را می‌کردند و هر کس در جنگ زنی را اسیر می‌کرد، می‌توانست آن را برای خود نگاه بدارد یا به دیگری بفروشد. زن مطلقاً فرمان‌بردار مرد بود و بیشتر در کودکی او را نامزد می‌کردند و کسی نمی‌توانست این نامزدی را به هم بزند. در کتاب «دینکرت» که جامع‌ترین و بزرگ‌ترین کتاب شرایع زردشتی است توصیه کرده‌اند که دختران را در پانزده سالگی به شوی بدهند.

چیزی که از اسناد آن زمان حتماً به دست می‌آید و با همه هیاهوی جاهلانه که اخیراً کرده‌اند از بدیهیات مسلم تمدن آن زمان است، این است که نکاح نزدیکان و محارم و زناشویی در میان اقارب درجه اول حتماً معمول بوده است و حتی برای آن اصطلاح خاصی داشته و آن را «خویتک‌دس» می‌گفتند. می‌دانیم که این نوع از نکاح در میان همه ادیان باستان تنها در مذهب مصریان قدیم رواج داشته است. در کتاب اوستا اشاره‌ای بدین نکته هست و حتی در یکی از کتاب‌های شریعت زردشتی که «شایست لاشایست» نام دارد صریحاً گفته شده است که: «خویتک‌دس گناهان بزرگ را از میان می‌برد».

در بند هشتاد از باب سوم کتاب «دینکرت» پاسخی به یهود که این نوع از زناشویی را ناپسند می‌دانسته‌اند داده شده و گفته‌اند ایشان را رد کرده‌اند. برخی از مورخان زناشویی با محارم و عرضه داشتن پیکر مرده را در هوای آزاد تا آن که متلاشی شود از عادات نژادی مغان دانسته‌اند که وارد دین زردشت کرده‌اند و برخی این عقاید را از بومیان ایران پیش از مهاجرت آریاییان دانسته‌اند.

در هر صورت زناشویی با اقارب درجه اول در میان برخی از طوایف آریایی دیگر نیز از زمان‌های قدیم متداول بوده است. در داستان‌های ایران قدیم نیز از این مطالب فراوان است و عرضه داشتن مردگان در دوره اشکانیان نیز معمول بوده است.

دربارهٔ دورهٔ ساسانی بسیاری از نویسندگان یونان و روم و ترسایان، چه در عراق و چه در ارمنستان نیز در این زمینه گفت‌وگو کرده‌اند، ولی باید گفت که شواهدی به میان نیاورده و به اظهار نفرت بسنده کرده‌اند. از آن جمله برخی از زردشتیان که به دین ترسایان گرویده‌اند گفته‌اند که پیش از آن با نزدیکان خود زناشویی کرده‌اند، چنان که مهران گشنسب نامی که ترسا شده گفته است که خواهرش «هزارویه» همسر وی بوده است.

در میان مردان تاریخی بهرام چوبین خواهر خود «گردویه» یا «گردیک» را به زنی گرفته بود و نیز آورده‌اند که قباد دختر یا خواهرزادهٔ خود را همسر خویش کرده است. در داستان «ویس و رامین» که قطعاً اصل آن در دورهٔ پیش از اسلام فراهم شده، عشقی که هست در میان برادر و خواهر است. در کتاب «دینکرت» گفته شده است که زناشویی در میان برادر و خواهر فرّ و شکوه یزدانی می‌آورد.

دربارهٔ تعلیمات مزدک نیز نوشته‌اند که وی این کار را روا می‌دانسته و چون خسرو نوشین روان مزدکیان را برانداخته، به دستور موبدان قواعدی گذاشته و اصولی را که مزدک آورده بود از میان برده و از آن جمله قرار گذاشته است تا می‌توانند املاکی را که از ملاکان سابق مزدکیان گرفته بودند پس بدهند و هر کس آسیبی به دارایی دیگری رسانیده از عهدهٔ خسارت برآید و در ضمن او را کیفر بدهند و هر کودکی که دربارهٔ پدرش شک دارند از آن خانواده‌ای باشد که در آن هست، و اگر پدری او را به فرزندی بپذیرد، از او ارث ببرد. زن شوهردار را به شوهر نخستین پس بدهند و زنی که هنگام اجرای شرایع مزدک هنوز شوهر نکرده بود حق داشت به آن کسی که در آن موقع به او تعلق داشته است بازگردد یا دیگری را به شوهری برگزیند. اما آن کس که در آن موقع به او تعلق گرفته بود می‌بایست مهریه‌ای که در زناشویی آن روزگار معمول بود به او بدهد. قیومت کودکان نجیب‌زاده را که یتیم شده بودند شاه خود به عهده می‌گرفت. پسرانشان را در دربار خود می‌پذیرفت و پولی به ایشان می‌داد که با آن زن بگیرند و دخترانشان را نیز دولت جهیز می‌داد تا شوهر بکنند. بدین گونه طبقهٔ دیگری از نجیبان کشور فراهم شد که ناچار بستگی خاصی به شخص پادشاه پیدا کرد.

در دورهٔ اسلامی که خرم‌دینان در ایران پیدا شده‌اند، دربارهٔ ایشان نوشته‌اند که زناشویی با محارم را مجاز می‌دانسته و حتی گفته‌اند زن را مشترک می‌شمردند.

چنان که گذشت در داستان‌های ایرانی کراراً به نکاح پدر با دختر اشاره کرده‌اند از آن جمله است داستان داراب که همای یا خمانی دختر خود را به زنی گرفته است. مسعودی در مروج الذهب آورده است که گفته‌اند افریدون با دختر ایرج پسر خود و سپس با دختری که از او زاد تا هفت پشت دخترانی که از همین رابطه زاده‌اند همسری کرده است. ابوحیان توحیدی در کتاب «مقابسات» نیز رابطه گشتاسب را با دختر خویش آورده است. در کتاب «ارادی ویراف‌نامه» که از متون پهلوی است به این گونه زناشویی نیز اشاره کرده‌اند. از مورخان یونانی «پلوتارک» نیز اشاراتی دارد.

مسعودی در «مروج الذهب» چنین آورده است که نامه‌ای از اردشیر بابکان به یکی از کارگزاران وی مانده و در آن نامه نوشته است: «از اردشیر بهمن شاه شاهان به دبیرانی که کار کشور سپرده بدیشان است و موبدانی که ستون دینند و سوارانی که پشتیبان جنگ‌ها هستند و برزگرانی که آبادی شهرها را فراهم می‌کنند، درود بر شما، خدای را سپاس که ما پرهیزگاریم و خراج‌هایی را که مردم می‌دادند از ایشان برداشتیم تا از دلسوزی و مهربانی ما آگاه شوند. این اندرزها را به شما می‌نویسیم تا به یاد بسپارید: تن به بدخواهی درمدهید تا گرفتار دشمن نشوید، از احتکار بپرهیزید تا دچار تنگ‌سالی نشوید، مسافران را به خود بپذیرید، برای آینده خود خوراک ببندوزید، نزدیکان خود را به زنی بگیرید تا پیوندهای خانوادگی را استوارتر بکنید، به دارایی جهان پشت مدهید زیرا که گذران است، به بیدادگری آن را به دست می‌آورید زیرا که همه چیز به خواست خداست. اما از این جهان نیز روی مگردانید زیرا از این جهان است که در آن جهان پاداش می‌یابید.»

نویسندگان دوره اسلامی ایران که از ایران پیش از اسلام آگاهی درست داشته‌اند در کتاب‌های خود کراراً بدین معنی اشاره کرده‌اند، از آن جمله است ابوحیان توحیدی در کتاب «الامتع والموانسه» و نیز در کتاب جاویدان خرد (حکمت‌الخالده) تألیف ابوعلی مسکویه اشاراتی در این زمینه هست. حتی فقیهان ایرانی در کتاب‌های فقه در باب موارد مباحث خاصی به عنوان «ارث‌المجوس» درباره ارث بردن فرزندان که از این گونه زناشویی‌ها زاده‌اند دارند.

چند تن از خاورشناسان که درباره شرایط زردشت و تمدن ایران باستان بحث کرده‌اند درباره اشاراتی که در زمینه «خویتک‌دس» در متون پهلوی هست بحث کرده‌اند.

زردشتیان هند که پیداست از روزگاری دراز این عادت را رها کرده‌اند از این گفته‌ها رنجیده و گاهی پاسخ‌های درشت داده‌اند که بیشتر تعصب دینی محرک آن‌ها بوده است. از آن جمله گفته‌اند که اگر «کامبوجیه» خواهر خود را به زنی گرفته، در مصر این کار را کرده و پیروی از شرایع مصریان کرده است و اگر به گفته‌ای قباد «سمبلیکه» دختر خود را همسر خویش کرده در زمانی بوده است که به آیین مزدکیان گرویده بود.

اما چنان که گذشت، در قدیم‌ترین قسمت‌های اوستا نیز اشاره به این نکته رفته است، چنان که در تفسیری از «یسنا» که در زمان خسرو اول نوشین روان کرده‌اند گفته شده است که اورمزد با دختر خود «اسپندارمت» خویتک‌دس را معمول داشته. در جای دیگر سخن از خویتک‌دس در میان برادر و خواهر و جای دیگر در میان پدر و دختر رفته است. در کتاب «اردای ویراف‌نامه» که آن را به «نیک شاپور» از دانشمندان زمان خسرو اول نوشین روان نسبت داده‌اند و شرحی از معراج روح است چنین آمده است که در آسمان دوم روان‌های کسانی را دیده است که خویتک‌دس کرده بودند و تا جاویدان آمرزیده شده بودند و در دورترین جاهای دوزخ روان زنی را گرفتار عذاب جاودانی دیده زیرا که خویتک‌دس را به هم زده است. سرانجام گفته شده است «ویراف» که روان وی به معراج رفته هفت تن از خواهران خود را به همسری برگزیده است.

در کتاب سوم «دینکرت» در این زمینه اصطلاحات دیگری به کار رفته از آن جمله اصطلاح «نزد پتونند» است که به معنی پیوند با نزدیکان باشد و در این زمینه به پیوند پدر با دختر و برادر با خواهر اشاره کرده‌اند. نوسای برزمهر از روحانیان زردشتی که این قسمت از «دینکرت» را تفسیر کرده سودهای بسیاری برای این گونه زناشویی آورده و گفته است که گناهان جانکاه را جبران می‌کند.

صریح‌ترین اشاراتی که در دینکرت هست جایی است که یکی از موبدان با یکی از ربانان یهودی بحث می‌کند و می‌گوید: «خویتک‌دس برای آن است که مردم به یاری یکدیگر برخیزند... این پیوند با خویشاوندان است مخصوصاً خویشاوندان درجه اول و یآوری در میان سه گونه از خویشان است که عبارت باشد از پدر و دختر و پسر و کسی که او را زاده است و برادر و خواهر و آن تا جایی که من می‌دانم کامل‌تر از همه است.»

این سه درجه از زناشویی در اساطیر ایران قدیم هم دیده می‌شود زیرا که اهورمزد با سپنتا ارمیتی ربه النوع زمین که دختر او بوده پیوند کرده و نخستین آدمی یعنی «گیومرثه»

از آن پیوند زاده است. باید در نظر داشت که در اساطیر یونان قدیم هم «زنوس» خدای خدایان «هرا» دختر خود را که الهه زناشویی می‌دانستند به زنی گرفته است.

سپس گیومرثه با مادر خود سپنتا ارمثیتی پیوند کرده و نخستین آدمی زادگان یعنی «مشیا» نخستین مرد و «مشیان» نخستین زن از آن پیوند زاده‌اند.

سپس مشیا با خواهرش مشیان پیوند کرده و مردم دیگر از این پیوند پدیدار شده‌اند. باید در نظر داشت که در تورات نیز فرزندان آدم و حوا برادر و خواهر با یکدیگر پیوند کرده‌اند و مردم دیگر پدید آمده‌اند.

در کتاب «بندھشن» از کتاب‌های معتبر زردشتی جایی که سخن از آفرینش رفته گفته شده است از «منوس خورشیت وینیک» و خواهرش «منوس خورنر» و از «منوس خورنر» و خواهرش «منوس چیهر» (منوچهر) زاده‌اند. سپس همان داستان پیوند فریدون با دخترش و پس از او تا هفت پشت دخترزادگان او آمده است.

در «دینکرت» به جز آن‌چه گذشت، اشارات دیگر در این زمینه هست و صریح‌تر از همه این است که: «دختر را همچنان که زنی را به مردی می‌دهند به پدرش می‌دهند؛ باید دو برابر از پدرش فرمانبرداری کند چه به عنوان شوهر و چه به عنوان پدر».

در بند چهارم از کتاب چهارم «مینوخر» از کتاب‌های شرایع زردشتی، خویتک‌دس را در درجه دوم از هفت طاعت و در درجه نهم از سی و دو نیکوکاری شمرده‌اند. جای دیگر به هم زدن آن را در درجه چهارم از سی گناه بزرگ دانسته‌اند.

در باب سوم از کتاب دینکرت که آن را به «آذربد هیمیت» نام در دوره اسلامی نسبت می‌دهند در این زمینه گفته شده است: «تن درستی، فرزاندگی و بهترین خوی‌های فرزندان هرچه خویتک‌دس نزدیک‌تر باشد پسندیده‌تر و با آیین زردشتی سازگارتر است». این سخنان را دستوری به یکی از ربانیان یهود گفته و پس از آن که شواهدی درباره نژاد اسبان و سگان آورده گفته است: «خویتک‌دس نژاد را پاک‌تر و بهتر می‌کند. یقین دارم که تنها اهریمن می‌تواند مردم را از پیوند با نزدیکان بازدارد و آن برای آسایش و نیک‌بختی و بازماندن نژاد سودمند است...»

سپس می‌گوید: «من می‌گویم که زیبایی و برومندی و تن درستی و فرزاندگی و خوش بنيه بودن و خصال دیگر کودک رابطه مستقیم نزدیک با پیوند خویشان او در میان پدید آورندگان وی دارد؛ هرچه این پیوند نزدیک‌تر باشد، کودک زیباتر و مهربان‌تر و

تن درست تر خواهد بود.»

پس از آن می‌گوید: «من می‌گویم که خویتک‌دس در میان برادر و خواهر به سه گونه است: نخست آن که از دو برادر باشند، دوم آن که از یک برادر و یک خواهر باشند، و سوم آن که از دو خواهر باشند.»

سپس می‌گوید: «باز کودکانی که از پدر و دختر وی و پسر و مادر وی زاده باشند نیز چنین‌اند... پسری که از تو و مادرت بزاید راستی برادر توست... چنین کودکی برادر پدرش است. آیا این خوب کاری نیست؟»

در این مورد گفته شده است بهتر این است که عقد در چنین موردی «درپشت» یعنی پنهانی بسته شود. همین نکته نیز در آغاز داستان «ویس و رامین» آمده است. در این مورد دستور دلایل استحسانی اقتصادی و مهرورزی نیز برای آن ربانی یهود آورده است، مانند آن که زن و شوی یکدیگر را بیشتر دوست خواهند داشت و شوی دربارهٔ دارایی خویش کمتر امساک می‌ورزد و حاجت به کابین و جهاز و هزینه‌های دیگر نیست و جدایی و طلاق پیش نمی‌آید.

در بند ۱۹۵ کتاب سوم «دینکرت» حتی این سخن را از زبان زردشت آورده‌اند که: «خویتک‌دس را معمول بدارید تا دیوان را از خود ناامید کنید.» در بند بعد از آن گفته شده است که «اخت» یکی از دیوان، مردم را از این کار پسندیده بیزار می‌کند. سپس در بند ۲۸۷ همان کتاب و در کتاب‌های ششم و هفتم همین نکته را باز از زبان زردشت مکرر کرده‌اند.

در یکی از روایات زردشتی که پس از کتاب «دادستان دینیک» نوشته شده چنین آمده است که هرمزد به زردشت گفته است که در روزگار بازپسین، پس از ظهور سوشیان (موعود زردشتی)، همهٔ مردم با نزدیکان پیوند خواهند کرد.

روی هم رفته می‌توان گفت که پیوند و زناشویی با نزدیکان در شریعت زردشت و در ایران ساسانی ناروا نبوده و تا اندازه‌ای معمول بوده است، اما چنان می‌نماید که بسیار رایج نبوده باشد و شاید جزو امتیازات طبقات ممتاز کشور بوده باشد و می‌توان دو دلیل در تمدن آن زمان آورد؛ یکی آن که چون پیوند کسی که از طبقهٔ بالاتر بوده با طبقهٔ پست‌تر از خود ناروا و ناپسند بوده است ناچار برای آن که دختر و زن بی‌شوی و بی‌سرپرست نمانند و تن به این خواری زناشویی با طبقهٔ پست‌تر از خود درنهند اجازه داده می‌شده

است که با نزدیکان خود پیوند کنند. دیگر آن که چون به برتری نژادی اهمیت بسیار می‌داده‌اند برای این که خون نژادهای مختلف با یکدیگر آمیخته نشود این کار را روا می‌داشته‌اند و شاید اساساً این کار، چنان که گاهی هم اشاره کرده‌اند، نوعی از احسان و نیکوکاری و دستگیری بوده که زن و دختر بی‌شوی بی‌سرپرست نمانند و در هر صورت بیشتر بدان می‌ماند که این گونه از پیوند و زناشویی نیز از امتیازات گوناگون طبقاتی بوده باشد.

در زمینه تشکیل خانواده نکته جالب دیگر که در تمدن ساسانی دیده می‌شود این است که چون پسری به سن رشد و بلوغ می‌رسیده پدر یکی از زنان متعدد خود را به عقد زناشویی وی درمی‌آورده است. نکته دیگر این است که زن در تمدن ساسانی شخصیت حقوقی نداشته و پدر و شوهر اختیارات بسیار وسیعی در دارایی وی داشته‌اند.

هنگامی که دختری به پانزده سالگی می‌رسید و رشد کامل کرده بود، پدر یا رئیس خانواده مکلف بود او را به شوی بدهد، اما سن زناشویی پسر را بیست سالگی دانسته‌اند و در زناشویی او رضایت پدر شرط بود. دختری که به شوی می‌رفت دیگر از پدر یا کفیل خود ارث نمی‌برد و در انتخاب شوهر هیچ گونه حقی برای وی قایل نبودند، اما اگر در سن بلوغ، پدر در زناشویی وی کوتاهی می‌کرد حق داشت به ازدواج نامشروع اقدام بکند و در این صورت از پدر ارث نمی‌برد. شماره زنانی که مردی می‌توانست بگیرد نامحدود بود و گاهی در اسناد یونانی دیده شده است که مردی چند صد زن در خانه داشته است.

اصول زناشویی در دوره ساسانی، چنان که در کتاب‌های دینی زردشتی آمده، بسیار پیچیده و درهم بوده و پنج قسم زناشویی رواج داشته است:

۱- زنی که به رضای پدر و مادر به شوهر می‌رفت فرزندی می‌زاد که در این جهان و آن جهان از او بودند و او را «پادشاه زن» می‌گفتند.

۲- زنی که یگانه فرزند پدر و مادرش بود او را «اوگ زن» یعنی زن یگانه می‌گفتند و نخستین فرزندی که می‌زاد به پدر و مادرش داده می‌شد تا جانشین فرزندی بشود که از خانه ایشان رفته است و شوهر کرده و پس از آن این زن را هم پادشاه زن می‌گفتند.

۳- اگر مردی در سن بلوغ بی‌زن می‌مرد، خانواده‌اش زن بیگانه‌ای را جهیز می‌داد و او

را به کابین مرد بیگانه‌ای درمی‌آورد و آن زن را «سذر زن» یعنی زن خوانده می‌گفتند و هرچه فرزند از او می‌زاد، نیمی به آن مرد مرده تعلق می‌گرفت و در آن جهان فرزند او می‌شد و نیمی دیگر از آن شوهر زنده بود.

۴- زن بیوه‌ای را که دوبار شوهر کرده بود «چغرز» می‌گفتند که به معنی چاکر زن یعنی زن خادمه باشد و اگر از شوی اول خود فرزند نداشت او را «سذر زن» می‌دانستند و یک نیمه فرزندی که از شوهر اول می‌آورد از آن شوهر اول او می‌شد و در آن جهان هم همسر همان شوی اول خود بود.

۵- زنی که بی‌رضای پدر و مادرش به شوهر می‌رفت در میان زنان پست‌ترین پایه را داشت و او را «خودسرای زن» یعنی زن خودسر می‌گفتند و از پدر و مادر خود ارث نمی‌برد مگر پس از آن که پسرش به سن بلوغ برسد و او را به عنوان «اوگ زن» به عقد پدر خود در بیاورد.

زناشویی با زرخردان بدین گونه معمول بود که در کتاب «دینکرت» تصریح کرده‌اند داماد باید به پدر و مادر عروس مبلغی پول یا چیزی معادل آن بدهد و اگر پس از زناشویی زن به ارزش آن چیز نمی‌ارزید یعنی نازا و بی‌فرزند می‌ماند، بایست آن را به شوهر پس بدهد.

در ولادت کودک برخی آداب دینی و نذرهایی معمول بود، مخصوصاً اگر پسر بچه بود. در اسم‌گذاران می‌بایست از گذاشتن نام‌های بت‌پرستان و کافران خودداری کنند. فرزند ناگزیر فرمان‌بردار پدر بود و اگر چنین نمی‌کرد قسمتی از ارثش به مادر می‌رسید و آن هم در صورتی بود که مادر شایسته‌تر از او بوده باشد. چون در ایران تا مدت‌های مدید تربیت فرزند را تا هفت سالگی از مادر می‌دانستند، احتمال می‌رود که این عادت از زمان ساسانیان در ایران مانده باشد. اگر مادر مرده بود این حق به عمه یا دختر بالغ پدر می‌رسید. پس از آن دختر پیش مادر می‌ماند اما تنها پدر حق داشت شوهری برایش برگزیند و می‌بایست همین که به سن بلوغ رسید وی را به شوهر بدهد و اگر پدر پیش از آن مرده بود تنها پادشاه زن می‌توانست او را شوی بدهد، وگرنه این حق به قیم قانونی می‌رسید. در هر صورت دختر خود مجاز نبود شوی اختیار کند. به کمر کودکان پیش از آن که بالغ شوند در مراسم خاصی به دست روحانیان «کستی» می‌بستند و جشن «کستی بندان» از مراسم مهم بود.

برای بقای خانواده و تولید نسل در خانواده و بقای نام مردگان، قانون مردم را به زناشویی و ارث بردن وادار می‌کرد، به این معنی که اگر مردی می‌مرد و فرزند نرینه از او نمی‌ماند دخترش یا نزدیک‌ترین زنان خانواده‌اش را به عقد نزدیک‌ترین مردان آن خاندان درمی‌آوردند و در این هر دو صورت فرزندی را که از این شوهر می‌زاد از نسل آن مرده می‌دانستند. اما اگر زنی در خاندان مرده باقی نمانده بود با پولی که از ماترک آن مرده بود زنی می‌جستند و به عقد یکی از نزدیکان مرده درمی‌آوردند. دربارهٔ جزییات این نکته در نامهٔ تنسر و در کتاب «الهند» ابوریحان بیرونی مطالبی هست که کاملاً با یکدیگر موافقت دارند و پیداست که مأخذ هر دو آن‌ها یکی و معتبر بوده است.

پذیرفتن کودکان به وجه فرزندی پیرو مقررات سختی بوده است. اگر مردی می‌مرد و پسر رشیدی که جانشین وی باشد از او نمی‌ماند، برای کودک صغیرش می‌بایست قیمی برگزینند و اگر دارایی گذاشته بود اداره کردن آن دارایی را به پسری که به فرزندی او برمی‌داشتند می‌سپردند. اگر پس از مرگ آن مرد پادشاه زنی از او مانده بود، به عنوان فرزندخوانده ادارهٔ کارها را به او می‌سپردند و اگر چغرزنی از او مانده بود، چون این زن هیچ اختیار نداشت، می‌بایست فرزندان صغیر او را هم به قیمی بسپارند. در این صورت اگر پدر آن زنده بود پدر قیم او می‌شد وگرنه برادر یا یکی از خویشان نزدیکش را قیم می‌کردند. اگر نه پادشاه زن از او مانده بود و نه دختر منحصر به فرد، برادرش را به فرزندی برمی‌گزیدند یا آن که خواهرش را وگرنه دختر برادرش و پس از آن پسر برادرش فرزندخواندهٔ او می‌شد وگرنه به خویشاوندان نزدیک او می‌رسید.

کسی که بدین گونه پسرخوانده می‌شد می‌بایست پیرو دین زردشت و عاقل باشد و خانوادهٔ پرجمعیت داشته باشد و هیچ گناه بزرگ از او سر نزده باشد. اگر زنی را به فرزند خواندگی برمی‌گزیدند، می‌بایست شوهر نداشته باشد و شوهر نکند و زن نامشروع کسی نشود و به فحشا تن دردهد و خانوادهٔ دیگری هم آن زن را به فرزندخواندگی اختیار نکند، زیرا که یک زن می‌توانست تنها فرزندخواندهٔ یک تن باشد، اما مرد می‌توانست پسرخواندهٔ چند خانواده باشد و حدی برای آن نبود.

فرزند خواندگی بر سه گونه بود: پادشاه زن یا دختر منحصر به فرد شوهر نکرده را که حقاً فرزند خوانده می‌کردند، برای آن کار تشریفات خاصی لازم نمی‌شد و او را «فرزند خوانده زنده» می‌گفتند. دوم آن که کسی را که مرد خود به پسرخواندگی برگزیده بود

«فرزندخوانده پیشین» می‌گفتند. سوم آن که کسی را که از میان خویشاوندان نزدیک به فرزند خواندگی برگزیده بودند «فرزند خوانده برگزیده» می‌گفتند.

تقسیم ارث بدین گونه بود که پادشاه زن و پسران وی هر یک یک سهم مساوی از ارث داشتند. دختران اگر شوهر نداشتند نصف سهم برادران و مادر خود را ارث می‌بردند. تنها پدر می‌توانست در زندگی خود سهمی به چغرز و پسران وی بدهد که یا در زنده بودن او و یا پس از مرگ او داده می‌شد. پس از مرگ پدر این کار به عهده پسر مهتر پادشاه زن بود و اگر برادران و خواهران وی نابالغ بودند از ایشان سرپرستی می‌کرد. گاهی پدر در زندگی خود سهمی برای دخترانش معین می‌کرد که در پیری پرستار او باشند.

نکته جالب این است که شوهری می‌توانست زن خود را برای مدت معینی به مردی که پرستار کودکان او بوده است و نیازمند به زن داشتن است به زنی بدهد و حتی می‌توانست بی‌رضایت زن این کار را بکند اما دارایی این زن به آن شوهر دوم تعلق نمی‌گرفت و این شوهر دوم مکلف بود از آن زن نگهداری کند. کودکانی که از این زناشویی دوم به جهان می‌آمدند از آن شوهر اول زن بودند و نه پدر خود. مدت این زناشویی بسته به رضای دو طرف بوده است.

در تمدن ساسانی جدایی و طلاق به مراتب آسان‌تر از عقد زناشویی بوده است و پادشاه زنان در این حق بر چغرزنان رجحان داشته‌اند. زنی که طلاق می‌گرفته می‌توانسته است به همسری مرد دیگری درآید. مهم‌ترین بهانه برای طلاق زنا بوده است و دشوارترین موضوع را پس از طلاق تفکیک دارایی زن از شوهر می‌دانسته‌اند، زیرا زن تا طلاق نگرفته بود در اداره دارایی خود هیچ حقی نداشت.

در این دوره در سراسر کشور ایران مفتشانی بوده‌اند که مأمور مراقبت در اجرای احکام ارث و جانشینی مردگان بوده‌اند. احتمال می‌رود که این مفتشان از روحانیان و بیشتر از هیربدان بوده باشند زیرا که تقسیم دارایی مرده در میان جانشینان وی از وظایف موبدان بوده است و اگر مرده دارایی از خود نگذاشته بود موبدان می‌بایست وی را به خاک سپارند و از فرزندانش سرپرستی کنند.

اشتراک در دارایی میان زن و مرد می‌بایست به موجب قراردادی باشد. اگر مردی دو زن می‌داشت و در قرارداد اشتراک دارایی با ایشان قید شده بود هر یک از آن دو زن با آن

مرد شریک به شمار می‌رفت. این اشتراک را ممکن بود مرد به هم بزند اما زن حق نداشت آن را باطل بکند. وارث مشروع را ممکن نبود از ارث محروم بکنند مگر برای پرداخت وام‌های مرده یا هزینه زن و فرزندان یا پدر آن متوفی یا هر پیرمردی که نگاهداری او به عهده آن متوفی بود. در این صورت قسمتی از دارایی را به این کارها می‌زدند. اگر مردی وصیت می‌کرد، ناگزیر می‌بود قسمتی از دارایی خود را به هر دختر شوهر ناکرده که داشت تعلق بدهد و اگر پادشاه زنی می‌داشت دو قسمت را برای او بگذارد.

از این جا پیداست که احکام ارث و نکاح و طلاق در ایران ساسانی تا چه اندازه پیچیده و تاریک بوده است. امتیاز طبقاتی و محروم بودن عده کثیری از مردم ایران از حق مالکیت ناچار اوضاع خاصی پیش آورده بود و به همین جهت جامعه ایرانی در دوره ساسانی هرگز متحد و متفق‌الکلمه نبوده و توده‌های عظیم از مردم همیشه ناراضی و نگران و محروم زیسته‌اند. این است که دو انقلاب که پایه هر دو بر این اوضاع گذاشته شده بود و هر دو برای آن بود که مردم را به حق مشروع خداداد خود برساند در این دوره روی داده است.

نخست در سال ۲۴۰ میلادی در روز تاج‌گذاری شاپور اول یعنی چهارده سال پس از تأسیس این سلسله و نهادن این اساس، مانی دین خود را که پناه‌گاهی برای این گروه محروم بوده است اعلان کرد و پیش برد.

تقریباً پنجاه سال پس از این واقعه «زرادشت» نام از مردم فسای فارس اصول دیگری که معلوم نیست تا چه اندازه اشتراکی بود است اعلان کرد و چون وی کاری از پیش نبرد دویست سال پس از آن بار دیگر مزدک پسر بامداد همان اصول را به میان آورد.

سرانجام می‌بایست اسلام که در آن زمان مسلکی آزادمنش و پیشرو و خواستار برابری بود، این اوضاع را درهم نوردد و محرومان و ناکامان اجتماع را به حق خود برساند. ناگفته نماند که در دوره ساسانی شماره طرق و فرق دینی که در ایران بوده‌اند به مراتب بیش از آن چیزی است که در کتاب‌های رایج هست و پیش از این ذکر آن‌ها را آورده‌ام.

روابط ایران با عربستان در این دوره

در اواخر دوره ساسانی نفوذ ایران در عربستان بسیار توسعه یافته بود و در همه

نواحی شرقی عربستان امتداد داشت. در این دوره عربستان به دو قسمت جداگانه تقسیم شده بود: نواحی غربی آن که مجاور با امپراتوری روم بود در زیر نفوذ رومیان و نواحی شرقی آن در زیر نفوذ شاهنشاهان ساسانی بود، زیرا که از آغاز تاریخ، ملل سامی که از حیث نژاد و زبان نزدیکترین رابطه را با تازیان داشتند در ایالات غربی ایران در سواحل فرات و دجله ساکن بودند و نزدیکترین روابط مادی و معنوی در میان نواحی غربی ایران و خاک عربستان برقرار بود، چنان که سلسله معروف «لخمی» یا «مناذره» که پایتختشان شهر «حیره» بود و بر تمام قسمت شرقی عربستان حکمرانی داشتند دست‌نشانده پادشاهان ایران بودند و بنابر برخی اسناد در سال ۲۵۰ میلادی پادشاهان ساسانی آن‌ها را به فرمانروایی این نواحی گماشته‌اند و در تمام دوره ساسانی نفوذ ایران در مشرق عربستان برقرار بوده است و گاهی نیز به منتهای بسط خود می‌رسید، چنان که در زمان خسرو اول نوشین روان در سال ۵۷۰ میلادی مردم حبشه بنای دست‌اندازی را به سرزمین یمن گذاشته بودند و مردم یمن سیف بن ذی‌یزن را که در ادبیات عرب بسیار معروف است و از پادشاهان حمیری یمن بوده نخست به دربار «بوزنتیه» فرستادند و چون از آن جا مأیوس شدند به دربار نوشین روان فرستادند و از او برای دفع حبشیان یاری خواستند. نوشین روان هم گروهی از بدکرداران را که می‌بایست سیاست کند به فرماندهی «وهریز» نام به یمن فرستاد و ایشان حبشیان را از یمن بیرون کردند و حتی آن‌ها را دنبال کردند و تا حبشه تاخت و تازهایی کردند و «سیف ذی‌یزن» را به پادشاهی نشانده ولی پس از بازگشت ایشان مردم یمن بر این سلسله شوریدند و سیف ذی‌یزن را کشتند. وهریز دوباره مأمور شد و فتنه را فرونشاند و خود در آن جا به حکمرانی از جانب ساسانیان ماند و بدین گونه از حدود سال ۵۷۰ تا ظهور اسلام مردم یمن تابع حکمرانان ایرانی بوده‌اند که از جانب ساسانیان در یمن اقامت داشته‌اند. مهاجران ایرانی که با وهریز به یمن رفته بودند همچنان در آن جا ماندند و بازماندگان ایشان هم تا مدت‌های مدید پس از ایشان و حتی در دوره‌های اسلامی در یمن بوده‌اند و اعراب آن‌ها را «ابناء» جمع «ابن» می‌نامند و پس از او «وهریز باذان» نام از جانب ایران حکمران یمن بوده و اسلام آورده است.

به همین جهات در صدر اسلام در میان عربستان و ایران روابط نزدیک برقرار بود. از زمان قدیم در برخی از کتاب‌های تاریخ این نکته را آورده‌اند که چون رسول اکرم به

پیامبری مبعوث شد، نامه‌ای به خسرو پرویز نوشت و او را به اسلام دعوت کرد و به دست یکی از اصحاب خود به دربار تیسفون فرستاد و خسرو هم از غروری که داشت آن نامه را درید و دور انداخت و چون خبر به رسول رسید او را نفرین کرد که پادشاهی از خاندان او بیرون رود و این نفرین او را گرفت. اما این نکته با تحقیقات دقیق درست نمی‌آید و از لحن آن نامه و کلمات و اصطلاحاتی که در آن به کار رفته پیداست که آن نامه در زمان رسول نوشته نشده و بعدها آن را ساخته‌اند یعنی کلمات و اصطلاحاتی در آن هست که متعلق به زمان رسول نیست و از دوره‌های بعد است و در این صورت رسول نامه‌ای به خسرو پرویز ننوشت و دعوتی از او نکرده است.

در این که مقارن بعثت رسول تازیان با ایران رفت و آمد داشته‌اند گویا تردیدی نباشد. دانشمند معروف ایرانی ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل عسکری در کتاب «الاوائل» آورده است که نوفل بن عبد مناف که خردترین پسر پدرش بود رفت از کسری عهده‌ی گرفت و به عراق بازگشت و در راه مرد و قریش در بازرگانی بیشتر کوشیدند. سپس می‌گوید: «برخی از پیران از عمر بن الخطاب روایت کرده‌اند که گفته است با گروهی از قریش برای بازرگانی به عراق رفتیم و در راه گروهی راهزن دارایی ما را بردند. با دست تهی همه به مداین رفتیم و در آن شهر می‌گشتیم تا مردی را پیدا کنم که گفتار مرا دریابد و به کار ما برسد و کسی را نمی‌یافتم تا آن که به زرگری رسیدم و چون چکش از دستش افتاد آن را برداشتم و به او دادم و به او نزدیک شدم و دانستم که از ترسایان مردم حیره است و آن‌چه به ما رسیده بود به او گفتم. گفت برو به دربار شاه و کسی که به او بنالد نوید باز نمی‌گردد و چون رفتم و پیش آمد برای او گفتم، هزار درهم داد و رفتم. روز دیگر بازگشتم و به او سخن گفتم، هزار دینار دیگر داد و رفتم و بدین گونه تا سه روز و چون خواستم بروم باز هزار دینار دیگر داد و من از طمعی که ترجمان در این کار داشت آگاه نبودم و وی برخلاف آن‌چه می‌گفتند به من می‌گفت. وی ترجمان دیگری خواست و وی آن‌چه را گفتم بگفت. وی گفت از این شهر مروید و چون اندکی گذشت نزد او رفتیم. و آن راهزنان و آن ترجمان آن جا بودند. از ما پرسید نشانه‌ای دارید؟ گفتیم تازیانه‌ای هست. آن را از ایشان خواست، گفتند نمی‌دانیم کجاست. به جای آن تازیانه‌ای سیمین به ما داد و سپس کالای ما را به بهای گران‌تر خرید و گفت آن‌چه در این سه روز به شما داده‌ام از آن شما باشد و آن را از ما پس نگرفت و ما را نگاه داشت تا کارمان را راست کرد

و چون رفتیم آن راهزنان و آن ترجمان را دیدیم، در آن جایی که دزدان به ما زده بودند ایشان را به دار آویخته‌اند.»

گذشته از این گونه نکات که اساس آن‌ها درست می‌نماید، در کتاب‌های تازی روایات بسیار بی‌بنیاد و افسانه‌مانند درباره روابط ایرانیان با عربستان هست. از آن جمله مسعودی در «مروج الذهب» آورده است که نیاکان ایرانیان به شهر مکه می‌رفتند و گرد کعبه طواف می‌کردند و نیای خود ابراهیم را بزرگ می‌داشتند و آیین او را از آن خاندان خویش می‌شمردند. آخرین کس از ایرانیان که حج کرد ساسان پسر بابک و جد اردشیر پسر بابک بود. این اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است و این خاندان نام خود را از نام او گرفته‌اند چنان که مروانیان از نام مروان بن حکم و عباسیان از نام عباس بن عبدالمطلب گرفته‌اند. همه پادشاهان دوم ایران از بازماندگان اردشیر پسر بابکند. هنگامی که ساسان به مکه می‌آمد طواف می‌کرد و از چاه اسمعیل آب می‌نوشید و آن چاه را بدان جهت «زمزم» نامیدند که بر آن زمزمه می‌کرد، چه او و چه ایرانیان دیگر، و آن دلیل بر فراوانی و بسیاری این کار است و شاعری از باستان گفته است:

زمزمت الفرس علی زمزم و ذالک فی سالفها الاقدم^۱

یکی از شاعران ایران بعد از ظهور اسلام بدین فخر کرده و گفته است:

و مازلنا نحج البیت قدما و نلقى بالاباطح آمینا

و ساسان بن بابک سارحتی اتی البیت العتیق لنصر دینا

و طاف به و زمزم عند بئر لاسماعیل تروی الشاربینا^۲

ایرانیان در روزگار کهن اموال و گوهرها به کعبه پیشکش می‌کردند. بدین گونه ساسان پسر بابک دو خورشید زرین و زیورها و شمشیرهایی و زر بسیار نیاز کرد. آن‌ها را در زمزم ریخت و گروهی از نویسندگان در کتاب‌های تاریخ و جز آن از سرگذشت‌ها آورده‌اند که آن‌ها را مردم «جرهم» داده‌اند هنگامی که در مکه بودند و جرهم چنین مال‌ها را نداشته‌اند و آن را به ایشان بسته‌اند و شاید که از نزدیکان باشد و خدا داناست.

۱. ایرانیان از زمزم آب می‌نوشیدند و این از روزگارهای باستان بود.

۲. همواره در روزگار باستان به حج خانه کعبه می‌رفتیم و آسوده به این پشته‌های برهنه می‌آمدیم. ساسان پسر بابک می‌رفت تا به خانه باستانی می‌رسید تا از دین یاری کند. گرد آن طواف می‌کرد و بر لب چاه اسماعیل آب می‌نوشید، آن جا که زایران تشنگی را فرو می‌نشانند.

در این زمینه داستان‌های بسیار در کتاب‌های تازی آورده‌اند از آن جمله نوشته‌اند که «تبع» پادشاه داستانی یمن به شمال و مشرق عربستان تا کوه‌های قفقاز و سرزمین تبت و چین و هند رفته و در تاخت و تازهای خود مردم این نواحی را خراجگزار خویش کرده است. در بازگشت از این سفر در مغرب ایران جان سپرد و پسرش شمر که در این سفر با او بود پیکر وی را در ناحیه نهاوند و دینور به خاک سپرد و خود جانشین پدر شد. اما پیداست که این داستان هیچ بنیاد تاریخی ندارد.

برخی از مورخان این تبع را همان «ناشرالنعم» یا «یاسرانعم» دانسته‌اند که در اسناد تاریخی نام وی «یاسریهنعم» آمده است و پسر شمر را همان کس می‌دانند که نام او شمر پهرعش بوده و در اسناد تاریخی «شمریرغش» نوشته شده است.

درباره شمر نیز داستان‌های بسیار در میان تازیان رواج داشته است و می‌گفته‌اند معاصر قباد پسر شهریار پادشاه ایران بوده که معلوم نیست کیست و حقیقت تاریخی ندارد. می‌گفتند که وی چون به جای پدر نشست، شنید که سغدیان (مردمی که حقیقت تاریخی ندارند) و کردان نهاوند و دینور، ساختمان مهمی را که بر سرگور پدرش کرده بود ویران کرده و مرمرها و آبنگینه‌ها و سنگ‌های گران‌بهای آن را برده‌اند. سوگند خورد انتقام بکشد و با کاسه سر مردم آن را دوباره بسازد. به همین جهت به ارمنستان تاخت و پس از جنگ‌های سخت مردم را کشت و خون بسیار ریخت و سپس متوجه مشرق شد. در جنگ با قباد گروهی از مردم ایران را کشت و قبر پدرش را از نو ساخت و شهرهایی را که در اطراف دینور و سنجار در میان نهاوند و دینود بود ویران کرد و تا آخرین حد مشرق پیش رفت و همه جا را قتل و غارت کرد و شهر سمرقند را ساخت که به مناسبت نام وی نخست «شمرکند» نامیدند. سپس بلاش پسر قباد را از سوی خود در ایران به پادشاهی گماشت و قرار گذاشت که هر سال ده هزار زره خراج برای او بفرستند. پیداست که این داستان‌ها مقارن دوره ساسانی در میان تازیان پیدا شده و از دور نامی از قباد و بلاش و شهریار شنیده بودند و این نام‌ها را بدین گونه در داستانی که بنیادی ندارد وارد کرده‌اند. برخی این داستان‌ها را مربوط به زمانی که پادشاهان تبع به اوج قدرت رسیده بودند در حدود سال ۲۰۶ میلادی دانسته‌اند.

در داستان‌های ایرانی نیز روایاتی درباره روابط ایران با عربستان هست که برعکس این داستان‌های تازی است. از آن جمله است داستان کیکاوس با پادشاه «ماوران» که

احتمال می‌رود مقصود از آن، اقوام حمیری عربستان باشد. سودابه دختر پادشاه ماوران وارد دربار کیان شد و فتنه‌هایی کرد که به هجرت سیاوش از دربار پدر و کشته شدن او انجامید. چیزی که در این میان تا اندازه‌ای مسلم می‌شود این است که در میان ایران و عربستان سال‌ها پیش از آن که در تاریخ اثری پیدا شود روابطی بوده است. نخستین تمدنی که تاریخ در سرزمین عربستان نشان می‌دهد از قرن هفتم پیش از میلاد در ناحیه یمن بوده است.

نخست قسمتی از خاک یمن را «یمنت» می‌گفتند و سپس این نام را درباره سراسر این کشور به کار برده و ایرانیان آن را «یمان» هم تلفظ کرده‌اند. در آغاز تمدن یمن، سد معروفی برای آبیاری آن ناحیه ساخته‌اند که همان سد معروف «مآرب» باشد که تازیان بسیار از آن یاد کرده‌اند. این سد یک بار در حدود ماه ژوئن ۴۴۷ میلادی شکسته است و ابرهه پادشاه حبشه آن را دوباره ساخته و در کتیبه‌ای که به مناسبت تعمیر این سد در ۵۴۲ و ۵۴۳ میلادی کنده است ذکری از روابط ایران با یمن هست. سد مآرب بار دیگر شکسته و این بار دیگر نتوانسته‌اند آن را بسازند و به همین جهت عده کثیری از مردم یمن که دیگر نتوانسته‌اند در آن سرزمین زندگی کنند به سوی شمال رهسپار شده و در کرانه‌های فرات و دجله جای گرفته‌اند و از آن پس بر شماره تازیان در این نواحی روز به روز افزوده شده است.

از سوی دیگر ایرانیان در آغاز دوره اشکانی اندک اندک از راه کرانه‌های شرقی و شمال شرقی خلیج فارس به سواحل جنوبی و غربی این دریا رسیده‌اند. در این زمان مردم حبشه به قسمت‌های جنوبی عربستان دست انداخته بودند و ناچار عده کثیری از تازیان به جزایر اقیانوس هند و نواحی خلیج فارس و حتی سواحل آفریقا رفته‌اند و شاید در این موقع ایرانیان به یاری تازیان برخاسته باشند، به همین جهت از آغاز تاریخ میلادی روابطی در میان ایران و عربستان پدیدار شده است.

در نخستین زد و خوردهایی که ساسانیان با اشکانیان در مغرب ایران آن روز داشته‌اند به نام طوایف عرب که در سرزمین دجله و فرات جای گرفته بودند برمی‌خوریم. قهراً پیش از آن هم در کشمکش‌هایی که اشکانیان با رومیان داشته‌اند چون تازیان بر سر راه بوده‌اند در این کار وارد شده‌اند.

هنگامی که ساسانیان جانشین اشکانیان شدند، همان رقابت در میان ایران و روم

برای تسخیر آسیای غربی در میان آمد و تازیان از این کشمکش‌ها برخوردار شدند. پادشاهان حیره که سواحل راست و چپ رود فرات را تصرف کرده بودند دست نشاندۀ ایران و پادشاهان غسانی دست نشاندۀ روم شدند.

شهر حیره در سه میلی جایگاهی بود که در دورۀ اسلامی شهر کوفه را در آن جا ساختند و قبایل تنوخی در ۱۹۲ میلادی بر این نواحی مسلط شده و تا شهر انبار پیش رفته بودند.

طوایف تنوخ از قبیلۀ بزرگ «قضاعه» بودند که از یمن به این جا آمدند و قسمت عمدۀ ایشان در تهامه و بحرین جای گرفته بودند. در ۲۲۸ میلادی سرکردۀ ایشان که «جذیمه» نام داشت دست نشاندۀ اردشیر بابکان شد و سپس عمروبن عدی سلسلۀ «لخمیان» را تأسیس کرد که تا سال ۶۰۵ میلادی فرمانروایی داشتند.

عمروبن عدی در سال ۲۳۱ در برابر ساسانیان یاری از تازیان شهر حضر که در میان فرات و دجله در بیابان سنجار بود، نکرد و شاپور اول در ۲۴۰ آن جا را گرفت. اما پس از آن که رومیان در ۲۷۲ شهر «تدمر» را ویران کردند، پادشاهان حیره بر همه تازیان بین‌النهرین فرمانروا شدند و اندک اندک بر قلمرو خود افزودند و گاهی به انطاکیه رسیدند.

این پادشاهان تنها در لشکرکشی زبردست بودند و از عهدۀ اداره کردن کشور برنمی‌آمدند و به همین جهت نتوانستند آن نواحی را که می‌گرفتند نگاه بدارند و بیشتر در برابر دشمن عقب‌نشینی می‌کردند.

در این زدوخوردها ثروت بسیار گرد آوردند و در جاه و جلال با پادشاهان ایران و بوزنتیه رقابت می‌کردند. ناچار بارها رومیان را نسبت به خود خشمگین کردند و از آن جمله در ۲۸۹ و در ۳۵۳ با ایشان درافتادند. حتی ژولین امپراتور بوزنتیه در ۳۶۳ شهر انبار را گرفت و ویران کرد. والنس در ۳۷۳ و تئودوز جوان در ۴۱۱ جنگ‌های دیگر با ایشان کردند.

منذر اول پادشاه معروف حیره که بنا بر اسناد ایرانی پشتیبانی از بهرام گور کرده و وی را به سلطنت رسانیده است، در ۴۲۱ شکست سختی از رومیان خورد. در جنگ دیگر در ۴۴۸ صد هزار تن از این تازیان در رود فرات غرق شده‌اند. امپراتور آناستاز در ۴۹۸ از ایشان شکست خورد و در ۵۰۲ جنگ دیگری کرد و چیزی نمانده بود بین‌النهرین را از

دست بدهد.

نعمان سوم پادشاه حیره در این جنگ شرکت داشت و سال بعد گروهی از تازیان ثعلبی یا بکری بر او تاختند و پادشاه ایشان حارث بن عمرو چندی بر شهر حیره مسلط بود. وی آیین مزدک را که قباد نیز بدان گرویده بود پذیرفته و در ۵۱۸ منذر سوم را خلع کرده بود. اما چون پنج سال پس از آن خسرو نوشین روان مزدک را کشت، دوباره منذر را به سلطنت نشاندد.

«پروکوپ» مورخ معروف گفته است که وی مدت چهل و نه سال از ۵۱۳ تا ۵۶۲ بزرگ‌ترین دشمن مردم بوزنتیه بوده است. چون بر همه تازیان دست نشانده ایران فرمانروایی داشت چند بار بر متصرفات امپراتوران بوزنتیه تاخت و نه ایشان و نه تازیانی که دست پرورده ایشان بودند نتوانستند از عهده‌اش برآیند.

دوره سلطنت منذر اوج ترقی خاندان پادشاهان حیره بوده و پس از وی ساسانیان از هر حیث بر ایشان استیلا یافتند و تنها به خراجی که از قدیم می‌گرفتند قناعت نکردند. نعمان پنجم آخرین پادشاه این سلسله است که از ۵۸۳ تا ۶۰۵ بر سر کار بوده است. طوایف بکر که در سال ۶۱۱ میلادی در جنگ ذوقار بر لشکریان ایران پیروز شدند همچنان بر بحرین تسلط خود را نگاه داشتند اما ناحیه حیره از ایالات ایران شده بود و در ظهور اسلام دیگر استقلال نداشت.

بدین گونه تازیان بین‌النهرین از سال ۲۷۲ میلادی پیرو پادشاهان حیره و انبار شده و تقریباً در همان زمان اعراب سوریه فرمان‌بردار پادشاهان غسان شده بودند. قهراً پادشاهان حیره یاور ایرانیان و پادشاهان غسان دستیار رومیان شده بودند و چون در حدود اواسط قرن چهارم میلادی دین مسیح را پذیرفته بودند، پیوند ایشان با رومیان استوارتر شده بود و ناچار پیوسته با پادشاهان حیره در زدوخوردی بودند که هرگز به نتیجه‌ای نرسید. از سوی دیگر در صدر اسلام ملوک غسان به یاری رومیان با مسلمانان جنگیدند و تنها در سال ۶۳۷ میلادی و ۱۶ هجری تسلیم مسلمانان شدند.

اما در جنوب عربستان تنها در سال ۱۶۷ میلادی سلسله مستقل «تبع» به فرمانروایی آغاز کرده و تا ۵۲۵ که حبشیان بر آن جا مسلط شدند در حکمرانی باقی بوده است و این سلسله در اوج ترقی، حضر موت و مهره و عمان را نیز بر قلمرو خود افزود.

در دوره فرمانروایی خاندان تبع سرزمین یمن بسیار آباد شد و مردم آن در کشاورزی

و بازرگانی پیشرفت بسیار کردند. آبادانی این سرزمین بسته به سد بسیار بزرگی بود که نزدیک شهر مآرب ساخته بودند و آب‌هایی را که از دو کوه فرود می‌آمد در پشت آن جمع می‌کردند و با آن کشت و زرع می‌کردند.

در حدود ۱۲۰ میلادی طغیان سختی آن سد را شکست و آب‌های مخزن بزرگی که در پشت آن فراهم شده بود همه کشتزارها را فراگرفت و همه جا را ویران کرد. این واقعه مهم را مردم یمن بلای آسمانی دانستند و چون چاره‌ای در برابر آن نداشتند، گروهی از ایشان به سرزمین حیره و گروهی دیگر به سرزمین غسانیان پناه بردند.

پادشاهان تبع ناچار بسیار ناتوان شدند و در قرن ششم میلادی که بیگانگان بر یمن استیلا یافتند به مانعی برنخوردند و بدین گونه در حدود سال ۵۲۵ میلادی از یک سوی مردم حبشه و از سوی دیگر لشکریان ایران بر یمن مسلط شدند.

در حدود سال ۳۴۳ میلادی «ثوفیل» فرستاده کنستانتین امپراتور روم دین مسیح را در یمن انتشار داده است. «ذونواس» که در پایان قرن پنجم میلادی پادشاه حمیریان بوده و دین یهود را پذیرفته بود، در ۵۲۴ ترسایان نجران را کشت. ژوستن اول امپراتور روم نجاشی پادشاه حبشه را که از ترسایان و دست‌نشانده وی بود مأمور کرد از ذونواس انتقام بگیرد و وی با هفتاد هزار لشکریان خود بر یمن استیلا یافت. «اریاط» فرمانده این لشکر به زودی بر یمن مسلط شد و ذونواس از نومییدی در سال ۵۲۵ خود را به دریا افکند و پس از آن که ذوالیزن آخرین پادشاه حمیری مُرد، دیگر در برابر حبشیان مانعی نبود و اریاط از سوی نجاشی بر یمن فرمانروا شد. یکی از زیردستان وی که ابرهه‌الاشرم نام داشت به خیانت وی را کشت و فرماندهی حبشیان را به دست گرفت و عنوان نیابت سلطنت به خود داد. وی در چند جنگ فیروز شد و کلیسیای باشکوهی در شهر صنعا ساخت که می‌بایست جانشین خانه کعبه، مرکز بت‌پرستی عربستان، بشود. اما کوشش ابرهه که می‌خواست دین مسیح را در همه عربستان انتشار بدهد به جایی نرسید و چون می‌خواست خانه کعبه را ویران کند، به شهر مکه حمله برد و در آن جا شکست خورد و اندکی بعد درگذشت. پسرانش بیداد بسیار کردند و مردم عربستان را به ستوه آوردند و ایشان در صدد شدند از پادشاهان جهان آن روز یاری بخواهند. نخست به امپراتور روم رجوع کردند و چون امپراتور قسطنطنیه از یاری بت‌پرستان در برابر نصاری خودداری کردند، از دربار ایران یاری خواستند.

یاری ایران از مردم یمن در برابر حبشیان به جز رقابت دیرین با رومیان و بوزنتیان دلایل دیگری نیز داشته است. نخست آن که پادشاهان ساسانی جدی داشته‌اند که دین زردشتی را در هر جا که ممکن بوده است انتشار دهند و چون یمن میدان کشمکش در میان ادیان مختلف بود، امید داشتند که در آن جا نتیجه‌ای بگیرند. دیگر آن که از یهود در برابر ترسایان یاری می‌کرده‌اند و در ضمن چون نصارای ایران نستوری بودند و پادشاهان ساسانی ناچار از ایشان پشتیبانی می‌کردند، مخالفت با کلیسیاهای نصارای رومی نیز در سیاست خارجی ساسانیان بی‌اثر نبوده است.

نخستین اقدامی که ایرانیان در این زمینه کرده‌اند این است که سفیری به یمن فرستاده‌اند که ابرهه در کتیبه خود ذکری از آن کرده است. پروکوپ مورخ آورده است که ژوستینین امپراتور روم می‌خواست با مردم حبشه و یمن برای تاختن به ایران پیمانی ببندد و سفیری را که ژولین نام داشت به دربار پادشاهان حبشه و حمیر فرستاد تا به این نتیجه برسد. شاید سفیر ایران برای خنثی کردن این اندیشه به یمن رفته باشد. امپراتور روم می‌خواست که مردم حبشه و یمن رابطه بازرگانی خود را با ایران قطع کنند و در جنگ با ایران با رومیان همدست شوند، کایسوس نام را که ظاهراً قیس به زبان تازی باشد به حکمرانی قبیله معد برگزینند و آن قبیله را برای جنگ با ایران مجهز کنند. چنان که در برخی از اسناد رومی اشاره کرده‌اند، بدین جنگ آغاز کرده اما نتیجه‌ای از آن نبرده‌اند و معلوم نیست که این جنگ در کدام ناحیه از عربستان روی داده است.

در این میان سیف بن ذی‌یزن از فرمانروایان یمن که با ابرهه دشمن بوده است، در صدد شده از خارج یاری بخواهد. در اسناد تازی آمده است که وی نخست به روم رفت، اما امپراتور روم به یاری با او راضی نشد و چون از آن سوی نتیجه نگرفت به دربار خسرو نوشین‌روان آمد و گفت چون با پادشاه ایران خویشی دارد از او یاری می‌خواهد.

نوشین‌روان از او پرسید: چه خویشاوندی با من داری؟ گفت: ای پادشاه بزرگ، این پوست سفید من مرا به شاهنشاه ایران نزدیک‌تر از دیگران کرده است. پادشاه ایران وعده کرد به یاری او برخیزد اما چون جنگ با روم درگرفت، مجال نکرد وعده خود را وفا بکند. سیف بن ذی‌یزن به روایتی در تیسفون و به روایت دیگر در حیره مُرد و پسرش «معدیکرب» به ایران آمد و به دربار ساسانیان رفت و دادخواهی کرد و گفت ارثی از پدرم بر عهده شاه ایران است و چون به حضور خسرو رسید گفت من پسر آن پیر یمانی

هستم که شاهنشاه ایران به او وعده یاری کرده است.

خسرو دستور داد هشتصد تن از زندانیان را به سرداری «وهرز» دیلمی با هشت کشتی به یاری مردم یمن بفرستند. دو کشتی آن‌ها با دویست تن سرنشین در توفان غرق شد و شش کشتی دیگر با ششصد تن از آن لشکریان به یمن رسیدند و در کرانه حضرموت پیاده شدند. وهرز دستور داد کشتی‌هایی که ایشان را آورده بود بسوزانند تا لشکریان وی دیگر امید بازگشت نداشته باشند و از شور نیفتند.

در اسناد ایرانی جزئیاتی درباره این لشکرکشی ایرانیان به یمن هست که پیداست از مآخذ معتبر گرفته‌اند.

نوشته‌اند که «ذی‌یزن» از پادشاه‌زادگان یمن بود و زنی داشت به نام «ریحانه» که از خاندانی کهن بود. به ابرهه از آن زن گواهی دادند و او ذی‌یزن را خواست و زن وی را به زور از او جدا کرد و به همسری خویش درآورد. ریحانه از ذی‌یزن کودک دوساله‌ای داشت به نام «معدی کرب» که به او «سیف» لقب داده بودند. ریحانه آن کودک را با خویش به خانه ابرهه برد و از ابرهه نیز دو پسر آورد به نام «یکسوم» و «مسروق». ابرهه با سیف نیز مانند پسران خود رفتار می‌کرد و سیف می‌پنداشت که او نیز پسر ابرهه است و با یکسوم و مسروق بزرگ شد و از نژاد خود بی‌خبر بود. اما ذی‌یزن پس از آن که زن و فرزندش از دستش رفته بودند نتوانست در یمن بماند و از آن جا به روم رفت و به امپراتور روم پناه برد و از او یاری خواست و پذیرفت که دست نشانده وی در یمن باشد. امپراتور که خود زنگیان را به یمن فرستاده بود، ناچار به یاری او برخاست.

ذی‌یزن از آن جا نومید به ایران آمد و نخست به حیره رفت. نعمان بن منذر یا به گفته دیگر عمرو بن هند در آن جا از سوی ایرانیان حکمرانی داشت. پادشاه حیره که نژادش از یمن بود او را بناخت و با خود به دربار ایران آورد. نوشین‌روان او را بار داد و وی از جاه و جلال دربار خسرو خیره شد. خسرو به او مهربانی کرد و وی درخواست یاری خود را به زبان آورد. در اسناد ایرانی نوشته‌اند که وی زانو زد و پادشاه ایران را ستود و از دادگری او سخن گفت و گفت: من فلان پسر فلانم. ما مردمی بودیم که شاهی یمن در خاندان ما بود و حبشیان آمدند و پادشاهی ما را از میان بردند و دارایی ما را گرفتند و ما را خوار کردند و بر مردم ستم روا داشتند و پنجاه سال است که در برابر ایشان تاب می‌آوریم و مردم نیز تاب آورده‌اند، اما اینک دیگر تاب نداریم و از کشتار و

سرشکستگی آسیب‌هایی به ما رسید که از گفتن آن شرم دارم و اگر پادشاه می‌دانست چه بر سر ما آمده است به فریاد ما می‌رسید و ما را از این خواری می‌رهاند، اگر هم ما به او پناه نمی‌بردیم و یاری نمی‌خواستیم. امروز من به این امید به درگاه وی آمده‌ام تا به فریاد برسد و اگر پادشاه امید مرا برآورد، لشکری با من بفرستد تا آن دشمن را از سرزمین خود برانم و مردم را از آن رهایی بخشم، بدین گونه کشور پادشاه تا حد مغرب خواهد رسید و آن مردم از بندگی رها خواهند شد و آزاد خواهند گشت و من و همه مردم حمیر بندگان او باشیم.

خسرو را سخن وی خوش آمد و دلش بسوخت و آب در چشمش گرد آمد و چون ذی‌یزن پیر بود و ریش سفید داشت به او گفت: ای پیر، نیکو سخن گفتی و دلم بر تو بسوخت و آب در چشمم گرد آمد و دانم که با تو ستم کرده‌اند و این را از دل پردرد می‌گویی. اما سرزمین تو از کشور من بسیار دور است و بیابان حجاز در این میان است و از سوی دیگر دریاست و سپاه از راه بیابان فرستادن دشوار است. باید در این کار اندیشید و با این همه پادشاهی من و خواسته من در پیش توست. در این جا بمان و دل از فرمانروایی بر دیار خود بردار و با هرچه از مال و نعمت داریم انباز شو. سپس فرمان داد او را در جایی نیکو فرود آوردند و دو هزار درم دادند، چون درم به او دادند و از پیش شاه رفت، آن درم‌ها را در راه می‌ریخت و مردم برمی‌داشتند و تا به خانه رسید چیزی برای او نمانده بود و این خبر به خسرو بردند. روز دیگر چون بار داد او را نیز بخواند و گفت: با دهش پادشاهان چنین نمی‌کنند. وی به زاری گفت: من این کار را برای سپاسگزاری از خدای کردم که دیدار شاه را بر من ارزانی داشت و بانگش را شنیدم و زبان او با من سخن گفت و در آن سرزمین که من از آن آمده‌ام همه خاک سیم و زر است و کمتر کوهی در آن جا هست که اندر آن کان زر یا سیم نیست. خسرو به او گفت: بازگرد و شکیبیا باش تا در کار تو بنگرم.

برخی از تاریخ‌نویسان برآنند که خسرو به او وعده یاری داد اما نتوانست به یاری وی برخیزد زیرا که جنگ با روم و کشورهای دیگر پیش آمد. ذی‌یزن ده سال در پناه خسرو بود تا آن که بمرد.

سیف پسرش در خانه ابرهه بود و او را چون پدر خود می‌دانست. چون وی مرد و یکسوم و مسروق حکمرانی یافتند، از راز نهان آگاه شد و دانست سرنوشت پدرش چه

بوده است. از یمن رفت و گرد جهان می‌گشت تا وسیله‌ای برای انتقام کشیدن بیابد. نخست نزد رومیان رفت و چون از ایشان سودی نبرد، به دربار خسرو نوشین‌روان آمد. در راه نزد نعمان به حیره رفت و او وی را به درگاه خسرو آورد. به گفته‌ای یک سال در ایران ماند و روزها بامداد تا شام بر در سرای خسرو می‌نشست و دادخواهی می‌کرد و شب‌ها بر سرگور پدر می‌رفت و می‌گریست و همان جا می‌آسود.

یک سال گذشت و کسی به او اعتنا نکرد. سرانجام بر سر راه خسرو ایستاد و فریاد برآورد که: ای شاه، میراثی نزد تو دارم و داد مرا بده. خسرو او را به خود خواند و از او پرسید: چه می‌خواهی و کیستی؟ گفت: من پسر آن پیر یمانی هستم که ده سال به امیدی در این سرزمین ماند و همین جا جان سپرد. آن وعده که به آن پیر داده بودی اکنون به من ارث رسیده است و شاهنشاه باید آن را برآورد.

خسرو را دل برو بسوخت و او را بنواخت و ده هزار درهم به او داد و امیدوار کرد. سیف چون از نزد خسرو رفت، آن درم‌ها را بر راه می‌ریخت و مردم برمی‌داشتند و چون روز دیگر نزد خسرو رفت و او سبب آن کار را پرسید، همان پاسخی را که پدرش داده بود داد.

سرانجام خسرو با بزرگان دربار خود رأی زد. گفتند در زندان گروهی از بدکاران هستند، باید ایشان را فرستاد که اگر کشته شوند زبانی نرسد و اگر پیروز شوند کشوری را به دست آورده‌ایم. خسرو این رأی را پسندید و فرمان داد در کارنامه زندانیان بنگرند و هشتصد تن از این گروه در میان ایشان بودند که کشتنی بودند.

برخی نوشته‌اند که این هشتصد تن همه از نژاد ساسانیان بوده‌اند و ایشان را از زندان برکشیدند و با سیف ذی‌یزن به یمن فرستادند. وی گفت: با زنگیان چه می‌توان کرد؟ خسرو گفت: هیزم بسیار را اندک مایه آتش بسنده است. و فرمان داد تا هشت کشتی آماده کردند و آن گروه را با سلاح و ذخایر فرستاد.

نام فرمانده این لشکریان را معمولاً «وهرز» سپهبد دیلم نوشته‌اند. برخی گفته‌اند پدرش «کامگار» نام داشت و پیری سالخورده بود و بیش از صد سال داشت و از سواران و پهلوانان ایران و از خاندان‌های بنام بود و چون سرکشی و راهزنی کرده بود، خسرو او را زندانی کرده بود. برخی دیگر نام او را «خرزاد» پسر نرسی نواده جاساسب برادر قباد دانسته‌اند که عم خسرو بود و گفته‌اند چون خسرو او را به یاری سیف ذی‌یزن به یمن

می‌فرستاد مرتبه وهرزی به او داد و بدین گونه وهرز نام او نبوده و منصبی بوده است که به او داده بودند. برخی هم نام وی را «وهرز» پسر «به‌آفرید»، پسر ساسان، پسر بهمن نوشته‌اند و گفته‌اند که پل نهروان را در عراق وی ساخته است.

ابوعلی بلعمی در ترجمه «تاریخ طبری» چنین آورده است که مردی بود در سپاه خسرو که پیر هشتاد ساله بود و او «هزار» نام داشت و در ایران در تیراندازی کس زبردست‌تر از او نبود. خسرو او را با هزار مرد برابر می‌دانست و او پیر و ناتوان شده بود و از کار مانده بود.

نام این فرمانده سپاهیان یمن را به اشکال مختلف نوشته‌اند. در شعر تازی گاهی «اوهرز» آمده از آن جمله در این بیت:

من مثل کسری‌الذی دان‌الملوک‌له و مثل اوهرز رب‌الحرب اذصالا
و گاهی «وهرز» از آن جمله در این بیت:

وهرز الد یلمی لمار آه رابط‌الجاش ثابت‌الارکان

مؤلف «مجم‌التواریخ والقصص» این کلمه را چنین ترجمه کرده است: «وهرز نام مرتبتی بزرگ است پارسیان را و این لفظ کسری گفت، چون شنید که یکسوم را کشت و یمن گرفت و حبشه هزیمت کرد گفتا: وه ارز و این لقب بر وی بماند». چنان که گذشت بلعمی این کلمه را مشتق از هزار دانسته است. اما چنان می‌نماید که توجیه مؤلف مجم‌التواریخ درست‌تر باشد و وهرز مرکب از «وه» به معنی به و «ارز» از فعل ارزی‌دن باشد و در این صورت گویا لقبی بوده است که به او داده بودند.

درباره این که چرا به او وهرز دیلمی می‌گفته‌اند مسعودی در کتاب «التنبیه و الاشراف» می‌گوید بدان جهت بود که چندی مرزبان دیلم و گیلان بود.

چنان که گذشت، وهرز با لشکریان خود رهسپار یمن شد. در دریا دو کشتی با دویست تن از سپاهیان غرق شدند و شش کشتی با ششصد تن به عدن رسید. فرمانده حبشیان چون این اندک مردم را دید اعتنایی نکرد اما سیف و بسیاری از مردم یمن که از بیداد حبشیان به تنگ آمده بودند، با لشکریان ایران توأم شدند و شماره این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

وهرز چون از کشتی پیاده شد، هرچه توشه با خود آورده بود به دریا ریخت و کشتی‌ها را سوخت تا سپاهیان او امید بازگشت نداشته باشند. همراهانش سوگند

خوردند که تا جان دارند بکوشند. جنگ سختی درگرفت که در تاریخ طبری و ترجمه آن جزییات آن هست. در این جنگ فرمانده زنگیان کشته شد و لشکریان ایران آن سپاهیان را با تیر از پا درآوردند. مردم یمن نیز با ایشان همدست شدند و حبشیان را از یمن بیرون کردند.

پس از این جنگ‌ها، سیف ذی‌یزن حکمران یمن شد و خسرو به وهرز دستور داد که برگردد و آن کشور را به سیف بسپارد. وی چنان کرد و لشکریانش در یمن ماندند اما خسرو با پادشاه یمن پیمان بست که آزادگان ایران بتوانند در یمن زن بگیرند و مردم یمن دختر از ایشان نگیرند.

از آن پس یمن فرمان‌گزار ایران شد و سیف نیز خراج به دربار ایران می‌فرستاد. چندی نگذشت که چند تن از حبشیان که در خدمت او مانده بودند او را کشتند. آورده‌اند که چون سیف ذی‌یزن به پادشاهی نشست، از مردم حبش کس را در یمن نگذاشت مگر پیران ناتوان و کودکان خردسال را که سلاح نمی‌توانستند گرفت و زنان را و دیگران همه را کشت. چون یک سال گذشت، رسولی به دربار خسرو فرستاد و خراج گزارد. از جوانان حبشه کسانی که در خدمت او بودند، چون سوار می‌شد، پیش او سلاح می‌کشیدند و خدمت او می‌کردند و او ایشان را نیکو می‌داشت و باکی نداشت. روزی که سوار بود و این حبشیان پیشاپیش او می‌رفتند، او اسب خود را بدوانید و حبشیان از او بازماندند و در پی او می‌تاختند. چون سپاه از او دور شد، گرد وی را گرفتند و او را کشتند. سپاهیان او پراکنده شدند و حبشیان گرد آمدند و از حمیریان و مردم آن دیار و خویشان سیف هر که را یافتند کشتند. چندی گذشت و شاهی در میان نبود تا آن که خبر به خسرو رسید. در خشم شد و بار دیگر وهرز را با چهار هزار تن سپاهی به یمن فرستاد و به او فرمان داد هر که از مردم حبشه در یمن مانده است بکشد و پیر و جوان و مرد و زن را باقی نگذارد و هر زنی را که از حبشیان بار دارد شکمش را بدرد و فرزندش را بیرون آورد و بکشد و هر که موی مجعد بر سر او هست اگر هم نداند که از حبشیان و فرزندان ایشان است او را هم بکشد و هر که هواخواه ایشان است نیز هلاک کند تا حبشی در یمن نماند.

وهرز نیز آن دستور را به کار برد و خود در یمن ماند و مرزبان آن کشور شد و خراج به دربار خسرو می‌فرستاد. مدت فرمانروایی وی در یمن معلوم نیست زیرا که بلعمی چهار

سال و دینوری در «اخبار الطوال» پنج سال و مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب «البدء و التاريخ» شش سال نوشته‌اند.

آورده‌اند که چون زندگی وی به پایان رسید، تیر و کمان خواست و گفت: مرا نگاه دارید. پس کمان برداشت و تیری انداخت و گفت: بنگرید تا تیر من به کجا می‌رسد، دخمه مرا همان جا برپا کنید. تیر او بدان سوی کنیسه افتاد و آن جا را «گور وهرز» نام نهادند.

درباره جانشینان وهرز در حکمرانی یمن تاریخ‌نویسان اختلاف دارند. بلعمی و ابن‌الاثیر گفته‌اند که وی پسری داشت مرزبان نام و خسرو حکمرانی یمن را به او داد و او هم خراجگزار ایران بود. پیداست که مرزبان نام وی نبوده و بلکه منصب او بوده است. حمزه اصفهانی نام وی را «ولیسجان» و مطهر بن طاهر «بنجان بن وهرز» و مسعودی «سیحان» نوشته‌اند. ابن‌الاثیر می‌گوید پس از او «مرزبان بن وهرز» و پس از او «بنجان بن مرزبان» بوده است که این اشکال مختلف تحریف یکدیگر است و در هر صورت گویا جانشین وی از فرزندان او بوده است.

برخی نوشته‌اند که خسرو پس از وهرز «زرین» را حکمران یمن کرد و او مرد بیدادگری بود و هنگامی که می‌خواست سوار بشود مردی را می‌کشت و از پیکر او می‌گذشت. پس از مرگ خسرو وی همچنان فرمانفرمای یمن بود و هر مزد پسر خسرو وی را از آن کار باز داشت. نام زرین را برخی «دین‌بازین» و برخی نیز «زین‌وین» آورده‌اند و گویند وی از طبقه اسواران بوده است.

حمزه اصفهانی پس از وهرز نام هشت تن از مرزبانان ایران را در یمن آورده است بدین گونه که پس از وهرز «ولیسجان» و پس از او «حرزادان شهر»، پس از او «نوشجان»، سپس «مرزوان» و پس از او پسرش «خرخسرو»، پس از آن «بادان بن ساسان‌الجرون» که جنگ‌های رسول با قبایل تازی در زمان وی روی داده است. پس از او «دادویه پسر هرمز پسر فیروز» که آخرین مرزبان یمن بوده است.

مسعودی نیز برخی از این نام‌ها را آورده اما تحریف بسیار در آن‌ها راه یافته است. روایت طبری و ابن‌الاثیر این است که تا وقتی پادشاه ایران «بازان» را به ولایت یمن فرستاد، فرزندان وهرز پی‌درپی فرمانروایی داشته‌اند. چون وهرز درگذشت، خسرو نوشین‌روان پسرش مرزبان را حکمرانی داد و چون او مرد، پسرش که وینجان نام داشت

جای او را گرفت. سپس پسر او که خور خسرو نام داشت. چون چند سال بگذشت، خسرو بر این خور خسرو خشم گرفت و کس فرستاد او را بند کردند و از یمن آوردند. هرمزد پسر نوشین روان خواست او را بکشد. مردی از بزرگان پارس جامه‌ای از نوشین روان داشت که به او خلعت داده بود، بیاورد و بر سر خور خسرو انداخت و هرمزد به احترام آن جامه او را نکشت و به زندان فرستاد و مردی را به یمن فرستاد که باذان نام داشت و وی حکمرانی یمن داشت تا رسول مبعوث شد و باذان تا آن وقت زیست و با مردم یمن مسلمان شد. تاریخ اسلام آوردن وی را سال ششم هجری نوشته‌اند.

چنان می‌نماید که ایرانی‌زادگان در یمن تا مدتی دراز بوده‌اند. تازیان بازماندگان ایشان را ابناء جمع ابن یا «خضارمه» می‌گفتند. نام وهرز را در بعضی اسناد دیگر «وهریز» یا «بهریز» نوشته‌اند و نیز نام آخرین حکمران ایرانی یمن را «باذام» یا «باذان» نوشته‌اند.

روی هم رفته می‌توان گفت در دوره ساسانیان روابط تازیان با ایران از آغاز پادشاهی اردشیر بابکان است که تازیان از عمان به مصب رود دجله در خلیج فارس آمده بودند و اردشیر ایشان را دست نشاندۀ خود کرد، سپس شاپور دوم در آغاز سلطنت خود با تازیان بحرین و کرانه‌های خلیج فارس که به سرکشی آغاز کرده بودند جنگید و چنان که معروف است بسیاری از ایشان را کشت و اسیرانی را که گرفته بود شانه‌های ایشان را سوراخ کرد و طناب از آن گذرانید و به همین جهت ایرانیان وی را «هوبه‌سنبه» یعنی شانه‌سنب لقب دادند و تازیان آن را «ذوالاکتاف» ترجمه کرده‌اند.

پس از آن در سلطنت پیروز تازیان در مغرب ایران سرکشی کردند و وی ایشان را از پای درآورده و بار دیگر قباد بر ایشان تاخته است.

درباره روابط ایران با تازیان در دوره پیش از اسلام و مخصوصاً در دوره ساسانیان در کتاب‌ها بسیار بحث کرده‌اند، دقیق‌ترین و معتبرترین منابع بدین گونه است:

۱. تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن، از آقای سید حسن تقی‌زاده، قسمت اول و دوم، تهران، ۱۳۲۹ - ۱۳۲۸ - قسمت سوم و چهارم و پنجم و ششم تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۲۹ - قسمت هفتم و هشتم و نهم، تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۲۹.

۲. کتاب من: فرهنگنامه پارسی - مجلد نخست، تهران، ۱۳۱۹، ص ۴۴۱، در کلمه

۳. دو قرن سکوت، از آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۶، ص ۸ - ۳۷.
۴. مقاله آقای محمد محیط طباطبایی: «نظری به تاریخ روابط ایران و یمن» در نشریه وزارت امور خارجه شماره ۸، دوره دوم، ص ۱۹ - ۱۲.
5. L. A. Sédillot - Histoire Générale des Arabes - 2 e éd. Paris 1877. Tome I pp. 31 - 40

سیرت رسول اکرم

رسول اکرم ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم از خاندان بنی هاشم از قبیله قریش بود و نسبش به بیست و یک پشت به عدنان می‌رسید. مادرش آمنه دختر وهب بن عند مناف بود که به چهار پشت به جد ششم رسول می‌رسید و مادرش فاطمه از قبیله مخزوم و مادر مادرش «بره» از قبیله عبدالدار بود. در شهر مکه در حدود سال ۵۷۰ میلادی یعنی سال ۳۹ سلطنت خسرو اول نوشین‌روان و همان سالی که ایرانیان یمن را گرفتند ولادت یافت و یگانه فرزند پدر و مادرش بود. روز ولادتش را هم هفدهم ربیع‌الاول و هم روز شنبه دوازدهم رمضان ضبط کرده‌اند. خاندانش یکی از خانواده‌های متنفذ و محترم مکه بود و با خانواده بنی مطلب که متنفذترین خاندان‌های آن شهر بود خویشاوندی داشت و از طرف مادر هم خویشانی در مدینه داشت. پدرش پیش از ولادت او درگذشت و چهارساله بود که مادرش نیز رحلت کرد و چنان می‌نماید که نخست زنی حلیمه نام از خاندان سعد بن بکر او را پرورده و سپس جدش «شبهه» معروف به عبدالمطلب چندی او را پیش خود نگاه داشته و وی هشت ساله بوده است که جدش نیز درگذشته است و سپس عمش ابوطالب عبد مناف که ده سال پس از بعثت و سه سال پیش از هجرت درگذشته، وی را در خانه خود پرورده است.

در کودکی و آغاز جوانی صفات برجسته‌اش بسیار جالب افتاده و به امانت و راستگویی و درستی معروف شده بود. در این زمان در شهر مکه مهم‌ترین مقامات رسمی بیست منصبی بود که هر یک مربوط به یکی از کارهای خانه کعبه و مهم‌ترین آن مناصب، نخست پرده‌داری کعبه بود که آن منصب را «سدانت» و صاحب آن منصب را «سادن» می‌گفتند و کلیدداری کعبه نیز سپرده به سادن بود. منصب مهم دیگر منصب

«صاحب السقایه» بود که با مشک و شتر از راه دور برای مردم شهر آب شیرین می آورد و در میان شان تقسیم می کرد و منصب دیگر «صاحب الرفاده» بود که از اعانه های قریش برای زایرین کعبه خوراک فراهم می کرد. منصب سدانّت از روزی که خانه کعبه را ساخته بودند دست به دست در میان قبایل مختلف عرب گشته و در قرن اول هجری به قبیله «خزاعه» از اعراب طایفه قحطانیّه رسیده بود. در زمانی که قصی بن کلاب جد پنجم رسول می زیست، آخرین سادن خانه کعبه که از خزاعیان بود پسر نداشت و وی دخترش را گرفت و پس از او سدانّت به او رسید و پس از قصی به عبد مناف رسید و عبد مناف هم دو پسر داشت، یکی هاشم جد دوم رسول و دیگر عبدالشمس پدر امیه و جد بنی امیه و آن مخالفت سخت که در خاندان بنی هاشم و بنی امیه بود بر سر سدانّت خانه کعبه بود که عبد مناف به پسر مهتر خود هاشم داده و پسر عبدالشمس از آن بی بهره مانده بود و سدانّت پس از هاشم به عبدالمطلب جد رسول رسید.

خانه کعبه در حدود قرن دوم میلادی وجود داشته و مدت های مدید مرکز مهم بت پرستی و بزرگترین بت خانه های تازیان بوده است. در زمان ظهور اسلام تازیان بت های متعدد داشته اند و گذشته از پرستش ستارگان، بت های مختلف را نیز می پرستیده اند و هر قبیله ای بتی مخصوص به خود داشته و آن را مظهر چیزی یا صفتی می دانسته و از ماده مخصوصی ساخته بود که گاهی چوب و گاهی سنگ و گاهی فلز و گاهی عاج و بیشتر از سفال و گل بود، مثلاً قبیله عاد بتی داشت از سنگ که مظهر ماه بود و قبیله ثمود بتی داشت از آهن و حمیریان آفتاب را می پرستیدند و قبیله اسد عطارد را می پرستید و لخمیان ستاره مشتری را و طایفه بنی ثقیف بت مخصوصی داشتند به صورت زنی که آن را «لات» می گفتند و مظهر آفتاب بود و دو طایفه اوس و خزرج بتی به نام «منات» داشتند که به صورت زنی بود و ربه النوع سرنوشت به شمار می رفت. قریش بتی دیگر داشتند به نام «عزی» که آن هم به صورت زنی بود و معابد چند به نام آن ساخته بودند و مهم ترین آنها بر سر راه طائف به مکه در میان سه درخت اقایا بود. گذشته از این بت های مهم، عده دیگر بت های درجه دوم را می پرستیدند از آن جمله: ود، سواغ، یغوث، یعوق، نسر و بعل که حکم رب النوع خانوادگی و شوهر و رئیس خانواده را داشته است و به همین جهت این کلمه در زبان تازی به معنی شوهر و صاحب به کار رفته است.

می‌نویسند در زمان رسول ۳۶۰ بت در اطراف خانه کعبه جا داشت از آن جمله بتی به نام «هبل» که می‌گفتند عمرو بن لُحی پیشوای خزاعیان هنگامی که سدانت کعبه را داشته است از عراق به آن جا آورده، در اندرون کعبه در گودالی جا داده بود و نیز صورت‌هایی از انبیا ساخته و به دیوارها آویخته بودند و در سال ششم هجرت، که کعبه مرکز رسمی اسلام شد، این آثار مذاهب قدیم را از میان بردند.

رسول به جز ابوطالب که با وی کاملاً پیوسته بود، نه عم دیگر داشت که شش تن از آن‌ها در حوادث تاریخی ذکری از ایشان نمانده و ظاهراً دخالتی در کارهای آن زمان نداشته‌اند، اما دو تن دیگر ابوالفضل عباس که نیای خلفای بنی عباس باشد و در سال ۳۲ هجری در مدینه درگذشته است، مرد بسیار متمول و مال دوستی بوده و گاه گاهی از یآوری نسبت به رسول خودداری نداشته است. دیگر حمزه که از یاران برجسته رسول و پشتیبانان دلیر و مؤثر او بود و سرانجام پس از دلاوری‌های بسیار در جنگ احد که رسول و یارانش با بنی‌امیه می‌کردند در سال سوم هجری وحشی نام غلام زنگی ابوسفیان به ضرب زوبینی او را از پای درآورد و پهلویش را شکافت و جگرش را نزد «هند» زن ابوسفیان و مادر معاویه برد و او هم از شدت خشمی که به حمزه داشت جگرش را به دندان گرفت. حمزه را سیدالشهدا لقب دادند و آن زن به هند جگرخوار معروف شد. عم دیگر رسول که برخلاف ابوطالب و عباس و حمزه از مخالفان بسیار جدی او و بت‌پرستی بسیار متعصب و جداً معتقد به بت معروف خانواده خود عزی بود، عبدالعزی نام داشت و از بس در میان مسلمانان مورد نفرت بود او را دوزخی می‌شمردند و «ابولهب» لقب داده بودند و به همین لقب معروف شده بود و در حدود سال دوم هجری درگذشته است. وی مؤثرترین کس در برانگیختن مردم مکه نسبت به رسول بود و سرانجام سبب شد که وی از آن جا هجرت کند.

رسول در جوانی به خدمت خدیجه دختر «خوئیلد» درآمد که پیش از آن دو شوی کرده و هر دو شوهرش درگذشته بودند و از ایشان فرزندانی داشت و برای اداره کردن تمول بسیار خود رسول را که در امانت و درستکاری متتهای شهرت را یافته بود به خدمت خود پذیرفت و پس از چندی که صفات برجسته او را دید، وی را به همسری خود اختیار کرد. در این زمان رسول ۲۵ سال و خدیجه چهل سال داشته است و چون درست‌ترین تاریخ در ولادت پیغمبر سال ۵۷۰ میلادی است، ناچار خدیجه را در سال

۵۹۵ به همسری اختیار کرده است و تا وقتی که خدیجه زنده بود زن دیگر نگرفت و پس از مرگ او در سال سوم پیش از هجرت یعنی سال ۶۱۹ میلادی، پی‌درپی چهارده زن دیگر گرفت، چنان که از خدیجه پنج فرزند و از زنان دیگرش چهار فرزند ولادت یافتند که از آن جمله چهار دختر و یک پسر از خدیجه بود و چهار پسر از زنان دیگر و در رحلت او به جز فاطمه که بنا بر برخی روایات فرزند مهتر پیغمبر بوده است، هیچ یک از فرزندان او زنده نبودند.

پیغمبر از زمانی که به خدمت خدیجه درآمد، چند سالی به تجارت به نواحی مجاور عربستان و مخصوصاً سوریه و فلسطین رفت و با شترانی که خدیجه داشت کالای عربستان را به آن کشورها می‌برد و می‌فروخت و کالای آن کشورها را به عربستان می‌آورد و در این میان به گفته‌ای در چهل سالگی یعنی در سال ۶۱۰ میلادی و به گفته دیگر در ۴۳ سالگی یعنی در سال ۶۱۳ به پیامبری مبعوث شده است و چون مردم مکه زندگی را بر وی و پیروانش روز به روز سخت‌تر می‌کردند، در سال ۶۲۲ میلادی، که در خلافت عمر بن الخطاب در سال ۱۷ یا ۱۸ هجری مبدأ تاریخ مسلمانان شده است، از مکه به مدینه رفت یعنی هجرت کرد و پیروانش نیز دسته دسته از مکه به مدینه رفتند. شهر مدینه پیش از آن «یثرب» نام داشت و چون مقرر پیغمبر شد آن را مدینه الرسول گفتند و کم کم این اسم را کوتاه کردند و مدینه گفتند. در تاریخ این مهاجرت اختلاف است و قولی که معتبرتر است هشتم ربیع‌الاول یا روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول است و حتی از زبان پیغمبر این نکته را ذکر کرده‌اند که در روز دوشنبه ولادت یافته و در روز دوشنبه مبعوث شده و در روز دوشنبه هجرت کرده است. گروهی را که از مکه با پیغمبر هجرت کرده‌اند «مهاجر» گفته و کسانی را که در مدینه به او گرویده‌اند و یا به استقبال او رفته‌اند «انصار» نامیده‌اند و کسانی را که یکی از مهاجرین یا انصار را درک کرده و آن‌ها را دیده‌اند «تابعین» اصطلاح کرده‌اند. از سال ۲ تا سال ۱۰ هجری پیامبر برای انتشار دین خود با تازیانی که مخالف او بودند یا با یهود پانزده جنگ کرد که هر یک از آن‌ها را غزوه و مجموع آن‌ها را مغازی گفته‌اند. یازده غزوه با بت پرستان عرب و چهار غزوه با یهود عربستان روی داده است بدین گونه:

۱. غزوه اول بدر در ۱۷ یا ۱۹ محرم سال ۲ هجری با اهالی مکه در محلی بیرون شهر به نام بدر یا «بدر حنین» که آبشخور چهارپایان و در ضمن بازارگاه بوده است و در این

جنگ ۳۰۰ تن از مسلمانان با هزار تن از مردم مکه روبه‌رو شدند و مسلمانان فتح کرده‌اند.

۲. غزوۀ بنی‌قینقاع در نیمۀ شوال سال ۲ هجری روی داد. بنی‌قینقاع چهارصد تن از یهود مدینه بودند که اسلحۀ فلزی می‌ساختند و در نتیجۀ زدوخوردی که با مسلمانان کرده بودند یک تن از ایشان کشته شده بود و ایشان قاتل را کشته و به محله خود پناه برده بودند. در آن زمان محلات مدینه از هم جدا بود و دیوار و بارو و خانه‌های سه و چهار طبقه داشت و آن محلات محصور را «حصن» می‌گفتند. پیغمبر برای انتقام آن‌ها را محاصره کرد و تا اول ذی‌القعدة این محاصره طول کشید و سرانجام بنی‌قینقاع که از یهودیان دیگر یاری ندیدند ناچار شدند تسلیم شوند و پیغمبر آن‌ها را مجبور کرد سه روزه از شهر بیرون روند و آن‌ها هم با زن و بچۀ خود به فلسطین رفتند.

۳. غزۀ احد در دامنه کوه احد در چهار کیلومتری شمال مدینه در سال ۳ هجری در میان اصحاب پیغمبر و مردم مکه که برای انتقام از شکست در غزوۀ بدر بر آن‌ها حمله کرده بودند درگرفت.

۴. غزۀ دوم بدر در سال ۴ هجری در میان اصحاب رسول و مکیان در همان محل جنگ سابق روی داد و مکیان باز برای انتقام از شکست احد بر اصحاب پیامبر حمله بردند و این بار هم شکست خوردند.

۵. غزوۀ بنی‌لحیان در آغاز سال ۴ هجری درگرفت و چون در این سال پیغمبر آگاه شد که سفیان بن خالد پیشوای قبیله بنی‌لحیان تهیۀ جنگ با وی را می‌بیند عبدالله بن انیس را که از اصحابش بود به جنگ ایشان فرستاد و عبدالله شبانه سر سفیان را برید و نزد رسول برد و بنی‌لحیان هم بر کاروانی از مسلمانان حمله بردند و بعضی از آن‌ها را کشتند و برخی را اسیر کردند و یکی از اسیران را سنگسار کردند و دو تن دیگر را در مکه فروختند و تا پیغمبر زنده بود در میان وی و بنی‌لحیان دشمنی بود.

۶. غزوۀ بنی‌النضیر نیز در سال ۴ هجری روی داد. بنی‌النضیر یکی از مهم‌ترین طوایف یهود مدینه بودند که از فلسطین به آن جا رفته و قلعه‌ای در بیرون شهر داشتند که از آن جا تا شهر نصف روز راه بود و در ماه ربیع‌الاول سال ۴ هجری چون از پرداخت خراج سرپیچی کردند، مسلمانان قلعه آن‌ها را در حصار گرفتند و پس از آن که محاصره پانزده روز کشید و مسلمانان دست به کار شدند که نخل‌های آن‌ها را ببرند، ناچار به

تسلیم شدند.

۷. غزوه ذات‌الر‌قاع در سال پنجم هجری روی داد. در آغاز این سال چون خبر رسید که طوایف «انمار» و «ثعلبه» با هم همدست شده‌اند، در ۲۰ محرم پیغمبر با ۴۰۰ تن از اصحاب خود بر ایشان تاخت و در کنار چاهی به نام «ذات‌الر‌قاع» در سه میلی مدینه با ایشان روبه‌رو شد و فردای آن روز رسول چند زن از ایشان را اسیر گرفت و جنگ به همین جا ختم شد.

۸. غزوه خندق در سال پنجم هجری بود که چون مردم مکه به مدینه حمله برده بودند، سلمان فارسی به مردم طرز‌کندن خندق و دفاع از شهر مدینه را به این وسیله یاد داد و به همین جهت به جنگ خندق معروف شد و پیداست که کلمه خندق مُعرب «کنده» فارسی است.

۹. غزوه بنی قریظه با طایفه بنی قریظه که یکی از سه قبیله یهود یثرب بودند و در جنوب شهر مدینه در بیرون شهر سکنی داشتند و برزگران متمولی بودند و ۷۵۰ تن مرد جنگی در میان‌شان بود، در همان سال پنجم هجری که مردم مکه شهر مدینه را محاصره کرده بودند، در میان ایشان و پیروان پیامبر هم جنگی درگرفت و منتهی به این شد که در ۲۳ ذی‌القعدة آن سال اصحاب پیامبر قلعه‌ای را که بنی قریظه در سرزمین خود داشتند محاصره کردند و این محاصره ۱۵ یا ۲۵ روز کشید و سرانجام بنی قریظه مجبور شدند تسلیم شوند.

۱۰. غزوه خیبر که در میان یهود و مسلمانان در آغاز سال ۷ هجری درگرفت. خیبر نام بیابانی است که در سر راه مدینه به شام واقع شده و در ۱۵۰ کیلومتری مدینه است و پیغمبر با ۱۶۰۰ تن از اصحاب خود به یهودی که ساکن این سرزمین بودند حمله برد. یهود آن ناحیه با آن که عده‌شان بسیار بود با یکدیگر اختلاف داشتند و از عهده دفاع برنیامدند و پیغمبر شبانه به آن‌ها حمله برد و یهود صبح که بیدار شدند خود را در برابر اصحاب پیغمبر دیدند و با وجود این پیغمبر مجبور شد یک ماه دیگر با آن‌ها زدوخورد کند تا این که سرزمین خیبر را فرمان‌بردار خود کند. در این بیابان خانه‌های حصاردار و قلعه‌های بسیار بود که گرفتن همه آن‌ها دشوار بود و معروف‌ترین آن‌ها قلعه‌ای بود متعلق به «نتاح» نام که محاصره آن یک هفته کشید و علی بن ابی‌طالب در گرفتن آن و کندن در آن قلعه آن شجاعت معروف را به خرج داد که مثل شده است. در این جنگ نخست یهود

منجنیق‌هایی داشته‌اند که به دست مسلمانان افتاده و آن‌ها نیز به کار بردن منجنیق را یاد گرفته‌اند.

فتح مکه در سال ۸ هجری روی داد. پس از آن که اصحاب پیامبر در مدینه کاملاً نیرو گرفتند و بر شماره آن‌ها افزوده شد و موانع را که در میان مکه و مدینه بود از پیش خود برداشتند و طوایفی را که با مکیان یاری می‌کردند از پا در آوردند، سرانجام به مکه حمله کردند و در دهم رمضان سال ۸ هجری وارد مکه شدند، ولی از آن پس باز پیغمبر مقرر خود را در مدینه قرار داد. در حقیقت شهر مکه شهر دوم اسلام بود و پیامبر تا سال یازدهم هجری یعنی تا سه سال دیگر هم که زنده بود تنها یک بار در سال دهم هجری برای حج به مکه رفت و این سفر را که آخرین سفر او بوده است «حجة الوداع» اصطلاح کرده‌اند.

۱۲. غزوه حنین که در میان مسلمانان و طوایف «هوازن» اندکی پس از فتح مکه در دره‌ای به نام حنین که تا شهر مکه یک روز راه است درگرفت. نخست مسلمانان شکست خوردند، ولی بار دیگر به میدان جنگ آمدند و مخالفان خود را شکست سخت دادند، چنان که گفته‌اند شش هزار زن و بچه را اسیر گرفتند و ۲۴ هزار شتر غنیمت یافتند.

۱۳. غزوه طایف که در همان سال فتح مکه بلافاصله پس از غزوه حنین روی داد. شهر طایف در آن زمان بزرگ‌ترین شهر عربستان و در ۷۵ میلی جنوب شرقی مکه بود و پیامبر با اصحاب خود آن شهر را محاصره کرد، اما چون نتوانستند آن را بگیرند دست از محاصره برداشتند.

۱۴. غزوه تبوک که در سال ۹ هجری روی داد. تبوک آخرین شهر سرحدی شمالی عربستان بود و تا مدینه ۱۲ روز راه داشت و سکنه آن تازیان و یونانیان بودند و چون خبر نزدیک شدن مسلمانان به ایشان رسید، شهر خود را رها کردند و گریختند ولی چون گرما به منتهی درجه بود، پیغمبر از ماندن در آن شهر خودداری کرد و پس از تقریباً ده روز اقامت از آن جا بازگشت.

۱۵. غزوه نجران نیز در سال بعد روی داد. «نجران» نام ناحیه‌ای و شهری در جنوب یمن بود و پیامبر خالد بن ولید را که از اصحاب معروف وی بود، در آغاز سال دهم هجری با ۴۰۰ تن سوار به این ناحیه فرستاد که طوایف آن جا را به اسلام آورد و وی هم تقریباً بی‌آن که خونی ریخته شود این کار را از پیش برد.

پس از حجةالوداع، پیغمبر تهیه غزوه دیگر می‌دید که به مشرق اردن برود. در همین زمان در گوشه و کنار کسانی ادعای پیغمبری کرده و پریشانی‌هایی فراهم آورده بودند و از آن جمله اسود عنسی و طلحه و مسيلمه کذاب بودند. در همین گیرودار پیغمبر ناگهان بیمار شد و چنان می‌نماید که بیماری او نوعی از تب بوده که آن را «حمای مدنی» می‌گفته‌اند و هر چند که این بیماری وخیم نیست، در مزاج او که بسیار کوفته و روحاً و جسماً خسته شده بود کسب وخامت کرد و پس از آن که چند روزی در برابر این بیماری تاب آورد سرانجام به روایتی که از همه معتبرتر است، در روز دوشنبه ۱۳ ربیع‌الاول سال یازدهم هجری درگذشت که مطابق بوده است با ۸ ژوئن سال ۶۳۲ میلادی و ۱۷ خرداد ماه آن سال. هنگام رحلتش عایشه در بالین او حاضر بود و خبر مرگ وی چنان در میان اصحابش پریشانی افکند که یک روز تمام پیکرش در روی زمین مانده بود و سرانجام در حجره عایشه پیکرش را به خاک سپردند. شیعه ایران معمولاً روز ۲۸ صفر را روز رحلت پیغمبر دانسته‌اند.^۱

خلافت

پس از مرگ رسول، نخست اصحاب به اکثریت آرا ابوبکر عبدالله عتیق ملقب به صدیق را که مسن‌ترین و یکی از قدیم‌ترین و محبوب‌ترین پیروان نزدیک پیغمبر بود در همان روز مرگ وی به خلافت انتخاب کردند و وی نخستین خلیفه است که پیش از بنی‌امیه خلافت کرده و چهار تن خلفای اول به نام خلفای راشدین معروف شده‌اند. ابوقحافه عثمان پدر ابوبکر و مادرش امیرالخير سلمی دختر «صخر» هر دو از قبیله کعب بن سعد بن تیم بن مره از قبایل مکه بوده‌اند و خود نیز از بازرگانان متمول مکه و سنش

۱. رسول خدا در روز دوشنبه ۲۸ ماه صفر به ملکوت اعلی پیوست و در لحظات آخر زندگی سر خود را بر شانه علی نهاده، و سینه خود را بر سینه علی تکیه داده، با او سخن می‌گفت. هنگامی که رسول خدا جان به جان آفرین تسلیم کرد، علی فریاد زد و از عباس عموی پیامبر یاری طلبید. عباس کمک کرد و رسول خدا را به بستر خوابانید و یک جامه پشمی بر روی آن سرور کشید. در این لحظات سنگین جز علی، امیر مؤمنان و عباس عموی پیامبر و فرزندش فضل و اسامه فرزند زید بن حارثه، شخص دیگری حاضر نبود. (بهبودی، محمدباقر، به نقل از تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۲۰۰ و طبقات ابن سعد، جلد ۳، قسمت دوم، صفحه ۵۷).

در روایات بسیاری از شیعه نیز آمده است رسول خدا در آن واپسین لحظات، حضرت علی (ع) را به جانشینی خود برگزیده است.

سه سال از سن پیغمبر کمتر بود و به گفته برخی اولین کسی بوده است که اسلام آورده یا به عقیده دیگر یکی از اولین کسان بوده و دخترش عایشه یکی از مقرب‌ترین و جوان‌ترین زنان پیغمبر بوده است و البته نفوذ عایشه در انتخاب وی بسیار مؤثر بوده است. سرانجام پس از یک سال و سه ماه و ده روز خلافت در ۲۲ جمادی‌الآخر سال ۱۳ هجری درگذشت.

خلیفه دوم ابو حفص عمر بن الخطاب ملقب به «فاروق» در همان روز مرگ ابوبکر به خلافت انتخاب شد و در انتخاب او نیز عایشه دست داشت. وی از خانواده بنی عدی بن کعب از قبیله قریش و دخترش حفصه زن پیغمبر بود و نخست از مخالفان جدی پیغمبر بود اما پس از چندی اسلام آورد و از اصحاب نزدیک و مؤثر در کارها شد و تردیدی نیست که در دوره خلافت او اسلام به اوج عظمت و قلمرو اسلام به منتهای وسعت خود رسید. سرانجام در نتیجه رقابت‌ها و دشمنی‌هایی که متوجه او بود، در سن ۵۳ سالگی در ۲۶ ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری، پس از ده سال و شش ماه و پنج روز خلافت، به زخم کارد ابولؤلؤه که غلام نصرانی مغیره بن شعبه حکمران بصره بود کشته شد و چون مغیره حاکم بصره در خاک ایران بوده است، ابولؤلؤه را ایرانی دانسته‌اند و چون غلام زرخرید بوده او را زنگی پنداشته‌اند.

خلیفه سوم ابو عمرو عثمان بن عفان ملقب به ذوالنورین را اصحاب پیغمبر سه روز پس از کشته شدن عمر در ۲۹ ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری به خلافت انتخاب کردند و در انتخاب او نیز عایشه دست داشته است. وی از خانواده معروف بنی امیه از قبیله قریش و از اعیان مکه بود و چون جدش ابوالعاص یا ابوالعاصی نام داشت، این خانواده را خاندان «ابوالعاص» می‌گفتند. با وجود این یکی از نخستین کسانی بوده است که پیش از هجرت اسلام آورده و به همین جهت از اصحاب نزدیک و مقرب پیغمبر بود و در آن زمان از بازرگانان مالدار مکه و از اشراف معروف آن شهر به شمار می‌رفت و حتی خوش‌سلیقه‌ترین و خوش‌لباس‌ترین مردم آن شهر بود و پی‌درپی دو دختر پیغمبر رقیه و پس از مرگ او ام کلثوم را به زنی گرفت، اما در زندگی پیغمبر و در زمان خلافت ابوبکر و عمر نفوذ چندانی در کارهای عمومی نداشت و چون یکی از چند تن معدودی بود که خط داشتند و کتابت می‌دانستند، مهم‌ترین مقام او این است که قرآن را تدوین کرده است. در زمان پیغمبر چند تن از اصحاب نزدیک او کاتب وحی بودند یعنی کسانی بودند که هر وقت آیه‌ای از قرآن بر پیغمبر نازل می‌شد، هر کدام که حاضر بودند به نوبه آن آیه

را می‌نوشتند.^۱

مورخین اسلام تصریح کرده‌اند که در قریش تنها هفده تن خط داشتند بدین ترتیب: عمر بن الخطاب، علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، ابوعبیده بن الجراح، طلحه، یزید ابن ابی سفیان، ابوحنظله بن عتبة بن ربیع، حاطب بن عمرو عامری، ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، ابان بن سعید بن العاصی بن امیه، برادرش خالد بن سعید، عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری، حویطب بن عبدالعزی عامری، ابوسفیان بن حرب بن امیه، معاویه بن ابی سفیان، جهیم بن الصلت بن مخزومه بن المطلب بن عبدمناف از قریش و علاء بن الحضرمی خارج از قریش. از طرف دیگر کتاب وحی را ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت از اصحاب پیغمبر دانسته‌اند که نه تنها آیات قرآن را ثبت می‌کردند بلکه هر گاه لازم می‌شد نامه‌ای از سوی پیغمبر به کسی نوشته شود آن‌ها می‌نوشتند. گذشته از ایشان، ابوموسی عبدالله اشعری و مقداد بن عمرو جزو کتاب وحی بوده‌اند. ظاهراً این گروه که در زمان پیغمبر خط داشته‌اند برخی به خط آرامی و برخی به خط حمیری می‌نوشته‌اند و این هر دو خط در میان اصحاب پیغمبر رواج داشته است. در زمانی که عثمان خواست آیاتی را که بر پیغمبر نازل شده بود در یک نسخه جمع کند و قرآن را به صورت امروز درآورد، آیات قرآن پراکنده بود زیرا در هر موقعی که آیه‌ای نازل شده بود، هر یک از کتاب وحی که حاضر بود آن را روی سنگی یا چوبی یا لیف خرما یا هر چه یافته بود نوشته بود و هر یک از ایشان قسمتی از قرآن را بدین گونه به یاد داشت و همه قرآن نزد هیچ یک از آن‌ها نبود و کسانی نیز از اصحاب بودند که بعضی قسمت‌های قرآن را ازبر کرده بودند و آن‌ها را «قاری» و «قراء» می‌گفتند و چند تن از ایشان در جنگ‌های پس از رحلت پیغمبر با «مسيلمۀ کذاب» کشته شده بودند. نخست در خلافت ابوبکر عمر زید بن ثابت را که از کتاب وحی بود مأمور کرد قرآن را تدوین کند و وی آن‌چه را که بر روی سنگ و چوب و لیف خرما نوشته یا اصحاب ازبر کرده بودند گرد

۱. به روایت شیعه ترتیب قرآن در زمان رسول خدا (ص) و به امر ایشان انجام شده است. در پاره‌ای از روایات نیز آمده است که نخستین کسی که پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) همت به جمع قرآن گماشت و آن را برای حفظ از هر دگرگونی، برای شخص خود هم که بود، گرد آورد، علی بن ابی طالب (ع) بود... مصحف امیرالمؤمنین علی (ع)، به علت قدر خاصی که داشته و احترامی که به دارنده آن در طول قرون می‌نهادند، شهرتی بس زیاد یافته است. همین شهرت موجب گشته که خیلی از کسان بگویند نسخه‌هایی از قرآن را به خط علی بن ابی طالب (ع) دیده‌اند و یا نشانی از آن بدهند. امام جعفر صادق (ع) فرمود: کتابی نزد ما است به املائی رسول اکرم (ص) و خط علی (ع) [اصول کافی، چاپ دوم، تهران، مجلد ۱، صفحه ۲۴۲].

آورد و در روی اوراق جداگانه به نام «صحیفه» نوشت که مجموعه آنها را «صحف» می‌گفتند و چون با هم جمع کردند «مصحف» نام گذاشتند. زید بن ثابت این نسخه را به ابوبکر داد و پس از ابوبکر به دست عمر رسید و او به دختر خود حفصه زن پیغمبر بخشید. سرانجام عثمان به این کار دست زد و چون در میان نسخه‌های مختلف از یک آیه که چند تن نوشته و یا چند تن ازبر خوانده بودند اختلاف بود، وی یکی از روایات را که بهتر می‌دانست ترجیح داد و ظاهراً ترتیب امروزی قرآن که هر چند آیه سوره‌ای فراهم می‌کند و سوره‌ها هر یک نامی جداگانه و گاهی دو سه نام دارند و برخی سوره‌ها را «مکی» و برخی را «مدنی» شمرده‌اند، یعنی سوره‌ای که آیه‌های آن در مکه و یا در مدینه نازل شده است.

در هر صورت قرآنی که عثمان تدوین کرده از روی چهار نسخه بوده است که وی آنها را بر نسخه‌های دیگر ترجیح داده و حتی گفته‌اند هر یک از آن نسخه‌ها در یک ناحیه از قلمرو اسلام فراهم شده: نسخه ابی بن کعب در دمشق، نسخه مقداد بن عمرو در شهر حمص (در میان دمشق و حلب)، نسخه عبدالله بن مسعود در کوفه و نسخه ابوموسی اشعری در بصره فراهم شده و چون هر یک از این چهار نسخه از یک ناحیه از کشورهای تازی زبان فراهم شده و در زبان هر یک از این چهار ناحیه خصوصیات بوده و لهجه دیگر به شمار می‌رفته، ناچار در میان این چهار نسخه و چهار روایت قرآن اختلافی در لهجه و طرز ادا کردن برخی از کلمات بوده است و به همین جهت بعضی آیات را به دو و گاهی به چند اعراب مختلف باید خواند.

در پایان خلافت عثمان عده کثیری از متنفذین مدینه با او مخالف شده بودند و به او اصرار می‌کردند از خلافت خود را خلع بکند و عایشه نیز در این کار بیش از دیگران دست داشت. چون عثمان از استعفا خودداری کرده بود، گروهی از مخالفین به خانه او ریختند و محمد بن ابی‌بکر سردهسته آنها بود و ظاهراً نخستین ضربه را او زد و در این گیرودار وی کشته شد و خونس بر نسخه‌ای از قرآن که در موقع حمله بدخواهانش مشغول خواندن بود ریخت و زنش «نائله» که در خانه با او بود زخم برداشت و خانه را یکسره تاراج کردند و همان شب پنهانی زنش و چند تن از نزدیکانش پیکر او را به خاک سپردند و بدین گونه پس از یازده سال و یازده ماه و ۱۸ روز خلافت در ۱۷ ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری کشته شد. مدت عمر او را هشتاد و دو سال نوشته‌اند.

پس از کشته شدن عثمان، اصحاب پیغمبر در همان ۱۷ ذی‌الحجه ابوالحسن علی بن

ابی طالب را به خلافت برگزیدند که پسرعم پیغمبر و داماد او و نزدیک‌ترین کسان و قدیم‌ترین دوستان جوانی او بود و پس از خدیجه نخستین کسی است که اسلام آورده است. فقط برخی ابوبکر را در اسلام بر او مقدم دانسته‌اند. مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بود و در تاریخ ولادت او اختلاف است زیرا که از گفته پسر مهترش حسن بن علی روایت کرده‌اند که در موقع کشته شدن ۵۸ سال داشته و چون در سال ۴۰ هجری شهید شده، به این حساب هجده سال پیش از هجرت یعنی در سال ۶۰۴ میلادی ولادت یافته است و از گفته پسر دیگرش محمد بن الحنفیه روایت کرده‌اند که در آن موقع ۶۳ سال داشته و بدین گونه بیست و سه سال پیش از هجرت در سال ۵۹۹ میلادی متولد شده است. هنگامی که اصحاب پیغمبر او را به خلافت اختیار کردند، نخست از قبول این مقام خودداری داشت و پنج روز مهلت خواست و سرانجام خلافت را پذیرفت و به همین جهت در روز جمعه ۲۵ ذی‌الحجه در مسجد مدینه مقام خلافت را رسماً به او واگذاشتند. از همان آغاز کار دچار مخالفت آشکار برخی از پیشوایان زمانه شد که مهم‌ترین آن‌ها نخست عایشه دختر ابوبکر محبوب‌ترین زنان پیغمبر و بزرگ‌ترین رقیب او بود که در سال ۸ یا ۹ پیش از هجرت ولادت یافته و در سال ۲ یا ۳ هجری به عقد پیغمبر درآمده بود و سرانجام در ۱۷ رمضان سال ۵۸ هجری درگذشت. دیگر طلحه بن عبیدالله از اصحاب نزدیک پیغمبر بود که در جمادی‌الآخره سال ۳۶ هجری در جنگ جمل کشته شد و دیگر زبیر بن العوام از اصحاب مقرب پیغمبر بود که می‌گفتند پنجمین کسی بوده است که اسلام آورده و او هم در همان جنگ جمل کشته شد و متنفذتر از همه معاویه پسر ابوسفیان پیشوای خانواده بنی‌امیه و از اشراف قریش بود که خود و پدرش ابوسفیان و مادرش هند نخست از مخالفین جدی پیغمبر بودند و جنگ احد را برای مخالفت با پیغمبر برپا کردند. ابوسفیان یا ابوحنظله صخر بن حرب بن امیه پس از جنگ خندق دیگر دست از مخالفت آشکار با پیغمبر برداشت و سرانجام از در آشتی درآمد و دخترش اُم حبیب را به پیغمبر داد و وسیله تسلیم شهر مکه را فراهم کرد و در فتح مکه خانه ابوسفیان را مأمن قرار دادند تا هر کس به آن جا پناه ببرد در امان باشد و سپس در خلافت ابوبکر از اعیان دستگاه خلافت بود و سرانجام در سال ۳۱ هجری در ۸۸ سالگی درگذشت. پس از مرگ او از ده فرزند و نه پسری که داشت پسر و فرزند هشتم معاویه پیشوای بنی‌امیه و مدعی خلافت شد. عایشه و طلحه و زبیر به بصره رفته و در آن جا بر علی بن ابی‌طالب قیام کرده بودند و وی ناچار از مدینه به سوی بصره رهسپار شد و

در میان پیروان او و کسانی که عایشه و طلحه و زبیر با خود همدست کرده بودند در محلی به نام «حزیه» در بیرون شهر بصره در ۱۰ جمادی الاخر سال ۳۶ جنگی درگرفت که در آن جنگ علی فتح کرد و به جنگ «جمل» معروف شد زیرا که عایشه بر شتر نشسته و در میدان جنگ حاضر شده بود و پس از شکست همراهان او، علی او را با چهل تن از زنان محترم به احترام به مدینه فرستاد و سپس وارد شهر بصره شد و یک ماه بعد از آن جا به کوفه رفت زیرا که اشتر نخعی که از دستیاران عمده او بود مردم کوفه را نسبت به وی جلب کرده بود و از آن پس تا علی زنده بود مرکز خلافتش شهر کوفه بود و به مدینه برنگشت. در این هنگام معاویه در ناحیه «رقه» در کنار رود فرات گروهی را به مخالفت علی با خود همدست کرده و بر او قیام کرده بود و ناچار علی با لشکریان خود از کوفه به سوی مداین یعنی شهر تیسفون پایتخت معروف ساسانیان که در زمان عمر به دست تازیان افتاده بود رهسپار شد و در شهر رقه از فرات گذشت و در دشت صفین که لشکرگاه معاویه بود یک سلسله جنگ‌هایی کرد که از ماه ذی‌الحجه سال ۳۶ تا ماه صفر سال ۳۷ هجری درست صد روز به درازا کشید و چیزی نمانده بود که در نتیجه دلاوری‌های اشتر در این جنگ هم علی فاتح شود که عمرو بن العاص حيله‌ای کرد و کار به نفع معاویه تمام شد.

ابو عبدالله عمرو بن العاص بن وائل سهمی از خانواده قریش و از کسانی بود که در سال ۸ هجرت پیش از فتح مکه اسلام آورده بودند و از همین جا پیدا است که مرد حيله‌گر دنیاداری بوده و پیغمبر در اواخر عمر خود مأموریتی به او داده و به عمان فرستاده بود و سپس در زمان ابوبکر در سال ۱۲ مأمور فلسطین شده و در آن جا قدرتی یافته و سپس در تسخیر شهر دمشق هم شرکت کرده بود، اما مهم‌ترین کار او فتح مصر بود که در زمان عمر اتفاق افتاد و از سال ۱۹ تا ۲۱ هجری طول کشید و در حکمرانی مصر کاردانی و کفایت خود را نشان داد و سرانجام عثمان او را عزل کرد و به همین جهت از مخالفین عثمان شد و پس از جنگ جمل از گوشه‌نشینی که پس از بازگشت از مصر اختیار کرده بود بیرون آمد و جزو هواخواهان معاویه شد و سرانجام در سال ۴۳ در مصر درگذشت. در جنگ صفین چون چیزی نمانده بود که کار به نفع علی تمام شود، عمرو بن العاص دستور داد لشکریان معاویه که همه از مردم سوریه بودند پنجاه نسخه قرآن بر سر نیزه کردند و به این وسیله قرآن را شفیع قرار دادند و همین کار، لشکریان علی را که از مردم عراق بودند متأثر کرد و دیگر حاضر نشدند جنگ بکنند و علی ناچار شد پیشنهاد معاویه

را که عبارت از حکمیت برای رفع اختلاف بود بپذیرد. معاویه عمرو بن العاص را به حکمیت برگزید و علی هم ابوموسی اشعری را از جانب خود حکم کرد. ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری از مردم یمن و از کسانی بود که در نخستین مراحل اسلام آورده و پیغمبر حکمران ناحیه‌ای از یمن را به او داده بود و سپس در سال ۱۷ هجری عمر حکمرانی بصره را به او سپرد و در سال ۲۲ به حکمرانی کوفه مأمور شد و سپس بار دیگر حکمران بصره شد و عثمان او را عزل کرد و در سال ۳۴ بار دیگر حکمران کوفه شد و چون پس از کشته شدن عثمان مردم کوفه به هواخواهی علی برخاستند، ابوموسی را عزل کردند و مجبور شد از آن شهر بگریزد و سرانجام جزو هواخواهان علی شد و در سال ۴۲ هجری در کوفه درگذشت. مورخین آورده‌اند که علی نمی‌خواست ابوموسی را به حکمیت اختیار کند و ناگزیر شد که به این کار تن دردهد و سرانجام دو حکم در ماه رمضان سال ۳۸ با هم نشستند و چون در آن زمان دشمنان علی وی را در خون عثمان شریک می‌دانستند و این مطلب بر سر زبان‌ها بود و ابوموسی باطناً می‌خواست دست علی و معاویه هر دو را از کار کوتاه کند و عبدالله بن عمر را که دامادش بود به خلافت برساند، گفت که معاویه کاملاً شایسته خونخواهی عثمان است و به همین جهت علی را خلع کرد و امیدوار بود که عمرو بن العاص هم معاویه را خلع کند، ولی عمرو پس از آن که علی را خلع کردند، معاویه را به خلافت برگزید و این حکمیت بدین گونه به پایان رسید. پیروان علی که همه از اولین مسلمانان بودند و حاضر نبودند با کسانی که به یاری معاویه برخاسته‌اند و جزو تازه مسلمانان بودند همدست شوند و آن‌ها را خارجی و «خوارج» می‌گفتند، از این پیش‌آمد خشمگین شدند و به این حکمیت تن دردادند و عبدالله بن وهب راسبی را به پیشوایی خود اختیار کردند و بنای تاخت و تاز را گذاشتند و شهر تیسفون را گرفتند و ویران کردند. عده‌ای که با علی باقی مانده بودند او را واداشتند با خارجیان جنگ کند و وی به سوی ایشان تاخت و در نهروان در میان بغداد و واسط به ایشان رسید و شکست سختی به ایشان داد، چنان که از آن‌ها تنها ده تن زنده بماندند و این واقعه در سال ۳۸ هجری روی داد و این جنگ را «واقعه النهر» یا «جنگ نهروان» گفته‌اند. پس از این جنگ علی به کوفه رفت و در آن جا عبدالرحمن بن ملجم صارمی مرادی که از خارجیان بود، ر ۱۷ رمضان سال ۴۰ هجری در مسجد کوفه شمشیر زهرآلودی بر فرق او زد که به مغز او رسید و از همان زخم به گفته معتبرتر روز جمعه ۲۱ رمضان و یا به گفته دیگر روز ۲۲ آن ماه درگذشت و پیکر او را نزدیک سدی که در برابر

آب فرات برای حفاظت شهر کوفه ساخته بودند به خاک سپردند که امروز شهر نجف در آن جا ساخته شده است. عبدالله بن ملجم با دو تن دیگر از خارجیان در خانه کعبه همدست و هم پیمان شده بودند که هر یک از ایشان یکی از پیشوایان آن روز را که با هم اختلاف داشتند یعنی علی و معاویه و عمرو بن العاص را بکشند و انتقام خویشاوندان شان را که در جنگ نهروان کشته شده بودند بگیرند. ابن ملجم با دو همدست خود در کوفه کار خود را کرد و عمرو بن بکر معروف به زادویه که در صدد بود عمرو بن العاص را بکشد در ۱۵ رمضان همان سال ۴۰ هجری به جای او در قاهره زخمی بر خارجه بن حذافه زد و او را کشت، زیرا که اتفاقاً آن روز عمرو بن العاص بیمار شده و به نماز نرفته بود و خارجه به جای او نماز می خواند و قاتل پنداشته بود عمرو بن العاص است. اما برک بن عبدالله که به عهده گرفته بود معاویه را بکشد، نتوانست این کار را از پیش ببرد.

اما شهر نجف که اکنون در ۱۰ کیلومتری مغرب کوفه واقع است و نخست آبادی آن را «مشهد علی» می گفتند چون در کنار کویر روی تپه ای بایر و مسطح ساخته شده آن را نجف نامیده اند. از زمانی که پیکر علی را روی این تپه به خاک سپردند تا وقتی که بنی امیه خلافت می کردند، مزار وی پنهان بود و چون بنی امیه بر افتادند و خواستند بر سر آن مزار بنایی بسازند تردید پیدا شد و حتی در شهرهای دیگر هم نشانی از قبر علی دادند و سرانجام ابوالهیجا عبدالله بن حمدان از خاندان معروف حمدانیان که از ۲۹۳ تا ۳۰۱ حکمران موصل بوده و در ۱۷ محرم ۳۱۷ درگذشته است، قبه بزرگی بر سر خاک علی ساخت و آن را از فرش ها و پرده های گرانبها زینت کرد و حصارى دور آن کشید و سپس عضدالدوله آل بویه پادشاه معروف ایران در سال ۳۶۹ بارگاه بزرگی ساخت که تا قرن هشتم هجری هم باقی بود و وی و پسرانش شرف الدوله و بهاء الدوله را هم در آن جا به خاک سپردند و کم کم شهر نجف در اطراف مشهد علی ساخته شد و سپس در زمان مغول و پس از آن در زمان صفویه بزرگ تر شد، چنان که در ۶۶۱ هجری در دوره مغول نهري از رود فرات منشعب کردند و برای آبیاری به شهر بردند و چون در دوره های بعد این نهر کور شده بود، در سال ۹۱۴ هجری شاه اسمعیل دوباره آن را باز کرد و به همین جهت در قدیم آن را نهر شاه می گفتند. از جاهای دیگری که امروز به نام مرقد علی بن ابی طالب معروف است شهر کوچکی است در افغانستان در جنوب رود جیحون تقریباً در ۲۳ کیلومتری مشرق بلخ که در قدیم روستایی به نام «خیر» بوده است و در آن جا

قبری بوده به نام قبر خواجه خیران و نخست در حدود سال ۵۳۰ هجری در زمان سنجر سلجوقی و سپس در سال ۸۸۵ هجری در زمان سلطان حسین بایقرا پادشاه تیموری مردم شهر مدعی شدند که در خواب مرقد علی بن ابی طالب را در آن جا به ایشان نشان داده‌اند و در آن جا نخست بنایی کردند که در فتنه چنگیز از میان رفت و دوباره در ۸۸۵ بنای دیگری ساختند که امروز بسیار معتبر و زیارتگاه معروفی است و مردم افغانستان به آن اعتقاد دارند و به همین جهت در اطراف آن شهری ساخته شده است و به نام مزار یا مزار شریف معروف است و مخصوصاً در نیمه دوم قرن گذشته بر اعتبار آن افزوده شده و در سال ۱۲۸۳ قمری که نایب عالم خان نامی از شیعه افغانستان به حکمرانی ترکستان افغان، که نام کنونی آن «ناحیه» باشد، مأمور شد به واسطه اعتقادی که داشت این شهر را حاکم‌نشین آن ناحیه قرار داد و از آن زمان ترقی کرده و اینک از شهرهای معروف شمال افغانستان شده و در حدود سی هزار جمعیت دارد.

پس از کشته شدن علی بن ابی طالب، مردم عراق پسر مهترش حسن بن علی را که در سال ۳ یا ۴ هجری ولادت یافته بود به خلافت انتخاب کردند و با او بیعت کردند و هواخواهانش می‌کوشیدند او را وادار کنند با معاویه و لشکریان شام جنگ کند ولی وی از نخست درصدد بود با معاویه صلح کند و به همین جهت در میان او و مردم عراق اختلاف روی داد و سرانجام در میان‌شان تفرقه افتاد و مذاکراتی در میان او و معاویه پیش آمد که منتهی به صلح شد و معاویه انتخاب شرایط را به وی وا گذاشت و حسن بن علی شرایط خود را بدین گونه پیشنهاد کرد که معاویه در سال دو میلیون درهم به برادرش حسین بدهد و تا زنده است پنج میلیون درهم برای مخارج خودش بپردازد و خراج یکی از نواحی ایران را هم به او واگذار کند و چون معاویه شرایط را پذیرفت، حسن بن علی خلافت را به او وا گذاشت و از عراق به مدینه رفت و سرانجام در سال ۴۹ هجری درگذشت و در آن موقع در حدود ۴۵ سال داشت.^۱ بدین گونه معاویه که نخستین خلیفه بنی‌امیه است در اول ربیع‌الاول سال ۴۱ هجری به خلافت نشست. پس از معاویه ۱۳ تن دیگر از خاندان بنی‌امیه خلافت کرده‌اند به شرح ذیل:

۲. یزید بن معاویه معروف به یزید اول، از رجب سال ۶۰ هجری.

۱. امام حسن (ع) تنها به دلیل سستی مردم و اختلافات موجود میان آنان و حفاظت از جان شیعیان خالص، به صلح تن دادند. شرایط صلح نیز صرفاً دریافت درهم و دینار نبوده است.

۳. معاویه بن یزید معروف به معاویه دوم از ۱۵ ربیع الاول ۶۴. در زمان او عبدالله بن زبیر مدعی خلافت شد و از ربیع الثانی ۶۴ تا ۱۵ جمادی الاولى ۷۳ دعوی خلافت داشت.

۴. مروان بن الحکم معروف به مروان اول، از ۳ ذی القعدة ۶۴.

۵. عبدالملک بن مروان، از ۲۷ رمضان ۶۵.

۶. ولید بن عبدالملک معروف به ولید اول، از ۱۴ شوال ۸۶.

۷. سلیمان بن عبدالملک، از ۱۵ جمادی الاخره ۹۶.

۸. عمر بن عبدالعزیز، از ۱۰ صفر ۹۹.

۹. یزید بن عبدالملک معروف به یزید دوم، از ۲۰ رجب ۱۰۱.

۱۰. هشام بن عبدالملک، از ۲۶ شعبان ۱۰۵.

۱۱. ولید بن یزید معروف به ولید دوم، از ۶ ربیع الثانی ۱۲۵.

۱۲. یزید بن الولید معروف به یزید سوم، از ۲۷ جمادی الاخره ۱۲۶.

۱۳. ابراهیم بن الولید، از ۷ ذی الحجه ۱۲۶.

۱۴. مروان بن محمد معروف به مروان دوم یا مروان الحمار، از ۱۴ صفر ۱۲۷ تا ۱۲۸، که از خلافت معزول شد و خلافت بنی امیه منقرض گشت.

پس از انقراض خلافت بنی امیه در دمشق، عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک که پسرزاده دهمین خلیفه بنی امیه و حکمران سرزمین اندلس در اسپانیا بود، در اول ذی الحجه ۱۳۸ از فرمان خلفای بنی عباس سرپیچی کرد و خود را خلیفه مستقل دانست و سلسله خلفای اموی اندلس را تشکیل داد که از آن روز تا سال ۴۲۲ هجری ۱۶ تن از ایشان در اسپانیا حکمرانی کرده اند و آخرین ایشان هشام بن عبدالرحمن به دست نصاری اسپانیا مغلوب شد.

استیلای تازیان بر ایران

آغاز استیلای تازیان بر ایران سال ۸ هجری در زمان پیغمبر است که اعراب وارد بحرین از خاک ایران شدند. در قرون اول اسلام مورخین و مؤلفین کتاب‌های جغرافیا درست تشخیص نمی‌داده‌اند که به کدام قسمت از اراضی خلیج فارس بحرین می‌گفته‌اند. برخی آن را اسم جامع همه نواحی ساحل جنوبی خلیج فارس از بصره تا عمان می‌دانستند و برخی دیگر ناحیه «هجر» و برخی دیگر «یمامه» را تابع آن می‌دانستند و برخی دیگر از عمان تا یمامه را بحرین گفته‌اند و برخی هم نواحی «خط» و «قطیف» را جزو خاک بحرین دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند بحرین نام شبه‌جزیره «احساء» یا «لحساء» در خاک قطیف است. در وجه تسمیه بحرین نیز اختلاف است و ظاهر این است که صیغه تشبیه از «بحر» باشد ولی نسبت به آن را به جای آن که مطابق قاعده زبان تازی «بحری» بگویند «بحرانی» گفته‌اند. آنچه بیشتر به نظر می‌رسد این است که همه آبادی‌هایی را که در ساحل جنوبی خلیج فارس بوده است که مجمع‌الجزایر بحرین امروز هم جزو آن باشد بحرین می‌گفته‌اند و اگر این کلمه صیغه تشبیه باشد ناچار می‌بایست به جایی بحرین گفته باشند که در دو سوی آن دریا بوده باشد و در این صورت سواحل دریا را که از یک طرف بیشتر به دریا پیوسته نیست بحرین نمی‌توان گفت و ناچار بحرین بیشتر نام جزیره بوده است و ممکن است بعدها که قلمرو حکومت وسیعی تشکیل داده و سواحل جنوبی خلیج فارس را هم جزو آن کرده باشند به همه این ناحیه بحرین گفته باشند. در هر صورت تاریخ‌نویسان صدر اسلام تصریح کرده‌اند که سرزمین بحرین جزو کشور ایران بوده و در آن جا گروه بسیار از تازیان می‌زیسته‌اند و در زمان پیغمبر حکمران آن دیار از جانب ایران «منذر ابن ساوی» نام داشته که از خانواده عبدالله بن زید بوده و

این خانواده به خاندان «اسبذی» معروف بوده‌اند یا به مناسبت این که از مردم دهی به نام اسبذ در نزدیکی «هجر» پایتخت بحرین بوده‌اند، یا به مناسبت این که اسب می‌پرستیده‌اند.

در سال ۸ هجری پیغمبر علاء ابن عبدالله بن عماد حضرمی را به بحرین فرستاد که مردم آن جا را به اسلام و یا به جزیه دادن بخواند و نامه‌ای به منذر بن ساوی و سیبخت که از جانب ایران مرزبان هجر بود فرستاد و ایشان با گروهی از تازیان و ایرانیان که در آن جا بودند اسلام آوردند و گروهی دیگر از مجوس و یهود و نصارای آن جا با علاء مصالحه کردند. در آن زمان خرمای بحرین به خوبی معروف و ممتاز بوده و خرما به هجر بردن مانند زیره به کرمان بردن مثل بوده است و چون نام «سیبخت» مرزبان هجر کلمه سریانی است، پیدا است که در آن سرزمین نصارای سریانی زبان هم بوده‌اند.

در هر صورت مردم بحرین بی‌آن که جنگ بکنند تسلیم شده و اسلام آورده‌اند و مجوس آن جا راضی شده‌اند جزیه بپردازند و به آیین خود در خوردن ذبایح خود و نکاح زنان خود آزاد باشند و علاء یک بار هشتاد هزار دینار از آن جا برای رسول فرستاد و پیش از آن و حتی پس از آن هم به این مقدار نفرستادند و قرار گذاشتند هر کس در سال یک دینار جزیه بدهد و از این قرار در آن زمان این ناحیه هشتاد هزار تن جمعیت داشته است. پس از چندی پیغمبر علاء را عزل کرد و حکمرانی بحرین را به ابان بن سعید ابن العاصی بن امیه داد و پس از رحلت پیغمبر ابان به مدینه رفت و مردم بحرین از ابوبکر خواستند دوباره علا را به حکومت بفرستد و وی چنان کرد و علا در بحرین بود تا این که در سال ۲۰ هجری درگذشت. در هر حال از زمان پیغمبر به بعد بحرین جزو قلمرو خلافت اسلام شد، فقط برخی نوشته‌اند که پس از رحلت رسول گروهی از مردم بحرین مرتد شدند و از اسلام برگشتند و جنگی در میان ایشان و مسلمانان به فرماندهی علا در گرفت و مردم بحرین شکست خوردند و این واقعه در سال ۱۲ روی داد و مسلمانان «جواثا» را که قلعه‌ای در بحرین بود پس از محاصره گرفتند و از آن پس این قلعه در دست مسلمانان ماند و محرک این واقعه فرستاده پادشاه ساسانی فیروز پسر گشنس بوده است که مجوس را در قطیف با خود همدست کرده و بر تازیان شوریده و از دادن جزیه خودداری کرده‌اند و سرانجام شکست خورده و تسلیم شده‌اند. در آغاز خلافت عمر مردم بحرین به کلی مغلوب شده و از پا در آمده‌اند و آن ناحیه کاملاً به دست تازیان افتاده است.

در اواخر زندگی پیغمبر و اوایل خلافت ابوبکر مسلمانان مشغول لشکرکشی به شام و حوالی دمشق و نواحی مختلف فلسطین بودند و در این لشکرکشی‌ها از راه فرات به شام می‌رفتند و بدین گونه به مرزهای غربی ایران نزدیک شدند.

مقدمه لشکرکشی تازیان بر مغرب ایران واقعه‌ای بود که دو بار در «ذوقار» روی داد. ذوقار آبادی کوچکی بود نزدیک حیره و در زمان خسرو پرویز که لشکری از ایران برای سرکوبی نعمان بن منذر پادشاه سلسله لخمی رفته بود، شکست فاحشی خورد که در عربستان انعکاس عجیبی کرد و تازیان که تا آن زمان به یاد نداشتند ایرانیان را شکست داده باشند، ناگهان از این شکست خیره شدند. این واقعه از ۶۰۴ تا ۶۱۱ میلادی یعنی از ۱۸ تا ۱۱ سال پیش از هجرت روی داده است و در میان قبیله بنی شیبان که از قبایل بنی بکرین وائل بود و لشکریان ایران جنگی درگرفت و در این جنگ ایرانیان شکست خوردند و شکست لشکریان ایران در میان طوایف چادر نشین عرب منعکس شد و به همین جهت در زمانی که خلفا دوباره آن‌ها را به جنگ ایران مأمور کردند، ترسی از این کار نداشتند، بلکه همان طوایف بکر بن وائل محرک این جنگ شدند.

استیلای تازیان بر ایران تابع نقشه معینی نبود که پیش از وقت آن را تهیه دیده و وسایل اجرای آن را فراهم کرده باشند بلکه در نخست صورت تاخت و تازهای سرحدی و دستبردهایی داشت که بیشتر برای تاراج می‌زدند و چون تازیان در برابر خود مقاومت سختی ندیدند، هر بار دلیرتر شدند و پیش‌تر رفتند و بر عده خود افزودند. نخستین لشکری که برای حمله به ایران آماده کردند عده کمی بود که از ۲۵۰۰ تن تجاوز نمی‌کرد و عده بسیار کم آن یعنی خمس آن را از مدینه فرستاده و از مسلمانان بودند و چهار خمس از همان طوایف سرحدی بودند که هنوز اسلام نیاورده بودند. در میان سران این قبایل بکر ابن وائل مثنی بن حارثه شیبانی به واسطه حملاتی که پی‌درپی به خاک ایران برده و دستبردهایی که به این نواحی زده بود معروف شده بود و در این کار آزمودگی مخصوص داشت. او از ابوبکر خواست فرماندهی لشکریانی را که برای حمله به خاک ایران آماده کرده بود به او بدهد و ابوبکر نیز در خواست او را پذیرفت و خالد بن ولید را فرستاد که نماینده وی در میان این لشکریان باشد. در این موقع ساکنین نواحی سرحدی ایران از نژاد آرامی و بیشتر عیسوی نستوری بودند که نه تنها از حیث نژاد و زبان با ایرانیان اختلاف داشتند، بلکه در نتیجه سخت‌گیری‌های دربار ایران و کشتارهایی

که در ظرف چند قرن از نصاری کرده بودند، از قدیم دشمنی با دربار ساسانی داشتند و در این وقایع همواره راهنما و بلکه همدست لشکریان تازی بودند که با ایشان از یک نژاد بودند و زبان‌شان به هم نزدیک بود و گاهی هم دین‌شان یکی بود. در آن موقع آبادی‌های سرحدی که در سر راه تازیان بود بیشتر نام‌هایی از زبان آرامی یا سریانی داشت زیرا که سکنه آن‌ها از نژاد سامی بودند.

لشکریان تازی که وارد خاک ایران شدند، نخست چند ده کوچک به نام «بانقیه» و «باروسما» یا «بیت ارشم» و «الیش» را متصرف شدند و با پیشوای آن ناحیه که از خانواده بنی صلوبا بود صلح کردند، به شرط آن که خراجی به آن‌ها پردازند. چون تازیان به شهر حیره نزدیک شده بودند، اعیان شهر به ریاست ایاس بن قبیصه طایی که از جانب ساسانیان حکومت آن شهر را داشت، با ایشان عهده بستند که خراج سرانه‌ای پردازند و تازیان به دین‌شان که عیسوی بود کار نداشته باشند. پولی که از خراج این دو ناحیه به دست آمد نخستین پولی بود که از ایران به بیت‌المال مدینه رفت و رسیدن این پول به مدینه در آن زمان واقعه بسیار مهمی به شمار رفته است.

لشکریان خالد از حیره متوجه شمال شدند و از آن جا به شهر «انبار» رفتند. نام این شهر فیروز شاپور بود اما چون برای تأمین جنگ‌هایی که در سرحدات غربی کشور ساسانی با رومیان اغلب روی می‌داد و در این شهر وسایل عمده لشکرکشی را از حیث خوراک و سلاح و غیره همیشه آماده داشتند و در آن جا انبار کرده بودند، این شهر بیشتر به نام انبار معروف بود. مردم این شهر نیز تسلیم شدند و تازیان آن جا از رود فرات گذشتند و به ناحیه‌ای در کنار دجله رسیدند که در آن زمان به سوق بغداد معروف بود و بعدها شهر بغداد در آن جا ساخته شد و همچنین آبادی دیگری را که «عین‌التمر» نام داشت گرفتند و مدافعین آن را کشتند و زنان و کودکان‌شان را اسیر گرفتند و ایشان را به مدینه فرستادند. اسیران عین‌التمر نیز نخستین اسیرانی بوده‌اند که از ایران به مدینه برده‌اند، به همین جهت ورود آن‌ها به مدینه نیز از وقایع بسیار مهم آن زمان شده است و این نخستین شهری از ایران بوده که مردم آن تسلیم شده‌اند و آن‌ها را به اسارت به مدینه برده‌اند.

لشکریان خالد پس از گرفتن این شهر متوجه «دومة الجندل» شده‌اند که شهری بوده است در شمال نجد و از آن جا دوباره به حیره رفته‌اند زیرا که خالد مأمور جنگ سوریه

شده و مدتی جنگ با ایران متوقف مانده است. در این که در این جنگ تازیان شهر انبار را گرفته باشند در میان مورخین اختلاف است و برخی تصرف انبار را از وقایع خلافت عمر دانسته‌اند و چنان می‌نمایند که این نکته درست‌تر باشد زیرا که در این جنگ هنوز تازیان اندیشه لشکرکشی نداشته و برای تاخت و تاز و تاراج راه افتاده بودند و نه وسایل و عده لازم را برای حمله به شهر بزرگی مانند انبار داشته‌اند و نه هنوز جرأت می‌کرده‌اند به کار به این بزرگی دست بزنند.

در آغاز خلافت عمر اوضاع ایران بسیار آشفته بود، زیرا که در دربار ایران نفاق از هر سوی حاکم بود. در میان اعیان دربار بر سر سلطنت اختلاف بود، برخی هواخواه سلطنت یزدگرد پسر شهریار یکی از فرزندان زادگان خسرو پرویز و برخی طرفدار سلطنت هرمزد شاهزاده دیگری بودند و به همین جهت نخست هرمزد به نام هرمزد پنجم به پادشاهی نشست و پس از اندک زمانی او را خلع کردند و یزدگرد به نام یزدگرد سوم جانشین او شد و وی آخرین پادشاه ساسانی بود. در همین زمان لشکریان مثنی بن حارثه شیبانی که خالد بن ولید از جانب ابوبکر سرپرستی از ایشان می‌کرد وارد خاک ایران شدند. در این موقع سرزمین بابل حاصلخیزترین نواحی مغرب ایران بود و تازیان در این ناحیه بنای تاخت و تاز را گذاشتند. هرمزد نام که از جانب دربار ساسانی حکمرانی این ناحیه را داشت، لشکریانی فراهم کرد و در محلی به نام «کاظمه» که تا جایی که بعدها شهر بصره در آن ساخته شد دو روز راه بود، در ماه محرم سال ۱۲ هجری جنگی درگرفت که در آن تازیان فتح کردند و در این جنگ برای این که لشکریان ایران نگرینند و به هم پیوسته باشند آن‌ها را با زنجیر به یکدیگر بسته بودند و به همین جهت این جنگ را تازیان جنگ «سلاسل» یعنی جنگ زنجیر گفته‌اند. در این جنگ اموال بسیار به دست تازیان افتاد و از آن جمله تاجی بوده است مروارید نشان که مورخین تازی می‌نویسند نجبای ایران بر سر می‌گذاشتند و پیداست که متعلق به یکی از مطران‌های عیسویان نستوری بوده است و جزو غنایم فیلی هم بوده است و این غنایم را به مدینه فرستاده‌اند و چون تازیان تا آن زمان چنین چیزهایی به چشم خود ندیده بودند بسیار جلوه کرده است.

پس از آن جنگ دیگری در «مذار» روی داده و در این جنگ قارن که یکی از افراد خاندان معروف «قارن پهلوی» یکی از هفت خانواده اشراف ایران بوده فرماندهی لشکریان

ایران را داشته است. نخست چیزی نمانده بود که تازیان شکست بخورند، ولی خالد با دسته خود به یاری ایشان رسید و از شکست مانع شد. در جنگ دیگری که در «ولجه» در ناحیه «کسکر» یا «کشتگر» در جنوب بابل که امروز ناحیه شهر «واسط» است روی داد، تازیان پیش نبردند و مجبور به توقف شدند. در همین اوان خالد قسمت عمده از لشکریان خود را به سوریه برد و مثنی را با عده‌ای از سپاهیان در ناحیه فرات گذاشت و مثنی در شهر حیره لشکرگاه ساخت. پس از چندی لشکریان تازه نفسی از ایران آمدند و در پای خرابه‌های شهر بابل جنگی درگرفت و سپاهیان ایران شکست خوردند. در این هنگام یزدگرد سوم شایسته‌ترین مرزداران خود را به فرماندهی سپاه مأمور کرد و به جنگ تازیان فرستاد. این فرمانده جدید رستم پسر فرخ هرمزد معروف به رستم فرخزاد بود که پدرش در گیرودارهای درباری کشته شده و او برای انتقام از مرگ پدر به حمایت یزدگرد سوم برخاسته و او را به پادشاهی رسانده بود و یزدگرد هم او را اسپهبد خراسان یعنی فرمانده کل سپاه خراسان کرده و اینک از آن جا او را به پایتخت خواسته و به میدان جنگ فرستاده بود. همین که رستم به میدان جنگ رسید، مثنی که در خود یارای برابری با او نمی‌دید، عقب نشست و عمر، ابوعبید قاسم بن سلام را به فرماندهی فرستاد و وی نخست با یکی از فرماندهان زیردست رستم فرخزاد که «جابان» نام داشت در حیره و سپس با دیگری که «نرسی» نام داشت در کسکر جنگ کرد و هر دو را شکست داد و در این میان قوای بسیاری که یزدگرد برای جنگ با تازیان تهیه دیده بود آماده شد و چون به میدان آمدند، تازیان ناچار شدند به سوی شمال بروند و راه حیره را بر ایشان بگیرند. پلی از زورق در روی فرات ترتیب داده بودند و ابوعبید از پل گذشت و به ساحل چپ رود رفت و فرات پشت سر او واقع شد و چون نتوانست لشکریان خود را در برابر سپاهانی که فرمانده‌شان مردانشاه بهمن معروف به ذوالحاجب بود به کار بیندازد، یکی از فیل‌های سپاه ایران خرطوم خود را دور کمر او پیچید و از اسب بلند کرد و در زیر پای خود مالید و بدین گونه جان داد. مرگ فرمانده سپاه تازیان سبب شکست آن‌ها شد و اگر مثنی با سوارانش که از طایفه بکر بودند در عقب‌نشینی از آن‌ها دفاع نکرده و تا وقتی که دوباره پل را فراهم کنند جنگ نکرده و به این وسیله آن‌ها را نجات نداده بود، قطعاً همه در فرات غرق می‌شدند و کسی از ایشان جان به در نمی‌برد این واقعه را تازیان «یوم‌الجسر» گفته‌اند.

کسانی که از این واقعه گریخته و خود را به مدینه رسانیده بودند خبر به عمر دادند و وی با کمال جد و سالیلی فراهم کرد و لشکریانی به یاری سپاه فرات فرستاد و این بار فرماندهی آن‌ها را به مثنی داد. از سوی دیگر در تیسفون پایتخت ایران انقلابی پیش آمده بود و بهمن مردانشاه را برای فرونشاندن آن به پایتخت احضار کرده و میدان جنگ را خالی گذاشته بودند. مثنی در «بویب» نزدیک «حله» سپاه خود را فرود آورده و منتظر حمله دشمن بود و سرانجام لشکریان ایران که فرماندهی از خاندان مهران داشتند از نهري که تازیان در کنار آن لشکرگاه ساخته بودند گذشتند و دلیرانه بر آن‌ها حمله بردند، اما چون لشکریان تازه نفس به یاری آن‌ها آمده بودند و قبیله بنی‌نمیر هم که ترسا بودند و از سرحدات روم برای یآوری به تازیان رسیده بودند آمدند، سرانجام تازیان پیش بردند. مثنی برای این که سپاهیان ایران را از پا درآورد دستور داد پلی را که بر سر راه‌شان بود بریدند اما چیزی نمانده بود کار وخیم شود زیرا لشکریان ایران دوباره به میدان جنگ برگشتند و بر تازیان حمله بردند. سرانجام ایرانیان شکست سختی خوردند و آن سپاه به کلی از میان رفت. این واقعه در آغاز سال ۱۴ هجری روی داده و تازیان این جنگ را جنگ مهران نام داده‌اند.

پس از این جنگ چون دیگر مانعی در پیش نبود، تازیان تمام سرزمین عراق را گرفتند و آن جا را تاراج کردند و به ساحل دجله رسیدند و در ضمن برای این که پناه‌گاهی برای لشکریان خود داشته باشند، در کنار یکی از شهرهای فرات قلعه‌ای ساختند که بعدها شهری به نام بصره شد.

پس از این جنگ به مثنی خبر رسید که رستم فرخزاد در تیسفون لشکریان نواحی مختلف ایران را احضار کرده و نیرویی برای حمله تازه‌ای تهیه می‌بیند و به همین جهت به مدینه رفت تا در آن جا با عمر تهیه کاملی تدارک کند. عمر نیز بی‌درنگ وسایل کامل فراهم ساخت و از آن جمله قبایل چادرنشین جنوب عربستان بودند که هنوز اسلام نیاورده و عشق جنگ و جاذبه تاراج و یغما آن‌ها را وارد این کار کرده بود. چون این سپاه فراهم شد، عمر فرماندهی آن را به سعد بن ابی وقاص یکی از اصحاب محترم و قدیم پیغمبر داد، زیرا که چندان به مثنی اعتماد نداشت و هر چند که مثنی فرمانده خوبی بود اما چون تازه اسلام آورده بود، خلیفه نمی‌توانست به او اطمینان بکند.

سعد بن ابی وقاص که در زبان فارسی به خطا نام او را سعد وقاص می‌گویند، پسر ابو

وقاص مالک بن وهب بن عبد مناف در هفده سالگی اسلام آورده و یکی از محبوب‌ترین یاران رسول بود و نخست در جنگ‌های بدر و احد و سپس در همه جنگ‌های دیگر شرکت داشته و از این حیث کاملاً کار کشته بود و در زمانی که عمر خواست جانشینی برای مثنی اختیار کند، نخست وانمود کرد که خود می‌خواهد فرماندهی سپاهی را که به ایران می‌فرستد به عهده بگیرد و ظاهراً این کار برای این بوده است که مردم را تحریک و تشویق بکند که داوطلبانه به این جنگ بروند و همین که عده کافی فراهم شد، فرماندهی را به سعد داد و بیشتر بدان جهت بوده است که برخی از فرماندهان لشکریان مأمور ایران از مثنی پیروی نمی‌کردند. پس از جنگ جلولاء که شرح آن پس از این خواهد آمد، سعد در جایی که لشکرگاه سپاه خود قرار داده بود شهر کوفه را ساخت و عمر حکمرانی آن سرزمین را به او داد، اما چون در شهر کوفه کاخ مجللی مانند طاق خسرو در مداین برای خود ساخته بود و عمر جداً با این گونه تجملات مخالفت داشت، او را از این کار سخت ملامت کرد و به یکی از فرستادگان خود محمد بن مسلمه دستور داد که آن کاخ را بسوزاند و به همین جهت در سال ۲۰ او را از حکمرانی عراق عزل کرد، زیرا که مردم کوفه هم که ایرانی و تازی و یهود و نصاری بودند، نسبت بیدادگری به او می‌دادند و عمار یاسر را به جای او فرستادند.

اما چیزی نگذشت که عمر به واسطه شایستگی که در سعد بود از این کار پشیمان شد و در دم مرگ که شش تن از لایق‌ترین اصحاب پیغمبر را مأمور کرد سه روزه جانشینی برای او انتخاب کنند، سعد جزو آنها بود و حتی گفت که اگر سعد را به خلافت اختیار نکنند کسی که خلیفه می‌شود باید جبران خسارات سعد را بکند و حکمرانی ناحیه‌ای را به او بدهد و اگر وی را عزل کرده است در نتیجه بی‌کفایتی و نادرستی نبوده است و به همین جهت در سال ۲۵ عثمان دوباره حکمرانی کوفه را به او داد، اما پس از چندی باز معزول شد. پس از کشته شدن عثمان، خلافت را به سعد تکلیف کردند ولی وی اظهار خستگی کرد و پس از آن که علی بن ابی‌طالب به خلافت رسید، سعد با او بیعت نکرد و به املاکی که در عقیق داشت رفت و تا سال ۵۰ که درگذشت در آن جا در حال انزوا می‌زیست و برخی تاریخ مرگ او را سال ۵۵ و سن او را در حدود ۷۰ نوشته‌اند و پس از مرگ او ثروت سرشاری به بازماندگانش رسید.

سعد بن ابی وقاص چون از جانب عمر به فرماندهی سپاهیان مأمور جنگ گماشته

شد، در کار خود با مثنی مشورتی کرد و مثنی به او گفت بهتر آن است که هرگز به جنگ با ایرانیان مبادرت نکند و همواره منتظر حمله آن‌ها باشد. در این موقع عده‌ای از لشکریان مأمور جنگ سوریه هم که در مشرق رود اردن فتح کرده و بیکار شده بودند به میدان‌های جنگ ایران آمدند.

در این میان مثنی که هنوز گرفتار عواقب زخم‌هایی بود که در جنگ جسر برداشته بود، پیش از آن که نتیجه سه سال جان‌فشانی را در میدان‌های جنگ فرات ببیند درگذشت و رستم فرخزاد که تهیه خود را در تیسفون دیده بود، به لشکرگاه تازیان نزدیک شد و در نزدیکی شهر حیره در محلی به نام «قادسیه» در سال ۱۶ هجری فرود آمد. در آن زمان در عراق دو شهر کوچک به نام قادسیه بود، یکی در ساحل شرقی رود دجله در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی سامره کنونی و دیگر در جنوب غربی کوفه در سر راهی که امروز از بغداد به مکه می‌رود و تا شهر کوفه کنونی ۱۵ میل مسافت داشته است و در میان صحرای «طف» واقع بوده است که امروز شهر کربلا نیز در میان آن صحراست. پس از آن که رستم فرخزاد در قادسیه فرود آمد، تا چهار ماه از دو طرف حمله‌ای نشد و سرانجام جنگی درگرفت. در این جنگ سعد بن ابی وقاص بیمار بود و از دور در کارهای جنگ دخالت داشت و به دیوار قلعه کوچکی که «قدیس» نام داشت تکیه کرده بود و از آن جا فرمان می‌داد و این واقعه مطابق میل تازیان چادر نشین نبود، زیرا که از دیرباز عادت کرده بودند که فرمانده‌شان در میدان جنگ در میان آن‌ها در همه کارها شرکت داشته باشد، اما همین واقعه سبب پیشرفت‌شان در این جنگ شد، زیرا که سعد از دور وقایع را می‌دید و میدان را اداره می‌کرد. این جنگ سه یا چهار روز طول کشید و روز دوم یا سوم لشکریانی که از سوریه به یاری تازیان می‌آمدند رسیدند. شب همان روز در تاریخ جنگ‌های ایران و عرب معروف است، زیرا که در تاریکی و در هیاهو و غلغله عجیبی جنگ پرشوری روی داده است و کسانی که از دور این هیاهوی عجیب را شنیده‌اند آن شب را «لیلة الهریر» یعنی شب هیاهو نام گذاشته‌اند و می‌گویند این جنگ در روزهای پنجشنبه و جمعه دوام داشته و آن شب شب شنبه بوده است.

در این شب ایرانیان با توجه به اصول نظامی که از قدیم در آن ورزیده شده بودند شبیخون زده بودند اما دامنه جنگ تا صبح کشیده بود و ناگهان هنگام سپیده دم توفان سختی روی داده و باد شن‌های متحرک بیابان را بر سر سپاهیان ایرانی ریخته و آن‌ها را از

پا درآورده بود. در این گیرودار رستم فرخزاد آخرین پهلوان نامی ایران در دوره پیش از اسلام معلوم نیست چگونه از پای درآمد و چون جنگ به پایان رسید، پیکر او را که پر از زخم شمشیر و نیزه بود در میدان جنگ یافتند. به محض این که وی از اسب افتاده بود لشکریان ایران چنان خود را باخته بودند که دیگر نتوانسته بودند پایداری بکنند و نه تنها ایشان از پای درآمدند بلکه شاهنشاهی ساسانیان نیز با آن همه شکوه و جلال از پای درآمد. در این گیرودار درفش کاویان، بیرق پیروزمند لشکریان ایران که در دوره ساسانی چند قرن در بسیاری از میدان‌های جنگ جهان با غرور و نخوت سر بر آسمان افراشته بود به دست تازیان افتاد، زیرا که آن را به میدان جنگ برده بودند.

در داستان‌های ملی ایران، کاوه آهنگر که پسرانش گرفتار بیداد ضحاک بیگانه شده‌اند نماینده قیام ایرانیان پاکزاد بر بیگانگان ستمگر بوده است و چون در این داستان آمده است که کاوه برای این که مردم را بر بیگانه تحریک کند چرم پاره‌ای را که پیشبند او بود بر سر چوب کرد و از آن بیرقی ساخت، در دوره ساسانی که درفش برای ایران ترتیب داده‌اند نام آن را درفش کاویان یعنی بیرق کاوه گذاشته‌اند. برخی از مورخین گفته‌اند که این درفش در نخست از پوست خرس یا شیر بوده و بعد آن را به گوهر و زر آراسته‌اند. برخی دیگر گفته‌اند که از پوست پلنگ بوده ولی بیشتر آن را از پوست شیر دانسته‌اند و عرض آن را هشت ذراع و طول آن را دوازده ذراع نوشته‌اند. در برخی از سکه‌های سلوکی و اشکانی شکل بیرقی دیده می‌شود که چهارگوش است و بر چوبی افراشته‌اند و در برخی سکه‌ها حاشیه دارد و در بعضی هم ندارد.

از این جا پیداست که این درفش را نخست در دوره سلوکی معمول کرده‌اند و سپس در دوره اشکانی هم باقی بوده است و حتی در کاشی‌کاری‌های موزاییک خرابه‌های شهر پومپئی در ایتالیا که پرده‌ای از جنگ اسکندر با دارای سوم هست نقش این بیرق دیده می‌شود که در آن زمان چهارگوشی از چرم بوده و بر سر نیزه‌ای افراشته بودند و نوک نیزه از پشت در بالای آن پیدا بوده است و روی چرم را حریر گرفته و جواهرنشان کرده بودند و ستاره چهارپر بزرگی هم روی آن بوده است و بالای آن دایره کوچکی بوده است و این ستاره را در داستان‌های فارسی «اختر کاویان» گفته‌اند.

از پایین چرم چهاررشته سرخ و زرد و بنفش به شکل ریشه آویخته بودند که سر هر رشته گوهر گران‌بهایی داشته است. در دوره ساسانی ظاهراً زمینه درفش آبی آسمانی

بوده و در گوشه چپ آن خورشیدی زرین نقش کرده بودند. این درفش را در جنگ‌های مهم پشت سر سپاه نگاه می‌داشتند و به همین جهت بود که در جنگ قادسیه در آن گرودار به دست ضرار بن الخطاب از قبیله «نخع» افتاد و به گفته‌ای سعد بن ابی وقاص آن را با غنایم دیگری که از ایران به دست آورده بود و خزاین یزدگرد و گوهرهای نفیس و از آن جمله تاج‌ها و کمرها و طوق‌های مرصع در میان آن‌ها بود به مدینه نزد عمر فرستاد و عمر فرمان داد که درفش را پاره پاره کنند و در میان مسلمانان قسمت بکنند، و به قول دیگر ضرار که این درفش را به دست آورده است سی هزار درهم به مسلمانان فروخته است و در هر صورت قیمت آن را به نرخ آن روز به یک میلیون و دویست هزار درهم تخمین کرده‌اند.

پیداست که جنگ قادسیه شکست بسیار ناگواری برای ایرانیان بود و قهراً شاهنشاهی ساسانی پس از این واقعه دیگر نمی‌بایست قد راست کند و به همین جهت بود که تازیان از رود فرات گذشتند و به سوی تیسفون پایتخت معروف ساسانیان روانه شدند و با وجود آن که لشکریان ایران در دو جنگ دیگر پایداری کردند ناچار شدند بین‌النهرین را تخلیه کنند.

هنگامی که تازیان به نزدیک تیسفون رسیدند، سپاهییانی که به یاری لشکریان ایران آمده بودند دیر رسیدند و کاری از ایشان ساخته نشد.

شهر تیسفون شهر بزرگی بود که نخست در زمان سلوکی‌ها ساخته شده و در دوره اشکانیان و ساسانیان بر وسعت آن افزوده گشته و در آن زمان شاید بزرگ‌ترین شهر جهان بود. هفت محله بزرگ داشت که هر یک شهری جداگانه به شمار می‌رفت و به همین جهت اعراب آن‌ها را مداین «سبعه» می‌گفتند و بعدها خلاصه کردند و مداین گفتند یا این که چون شهر تیسفون به دو قسمت عمده در دو طرف دجله تقسیم می‌شد آن را مداین گفته‌اند، ولی این روایت دوم ضعیف است زیرا اگر به این جهت بود می‌بایست صیغه تنیبه به کار برده باشند.

این شهر تقریباً در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد کنونی ساخته شده بود و تقریباً آبادی آن از دو سوی دجله مساوی بود. در طرف مغرب قسمتی بود که به نام سلوکیه از سال ۳۱۲ تا ۳۱۰ پیش از میلاد سلوکوس اول مؤسس سلسله یونانی سلوکی ساخته و پس از انقراض سلوکیان مقر زمستانی پادشاهان اشکانی شده بود. قسمت دیگر که در

مشرق بود تیسفون نام داشت و از ۲۲۱ پیش از میلاد به بعد نامی از آن در کتاب‌ها آمده و از این قرار از آن زمان آباد بوده است.

بیشتر مردم تیسفون از بومیان بین‌النهرین و از سامیان آرامی بودند و این شهر را به زبان خود «ماخوزی» یا «مدینا» می‌گفتند و همین کلمه است که به زبان تازی مدینه شده که مداین جمع می‌بندند. هفت محله بزرگ این شهر که هر یک را شهری جداگانه می‌دانستند و هر یک در زمانی آباد شده بود بدین قرار بود:

در ساحل غربی دجله محله «وه اردشیر» که از نام آن پیداست در زمان اردشیر بابکان آباد شده است و اعراب آن را «بهرسیر» می‌گفتند و در زبان سریانی «کوخی» یا «ماخوزا» می‌گفتند که به معنی شهر است و این محله تقریباً نیمه جنوبی و قسمت عمده سلوکیه قدیم را فراگرفته بود. در یک فرسنگی شمال وه اردشیر آبادی دیگری بود به نام «درزیدان» یا «درزیدان» که تازیان «درزیجان» می‌گفتند. در ساحل شرقی دجله «تیسفون» واقع بود که نام آن را در زبان یونانی «کتیسفون» نوشته‌اند و در دوره ساسانیان «توسفون» یا «توسبون» می‌گفتند و تازیان «طیسفون» تلفظ کرده‌اند و بیشتر همین قسمت از شهر را مداین گفته‌اند. در جنوب تیسفون شهر دیگری بود به نام «وه انتیوخی خسرو» که تا تیسفون یک ساعت راه بود و این شهر را خسرو اول نوشین روان ساخته و مردم شهر انطاکیه را که پس از ویرانی آن در سال ۵۴۰ میلادی با خود به ایران آورده بود در آن جا سکنی داد و گویند نقشه آن کاملاً تقلیدی از نقشه شهر معروف سوریه بوده است و این همان شهری است که تازیان آن را «رومیه» می‌گفتند و وه انتیوخی خسرو را «وه جندیو خسرو» نوشته‌اند. نام محلات دیگر شهر را تازیان «اسفانور» و «هنبوشافور» و «نونیا‌فاذ» و «کردافاذ» ضبط کرده‌اند و تصریح کرده‌اند که اعراب اسفانور را «اسفانبر» و «هنبوشافور» را «جندیسابور» گفته‌اند.

در زمان اشکانیان در میان دو محله عمده شهر بر روی دجله پلی ساخته بودند که از بناهای مهم ایران به شمار می‌رفته و در زمان ساسانیان پل دیگری نیز ساخته شده بود که گویا از کشتی بوده است زیرا که در غلبه تازیان بر این شهر تنها یک پل کشتی وجود داشته است. قسمتی که در ساحل شرقی دجله بود که همان محله تیسفون باشد به دو محله جزء تقسیم می‌شد که یکی شهر کهنه و اعراب «مدینه‌العتیقه» می‌گفتند و در شمال بود و قسمت جنوبی همان اسفانور بود. شهر «کهنه» قدیم‌ترین آبادی شهر و از زمان

اشکانیان باقی مانده بود و در میان آن ساختمان بزرگ سفیدی بود که تازیان به همین جهت آن را «قصرالابيض» می‌گفتند و ممکن است ایرانیان خود کاخ سفید گفته باشند و نخستین جایگاه پادشاهان ایران بوده و شاید در اواخر دوره اشکانی یا اوایل دوره ساسانی ساخته شده باشد. در محله جنوبی یا اسفانور نیز کاخ دیگری بود که تازیان آن را «ایوان کسری» نامیده‌اند و در زبان فارسی به همین نام یا «طاق کسری» یا «ایوان مداین» معروف است و با آن که ساختمان آن را عموماً به واسطه همین تسمیه به خسرو اول نوشین‌روان نسبت داده‌اند، تردیدی نیست که در زمان شاپور اول ساخته شده است. در اواخر دوره ساسانی شهر تیسفون از اهمیت افتاده و فقط جایگاه زمستانی پادشاهان شده بود و از زمان خسرو پرویز به بعد پادشاهان ساسانی شهر «دستگرد» را که تا تیسفون سه روز راه و در شمال شرقی تیسفون در کنار رود دیاله در ۱۶ فرسنگی شمال شرقی بغداد کنونی بود ترجیح داده و مقر خود را به آن جا برده بودند.

چنان می‌نماید که پس از جنگ قادسیه تازیان جرأت نمی‌کرده‌اند به پایتخت معروف ساسانیان حمله برند زیرا برخی از مورخین تصریح کرده‌اند که عمر به سعد بن ابی وقاص دستور داده بود که به سوی مداین رهسپار شود و سعد پس از چند جنگ به ساحل دجله رسید و در پایان سال ۱۶ هجری به دیوارهای محله وهاردشیر نزدیک شد. شهر وسایل دفاع و برج و باروهای بسیار محکم داشت، به همین جهت محاصره آن دو ماه تمام کشید و سرانجام مردم شهر از نرسیدن آذوقه به تنگ آمدند و عده کثیری از آن‌ها پنهانی به آن طرف رود پناه بردند، به طوری که چون اعراب وارد این قسمت از شهر شدند به کلی خالی از سکنه بود و چون وسیله نداشتند نتوانستند از رود دجله بگذرند و به محلات آن طرف بروند. اما سرانجام پس از چند روز گداری یافتند و از دجله که در آن زمان به واسطه آب‌های بهاری طغیان کرده بود گذشتند و چون این عبور از دجله بی‌آفت جانی صورت گرفته است، آن را از وقایع مهم جنگ با ایران به شمار آوردند و حتی صورت اعجاز و کرامت به آن داده‌اند و آن را از «ایام» معروف جنگ با ایران می‌دانند. در این هنگام یزدگرد نیز در تیسفون بوده و چون تازیان مشغول عبور از رود دجله بوده‌اند با درباریان خود به شهر حلوان در ساحل چپ رودی که امروز به حلوان چای معروف است و در جنوب محل معروف به سرپل واقع بوده است گریخت و لشکریانش نیز از شهر بیرون رفتند و تا پل نهروان که تقریباً در ۳۵ کیلومتری شمال تیسفون بوده است

عقب نشستند و تنها چند دسته لشکریان برای پاسبانی کاخ پادشاهی در شهر مانده بودند. سرانجام در آغاز بهار آن سال سعد با لشکریان خود و جاه و جلال و غرور مخصوصی وارد شهر شد و در کوچه‌های شهر که کسی در آن دیده نمی‌شد پیش رفت تا به کاخ شاهنشاهی ساسانیان رسید. چون تازیان بی‌مقدمه به این قسمت از شهر راه یافته و ایرانیان در گریختن از شهر منتهای شتاب را کرده بودند مجال نکرده بودند، خزاین پادشاهی را با خود ببرند و این خزاین معروف که در همه جهان متمدن از زمان‌های قدیم شهرت داشت به دست تازیان افتاد. درباره ذخایر و غنایمی که در شهر تیسفون به دست تازیان افتاده اطلاعات دقیقی در کتاب‌ها مانده است و روی هم رفته بهای آن‌ها را ۹۰۰ میلیون درهم نوشته‌اند که هر درهم را به حد وسط باید یک مثقال نقره حساب کرد. از جمله غنایمی که در شهر تیسفون به دست تازیان افتاده و برای خلیفه تازی فرستاده‌اند، شمشیری بوده است که می‌گفته‌اند متعلق به خسرو اول نوشین‌روان بوده و شمشیر دیگری که از آن نعمان بن منذر پادشاه حیره می‌دانستند و دیگر از غنایم فرشی بوده است که می‌نویسند در ایوان مداین انداخته بودند و چنان می‌نماید که آن را دست نخورده به مدینه برده‌اند زیرا تصریح کرده‌اند که چون در مدینه جایی به این بزرگی نبود که این فرش را در آن بیندازند، آن را پاره پاره کرده و هر پاره‌ای را به یک تن از اعیان دستگاه خلافت بخشیده‌اند و از آن جمله پاره‌ای که به علی بن ابیطالب تعلق گرفته بعدها بیست هزار دینار به فروش رسیده است و پاره دیگری که به یکی از زنگیان سپاه سعد بن ابی‌وقاص رسیده به پنج هزار دینار طلا یا صد هزار ریال به نرخ امروز به فروش رفته است. برخی نوشته‌اند که این فرش نام مخصوصی داشته و آن را «بهارستان کسری» می‌نامیدند و زمینه آن زربفت بوده و نقش آن باغی را نشان می‌داده و برای هر رنگی قطعه گوه‌ری در آن به کار برده و بدین گونه فرش زربفت و جواهرنشانی بافته بودند ولی گویا قدری در این مطلب مبالغه کرده‌اند.

تردید نیست که افتادن شهر عظیم تیسفون به دست تازیان مهم‌ترین واقعه این جنگ و یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ جهان و نظیر تسخیر قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی بوده است که جریان تاریخ جهان را تغییر داد. سعد بن ابی‌وقاص فرمان داد که در شهر کهنه تیسفون که همان مدینه‌العتیقه باشد مسجدی بسازند که نخستین مسجد سرزمین عراق به شمار رفته است.

پس از تصرف مداین به دست تازیان، شهر از آن اعتبار فوق‌العاده‌ای که داشت افتاد و چون بصره و واسط مرکز حکومت تازی در عراق شد، رفته رفته مداین متروک ماند و شاید ایرانیانی که از آن جا گریخته بودند دیگر به آن شهر برنگشتند و حتی دروازه‌های مداین را هم کردند و به کوفه بردند و در آن جا کار گذاشتند. مدت‌ها پیش از آن که بغداد پایتخت خلفای بنی عباس شود، بصره و کوفه مراکز مهم عراق بود و از سال ۱۴۵ هجری به بعد که مشغول ساختن بغداد شدند، آخرین ضربه را به شهر مداین زدند و همه مصالحی را که برای ساختمان خانه‌های بغداد لازم داشتند از خانه‌های مداین بیرون می‌آوردند و به آن جا می‌بردند و بدین گونه مداین به کلی متروک و ویران شد و امروز آثار این شهر که روزی معروف‌ترین شهر جهان و بزرگ‌ترین رقیب شهر تاریخی رم بود، در ۱۵۰ کیلومتر مربع دیده می‌شود و این خود عظمت آن شهر را در دوران آبادی معلوم می‌کند. امروزه از خرابه‌های شهر پیداست که محله یونانی یعنی شهر سلوکیه برج و باروی بسیار استواری داشته که عبارت از دو دیوار بسیار محکم و عظیمی بوده که مخصوصاً در شمال و جنوب شهر اهمیت داشته است و تمام قسمت غربی آن امروز باطلاق شده است. در میان نیمه جنوبی برج و باروی سابق اینک دو تپه بزرگ دیده می‌شود که قطعاً باقی‌مانده دو برج بزرگ است و هر یک از آن‌ها پنج متر ارتفاع دارد و در آن طرف باطلاق کنونی نیز تپه‌ها و برج و باروهایی هست. در میان خرابه‌های تیسفون که محله ایرانی شهر باشد، هنوز دیوارهای دندانه‌داری که باروی شهر بوده است دیده می‌شود و در میان ویرانه، محله بسیار بزرگی است که ۱۶۰۰ متر طول و به حد وسط ۴۰۰ متر عرض داشته و رویه‌روی سلوکیه یعنی محله یونانی بوده است و در اطراف ایوان معروف هم خرابه محله دیگری باقی مانده است. در میان این محله طاق باشکوه ایوان معروف ساسانیان هنوز باقی است و در اطراف آن چهار خرابه دیده می‌شود و از آن جمله تپه‌ای است که ۶ متر ارتفاع دارد و به شکل مربع مستطیل است و امروز به نام «حریم کسری» معروف است و شاید بازمانده بناهای دیگری باشد که در اطراف کاخ معروف ساسانیان بوده است. از آثاری که در چهار طرف طاق هنوز باقی است پیداست که باقی مانده ساختمان‌هایی است که جزو کاخ شاهنشاهان ساسانی بوده است و از این قرار این کاخ ۴۰۰ متر طول و ۳۰۰ متر عرض داشته است. ۵۰۰ متر پایین‌تر از طاق، باز ویرانه محله دیگری باقی است و نهر عظیمی در میان آن جاری بوده و اینک آن محل به

نام «بوستان کسری» معروف است و یک کیلومتر پس از آن باز خرابه‌های دیگری است که برخی از تپه‌های آن ۷ و ۸ متر ارتفاع دارد و آن جا را «خزانۀ کسری» می‌گویند.

آن‌چه از طاق کسری باقی مانده بود قسمتی از نمای ساختمان بود که تقریباً ۹۲ متر طول داشت و در میان آن طاق بسیار بلند زیبایی زده بودند که دهانه آن ۲۵ متر و نیم بود. دیوار دو طرف طاق که در آن طاق نماهایی ساخته شده در آغاز ۲۵ متر ارتفاع داشته و شامل سه طبقه بوده است. در پشت طاق تالار بسیار بزرگی بوده است که ۴۳ متر و نیم طول داشته و در هر طرف این تالار پنج اتاق موازی بوده و در پایان این تالار در بزرگی بوده که منتهی به فضای وسیعی می‌شده که شاید باغی بوده باشد. تقریباً در شصت سال پیش ضلع راست بنا که در طرف راست طاق باقی مانده بود در نتیجه زلزله فرو ریخت و از میان رفت و اینک تنها ضلع چپ آن باقی است. هنگامی که این بنا هنوز پابرجا بوده، در دیوارهای دو طرف طاق شش طبقه طاق‌نما روی هم دیده می‌شد و در اطراف طاق صد و پنجاه روزنه گرد کوچک که از ۱۲ تا ۱۶ متر دوره داشته است برای روشن کردن تالار بزرگ باز بوده است. بنابر اطلاعاتی که از زمان ساسانیان به ما رسیده، در انتهای تالار که به سوی باغ باز می‌شده پرده بزرگی بوده و در موقع جلوس شاهنشاه ساسانی آن پرده را بالا می‌زده‌اند و تخت وی در پشت آن پرده بوده است. دیوار تالار از پارچه‌های فاخر پوشیده شده بود و فرش‌های گران‌بها در آن انداخته بودند و هر قسمت از دیوار که پارچه روی آن نکشیده بودند روپوشی از کاشی‌های رنگارنگ یا ورق‌های سیم و زر داشته است. نمای بیرون ساختمان و طاق‌نماها و ستون‌های آن را از آجر ساخته بودند اما روکشی از ورق‌های نازک مس داشته که به طلا و نقره اندوده بودند و در پرتو آفتاب و نور مهتاب می‌درخشیده است. در میان رگه‌های طاق تنبوشته‌هایی که ۲۰ سانتی‌متر دهانه داشته برای جریان هوا و خنک نگاه داشتن تالار بزرگ کار گذاشته بودند و در بالای دیوارهای دو طرف طاق چوب‌های بسیار کلفت جا داده بودند که پایه طاق را روی آن‌ها گذاشته بودند و این تیرها ظاهراً از چوب ارز یا چوب سرو بوده است.

تالار بزرگ زیر طاق از هر دو طرف سه در داشته که از آن به اتاق‌های گوشوار دو طرف می‌رفته‌اند. همه این ساختمان عظیم از آجرهای بزرگ ساخته شده و روی هر آجری ماده‌ای اندود کرده بودند که هنوز آثار آن باقی است. در زیر تالار بزرگ در کف زمین و زیر طاق از دو طرف دو در متوسط بوده است که از آن جا به ساختمان‌های دو

طرف می‌رفتند و طاق‌نماهای دو طرف طاق بزرگ گذشته از زیبایی برای آن بوده است که طاق از دو طرف تکیه‌گاه‌های متعدد داشته باشد. در بالای در انتهای تالار بزرگ، بالای تخت سلطنتی، زنجیری از طلا به سقف کوبیده بودند که تاج شاهنشاهان را بر آن می‌آویختند و در محاذات سر شاه قرار می‌گرفت. هر شاهنشاه ساسانی تاج جواهرنشانی به شکل مخصوص برای خود می‌ساخت و گاهی بسیار سنگین بود چنان که یکی از آن‌ها ۹۱ کیلوگرم و نیم وزن داشته است. در مواقع رسمی شاهنشاه ساسانی بر آن تخت مرصع در انتهای تالار زیر آن تاج گوهرنشان می‌نشست و بر بالش زربفت تکیه می‌داد و جامه و شلواری از پارچه زربفت پوشیده بود و جامه و شلوار هر پادشاهی رنگ مخصوص داشت. درفش کاویان هم بر گوشه تخت افراشته بود. درفش این بارگاه که نویسندگان ایرانی نام آن را بهارستان کسری گفته‌اند قالی بزرگی بوده که ۳۷۵ متر طول و ۷۲ متر عرض داشته و قالی‌بافان تیسفون آن را از ابریشم و گلابتون زر و سیم بافته بودند. گذشته از این فرش، هنگام تصرف کاخ شاهنشاهی تیسفون، تاج خسرو پرویز و جامه‌های زربفت و گوهرنشان او هم به دست تازیان افتاده و در میان آن‌ها جامه‌ای بوده زربفت و مرصع به یاقوت و مروارید و زره و خود آن پادشاه که آن هم زرین بوده و در میان نفایس دیگر اشیای صنعتی جالبی بوده است از آن جمله اسبی از زر که زین آن جواهرنشان بوده و شتری از سیم خام و کره اسبی از زر ناب. آن روز چنان تازیان از آن‌چه به دست‌شان افتاده بود بی‌خبر بودند که زر و سیم را با یکدیگر عوض می‌کردند و کافور را به جای نمک خوردند. از اطلاعاتی که تاریخ‌نویسان تازی درباره اموال غارتی داده‌اند معلوم می‌شود که نزدیک هجده میلیون و هفتصد و پنجاه هزار ریال اشیای گران‌بها و نزدیک بیست و نه میلیارد و نیم سکه نقره به دست تاراجگران تازی افتاده است.

پس از آن که تازیان تیسفون را گرفتند، یزدگرد سوم به قلعه حلوان پناه برد و درصدد بود در آن جا لشکری آماده کند که از رود دیاله بگذرد و به سوی تیسفون رهسپار شود و تازیان را از آن جا براند، ولی سعد برادرزاده اش هاشم را به جنگ آن لشکریان فرستاد و در جلولا که تقریباً تا تیسفون پانزده میل فاصله داشت جنگی درگرفت و در این جنگ هم سپاهیان ایران شکست خوردند. جلولا یکی از شهرهای ناحیه‌ای به نام «طسوج» از ایالت شاذ قباذ بود و در میان دستگرد و خانقین تقریباً به فاصله مساوی از این دو شهر در ۷ فرسنگی و ۳۹ کیلومتری شمال شرقی خانقین در کنار یکی از شعب رود دیاله بود.

پس از جنگ جلولا دیگر برای وارد شدن تازیان به خوزستان مانعی در پیش نبود، ولی با آن که خوزستان موانع طبیعی در پیش ندارد، لشکریان ایران یک سال از آن دفاع کردند و هرزمان که مرزبان آن سرزمین بود در این مدت سپاهیان تازی را که از بصره به آن سرزمین حمله می‌کردند دفع می‌کرد تا این که در محاصره شوشتر اسیر تازیان شد و ابوموسی اشعری که فرمانده لشکریان تازی بود عهدنامه‌ای با او بست و وی سرزمین خوزستان را به تازیان تسلیم کرد و او را با عهدنامه به مدینه بردند و داستان حيله‌ای که برای نجات خود کرده معروف است که چون می‌خواستند او را بکشند آب خواست و چون آب را به دست او دادند از عمر مهلت خواست که تا آب را نخورده است او را نکشند و چون عمر به او مهلت داد، ظرف آب را انداخت و شکست و عمر مجبور شد به وعده خود وفا کند و از کشتن او بگذرد. با وجود این، پس از کشته شدن عمر، چون او را محرک می‌دانستند عبدالله بن عمروی را کشت.

در زمانی که هرزمان را به اسارت به مدینه برده‌اند، یک عده از زنان ایرانی را هم به آن جا برده‌اند و در برخی از اسناد ضعیف وانمود کرده‌اند که دختری یا دخترانی از یزدگرد سوم در میان آن‌ها بوده‌اند و حال آن که یزدگرد مدت‌ها پیش از این وقایع خانواده خود را به خراسان فرستاده بود.

چون شهر شوشتر در سال ۱۹ هجری به دست تازیان افتاد، یزدگرد سوم یکسره مرعوب شد و از حلوان به سوی نواحی مرکزی ایران رهسپار گشت تا در آن جا لشکریانی برای مقابله با تازیان آماده کند. از طرف دیگر تازیان در نزدیکی حیره لشکرگاهی ترتیب داده بودند که بعدها مبدل به شهر کوفه شد و در آن موقع بیشتر ساکنان آن نصاری بودند و از آن جا لشکریان تازه نفسی به سوی شمال بین‌النهرین روانه کردند و آن لشکریان از راه عقبه حلوان که همان تنگه زاگرس باشد وارد ایران امروز شده و پس از گرفتن کرمانشاهان به طرف نهاوند که یکی از مهم‌ترین شهرهای غربی ایران آن روز بود رهسپار شدند.

فتح شوشتر به دست یک عده از تازیان به فرماندهی «براء بن مالک» صورت گرفت و براء پس از تصرف آن شهر در همان جا ماند و در همان جا درگذشت و قبر او تا چند قرن پس از آن در شوشتر معروف بود.

جنگی که در بیرون شهر نهاوند در همان سال ۱۹ هجری درگرفت مهم‌ترین جنگ

بزرگی است که در میان لشکریان ایران و تازیان درگرفته است. همین که تازیان به شهر نهاوند نزدیک شدند، در میان آن‌ها و لشکریان ایران که سر راه را گرفته بودند جنگ پیش آمد و دو یا سه روز طول کشید. نخست هیچ یک از دو لشکر فاتح نشدند، اما سرانجام یا به واسطه حيله‌ای که تازیان در این جنگ کردند یا به واسطه لشکریان تازه نفسی که به یاری‌شان رسیدند تازیان غالب شدند. در این جنگ فرمانده تازیان نعمان بن مقرن کوفی بود و چون در میدان جنگ کشته شد، حذیفه بن الیمان که عمر پیش از وقت او را به جانشینی نعمان معین کرده بود جای او را گرفت.

درباره فرمانده لشکر ایران در میان تاریخ‌نویسان عرب اختلاف است، بعضی نام او را ذوالحاجبین مردانشاه و برخی فیروزان نوشته‌اند. در این جنگ فرماندهان دیگر نیز شرکت داشته‌اند مانند زردوک و بهمن جاذویه و انوشک که فرمانده سوار نظام بوده است. لشکرگاه تازیان در روستایی به نام «اسپیذهان» و لشکرگاه ایرانیان در روستای دیگری به نام «وایخورد» بوده است. در تاریخ این جنگ نیز اختلاف است زیرا که برخی در سال ۱۸ و برخی در ۱۹ و برخی دیگر در ۲۱ ضبط کرده‌اند. قطعاً تاریخ اول یعنی سال ۱۸ درست نیست زیرا که در آن زمان هنوز تازیان از گرفتن بین‌النهرین فارغ نشده بودند. برای رفتن از کرمانشاهان به نهاوند تازیان از همدان عبور نکرده و از جنوب همدان گذشته‌اند، زیرا که شهر همدان تنها پس از سال ۲۲ هجری به دستشان افتاده است.

جنگ نهاوند آخرین جنگی است که سپاهیان یزدگرد سوم با تازیان کرده و در میدان جنگ با آن‌ها روبه‌رو شده‌اند و پس از آن مقاومت‌هایی که در برابر اعراب شده مقاومت‌های محلی بوده و مردم هر ناحیه‌ای برای حفظ سرزمین خود بیش یا کم پایداری کرده‌اند. پس از جنگ نهاوند دیگر نیروی مهمی برای دفاع از ایران در برابر تازیان نبود و می‌توان گفت که دولت ساسانی برچیده شده بود و اگر هنوز یزدگرد سوم چندی زنده بود و در نواحی دوردست می‌کوشید دوباره کشور از دست رفته را به دست آورد، نیروی دیگری در برابر تازیان نبود و به همین جهت تازیان به سرعت پیش رفتند و هر چند مدت یک ناحیه و یا یک شهر را متصرف می‌شدند، چنان که نخست شهر ری که یکی از معروف‌ترین شهرهای ایران آن روز و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای جهان بوده و در ۸ کیلومتری جنوب شرقی تهران امروز واقع بود به دستشان افتاد. درباره تصرف این شهر به دست تازیان اختلاف است و از سال ۱۸ تا ۲۴ گفته‌اند و در این میان چیزی که

مسلم است این است که در سال ۲۰ یزدگرد سوم در این شهر بوده و از آن جا از همه ایران برای جنگ با تازیان یاری خواسته و سپس از آن جا به خراسان گریخته است و در آن زمان هنوز شهر ری به دست تازیان نیفتاده بود و از طرف دیگر در سال ۲۵ مردم ری بر تازیان شوریده‌اند و سعد بن ابی وقاص آن شورش را فرونشانده است و ناچار در این زمان شهر ری در دست تازیان بوده و از این قرار در میان سال‌های ۲۰ و ۲۵ اعراب آن را تصرف کرده‌اند و ظاهراً معتبرترین تاریخ سال ۲۲ است. از مآخذ تازی چنین برمی‌آید در موقعی که تازیان به شهر ری نزدیک شده‌اند، در میان خاندان‌های مهم این شهر اختلاف بوده و اعراب این اختلاف را مغتنم شمرده و به این وسیله شهر را گرفته‌اند. در زمان ساسانیان شهر ری جزو اقطاع خانواده مهران بوده و در استیلای تازیان آخرین حکمران این خاندان که سیاوخش بن مهران بن بهرام چوبین نام داشته دفاع سختی از آن شهر کرده و چون تازیان شهر را گرفته‌اند، نعمان بن مقرن دستور داده است ارگ یا کهن‌دژ شهر را ویران کرده‌اند و به جای آن ساختمان تازه‌ای کرده‌اند و پس از آن که تازیان به شهر مستولی بوده‌اند، باز حکمرانانی از خانواده مهران در حکومت ایشان شریک بوده‌اند، چنان که تا سال ۷۱ هجری یکی از رجال خانواده مهران در حکمرانی ری شرکت داشته است.

پس از تصرف ری، تازیان به سوی قزوین رفته‌اند. این شهر را از بناهای شاپور اول شاهنشاه ساسانی می‌دانستند، به همین جهت نام قدیمی آن شاذشاپور بوده است. در سال ۲۴ هجری لشکریان تازی به فرماندهی براء بن عازب بر آن شهر حمله کردند و مردم شهر تسلیم شدند و اسلام آوردند و از آن پس شهر قزوین مرکز عملیات لشکریان تازی شد که از آن جا مرتباً هر چند یک بار لشکر به جنگ دیلمان می‌فرستادند و به همین جهت مدت‌های مدید یکی از شهرهای مهم به شمار می‌رفت.

پس از آن تازیان به سوی زنجان رهسپار شدند و در سال ۲۵ آن شهر را گرفتند و بدین گونه راه‌شان به سوی آذربایجان باز شد، زیرا که هنوز از طرف مغرب همدان به دستشان نیفتاده بود.

در ضمن تازیان از ری به سوی شمال شرقی رهسپار شدند و به شهر «کومش» یا «قومس» رسیده بودند که شامل ناحیه وسیعی به همین نام و در سر راه ری به نیشابور بود و شهرهای سمنان و دامغان و بسطام کنونی نیز جزو آن و از یک طرف پیوسته به

خاک طبرستان بود.

از طرف مغرب نیز تازیان پیشرفت کردند و پس از گرفتن شهر نهاوند به طرف شهر دینور که در آن زمان بزرگ‌ترین شهر مغرب ایران و ناحیه همدان بود پیش رفتند و در همان سال ۲۱ هجری حکمران دینور شهر را به تازیان تسلیم کرد. در آن زمان دو شهر دیگر در مغرب ایران بود که یکی را «ماسبدان» می‌گفتند و در ناحیه لرستان امروز بود و در زمانی که سعد بن ابی وقاص در مدائن بود در ۱۶ هجری لشکری به فرماندهی ضرار بن الخطاب مأمور گرفتن آن شهر کرد و آذین نامی که از بزرگان آن ناحیه بود پس از این که شهر حلوان به دست تازیان افتاده بود با گروهی به آن جا رفته بود و از آن شهر دفاع می‌کردند و سرانجام آن جا هم به دست تازیان افتاد و دیگر شهر «مهرجان قذق» یا «مهرگان کذه» بود نزدیک صیمره در همان ناحیه لرستان و آن جا را نیز تازیان پس از فتح ماسبدان گرفتند.

اما شهر همدان در ماه جمادی‌الاولی سال ۲۴ هجرت به دست تازیان افتاده و تصریح کرده‌اند که این واقعه شش ماه پس از کشته شدن عمر بوده و لشکری به فرماندهی مغیره بن شعبه مأمور گرفتن این شهر شده یا این که به گفته دیگر پس از عزل عمار بن یاسر از حکمرانی کوفه، مغیره به حکمرانی آن شهر گماشته شده و وی جریر بن عبدالله بجلی را در سال ۲۳ مأمور تسخیر این شهر کرده است. در هر صورت مردم شهر پایداری سختی کرده‌اند و سرانجام تصرف شهر نهاوند باعث شده است که تازیان همدان را هم بگیرند و در پایان سال ۲۳ همدان را فتح کرده‌اند و جزو قلمرو حکمرانی مغیره درآمده و وی کثیر بن شهاب حارثی را از جانب خود در آن جا گماشته و دینور و همدان را به او داده است.

از سوی جنوب تازیان پس از گرفتن ری نخست لشکری به فرماندهی ابوموسی اشعری به قم فرستاده‌اند و وی در سال ۲۳ این شهر را متصرف شده و ظاهراً ابوموسی اشعری پس از فتح نهاوند از آن جا به اهواز رفته و از آن جا مأمور قم شده و آن شهر را تصرف کرده و از همان جا احنف بن قیس تمیمی را مأمور گرفتن کاشان کرده و وی آن شهر را متصرف شده است.

درباره تصرف اصفهان دو روایت مختلف هست، یکی آن که در سال ۱۹ تازیان بر این شهر دست یافته‌اند و عمر بن الخطاب، عبدالله بن ورقا اسیدی و عبدالله بن عتبان را

مأمور گرفتن آن شهر کرد. در آن زمان اصفهان به دو محله بزرگ تقسیم می‌شد که یکی را «جی» و دیگری را «یهودیه» می‌گفتند و عبدالله بن عتبان به جی حمله کرد. یکی از چهار پادوسپان ایران حکمرانی آن جا را داشت و وی پس از چند جنگ به این شرط تسلیم شد که مردم شهر به جای جزیه خراج سالیانه بپردازند و برخی این واقعه را در سال ۲۱ ضبط کرده‌اند. روایت دیگر این است که اصفهان در سال ۲۳ به دست تازیان افتاده و ابوموسی اشعری پس از فتح نهاوند این شهر را متصرف شده یا این که وی عبدالله بن بدیل را مأمور کرده و مردم شهر به او تسلیم شده‌اند به این شرط که خراج و جزیه هر دو را بپردازند. گویند پس از تسلیم شدن مردم اصفهان، سی تن از ایشان که حاضر نشدند به این خواری تن در دهند به کرمان رفتند و از آن شهر در برابر تازیان دفاع کردند. در روایت دوم تصریح شده است که ابوموسی اشعری پس از فتح نهاوند که به اهواز می‌رفت اصفهان را گرفت و از آن جا به قم رفت و پس از محاصره طولانی آن شهر را هم متصرف شد و احنف بن قیس را مأمور کرد کاشان را بگیرد. چون در روایت دوم تصریح کرده‌اند احنف بن قیس یهودیه را گرفته، چنان می‌نماید که از یک طرف عبدالله بن ورقا و عبدالله بن عتبان مأمور گرفتن جی و از طرف دیگر عبدالله بن بدیل یا احنف بن قیس مأمور تصرف یهودیه شده‌اند و شاید گرفتن اصفهان از سال ۲۱ تا سال ۲۳ طول کشیده باشد.

از سوی شمال غربی تازیان پس از تصرف زنجان عازم آذربایجان شده‌اند و در خلافت عمر بن الخطاب که مغیره بن شعبه را حکمرانی کوفه دادند، عمر نامه‌ای به او فرستاد و در آن حکمرانی آذربایجان را به حذیفه بن الیمن داد و وی که در آن زمان در نهاوند بود، از آن شهر با لشکریان خود که شماره بسیار داشتند به سوی آذربایجان رهسپار شد و نخست در اردبیل توقف کرد و در آن جا با مرزبانان و لشکریانی که از باجروان و میمذ و بد و میانه و شهرهای دیگر آذربایجان آمده بودند جنگ کرد و جنگ سخت در گرفت و سپس صلح افتاد و هشتصد هزار درهم دادند به شرط آن که جان‌شان در امان باشد و کسی را اسیر نکنند و آتشکده‌ها را ویران نسازند و مزاحم کردانی که در آن زمان در بلاشجان و سبلان و میان روذان بودند نشوند و مخصوصاً مردم شهر «شیز» که در آن زمان یکی از شهرهای مقدس زردشتیان و یکی از مهم‌ترین شهرهای آذربایجان بود در زمزمه کردن در مراسم دینی و جشن‌های خود آزاد باشند و آشکار عبادت نکنند. حذیفه از آن جا به سرزمین موقان و گیلان حمله برد و از آن جا خراج گرفت و پس از

چندی عزل شد و عمر، عتبه بن فرقد را به جای او فرستاد که از راه موصل و شهرزور به آذربایجان رسید و چون مردی سخت‌گیر بود، مردم آذربایجان که تا آن زمان به عهد خود وفا کرده بودند قیام کردند و وی دوباره با ایشان جنگ کرد و ایشان را شکست داد و اموال بسیاری تاراج کرد. به گفته دیگر مغیره بن شعبه آذربایجان را فتح کرده و در سال ۲۲ هجری از کوفه عازم آن سرزمین شده و مردم آذربایجان شکست خورده و به خراج‌گزاری راضی شده‌اند. روایت دیگر این است که مغیره در سال ۲۰ آذربایجان را گرفته است و سپس مردم آن سرزمین طغیان کرده‌اند و اشعث بن قیس کندی با آن‌ها جنگیده و «باجروان» را گرفته و مردم را مطیع کرده و همان شرایطی را که مغیره قرار گذاشته بود بار دیگر به آن‌ها تحمیل کرده است. روایت دیگر این است که حذیفه با لشکریان کوفه آذربایجان را گرفته و مردم آن جا هشتصد هزار درهم خراج سالیانه را پذیرفته‌اند و چون ولید بن عقبه در زمان عثمان حکمران کوفه شده، عتبه بن فرقد را از حکمرانی آذربایجان عزل کرده و مردم آذربایجان قیام کرده‌اند و ولید بن عقبه در سال ۲۵ دوباره آن‌ها را فرمان‌بردار کرده است و عبدالله بن سیبل احمسی فرمانده لشکریان پیشرو بوده و در این زمان تازیان موقان و تبریز و طیلسان را گرفته‌اند و غنایم و اسیران بسیار به دست‌شان افتاده و به همان شرایطی که حذیفه قرار داده بود صلح کرده‌اند.

از طرف دیگر تازیان در ارمنستان پیشرفت کردند بدین گونه که تا هراکلیوس امپراتور رومیه‌الصغری زنده بود نتوانستند به ارمنستان دست‌اندازی کنند و چون وی در سال ۲۰ هجری درگذشت، کار آسان‌تر شد. در این موقع قسمت عمده سوریه و ایران به دست تازیان افتاده بود و از راه بین‌النهرین بنای تجاوز به خاک ارمنستان را گذاشتند. در میان لشکریان تازی و سپاهیان رومیه‌الصغری که مدافع ارمنستان بودند جنگ‌هایی درگرفت. نخست عیاض بن غنم قهری که بین‌النهرین را متصرف شده بود در اواخر سال ۱۹ و اوایل سال ۲۰ در جنوب غربی ارمنستان تاخت و تازهایی کرد و به شهر «بتلیس» رسید. سپس در سال ۲۱ جنگ دیگری روی داد و تازیان چهار دسته سپاه از چهار سو به ارمنستان فرستادند که دو دسته آن‌ها به فرماندهی حبیب بن مسلمه فهری و سلمان بن ربیع بود و تازیان به نواحی سرحدی شمال شرقی ارمنستان رسیدند، اما چندی نگذشت که از هر سوی شکست خوردند و ارمنستان را ترک کردند. پس از آن سلمان بن ربیع در سال ۲۴ از راه آذربایجان بار دیگر تاخت و تازی به ارمنستان کرد و باز نتیجه

نگرفت. تصرف قطعی ارمنستان در خلافت عثمان در سال‌های ۲۴ و ۲۵ روی داده است. در این زمان معاویه ابن ابی سفیان که حکمران سوریه بود همان حبیب بن مسلمه را که در جنگ‌های سوریه و عراق هنرنمایی کرده بود مأمور تصرف ارمنستان کرد و وی نخست به شهر ارزروم کنونی حمله برد که یونانیان آن را «تئودوزیوپولیس» و ارمنیان «کارن» و تازیان «قالیقل» می‌نامیدند و پایتخت ارمنستان روم بود و پس از مختصر محاصره‌ای آن شهر را گرفت و پس از آن دسته بزرگی از لشکریان روم را که از ترکان خزر و آلانیان نیز با آن‌ها همراه بودند و در کنار رود فرات به تازیان رسیدند شکست سختی داد. بعد از آن متوجه جنوب شرقی ارمنستان شد و به طرف دریاچه وان رفت و امرای محلی «اخلاط» و «مکس» به او تسلیم شدند و سپس شهر «ارجیش» را که در ساحل شمال شرقی دریاچه وان است گرفت. پس از آن حبیب بن مسلمه شهر «دوین» را که پایتخت ارمنستان ایران بود محاصره کرد و پس از چند روز آن شهر را هم گرفت و از آن جا به تفلیس رفت و با مردم آن شهر عهدنامه‌ای بست که تسلیم بشوند و جزیه بپردازند. در همین ضمن سلمان بن ربیع که با لشکریانی از مردم عراق مأمور شده بود، سرزمین اران را گرفت و وارد حاکم‌نشین آن، شهر بردعه شد.

تا این جا مطالبی که ذکر شد مأخوذ از گفته تاریخ‌نویسان تازی است و جزئیات آن با گفتار تاریخ‌نویسان ارمنی اختلاف دارد زیرا که به گفته ایشان تازیان در سال ۲۹ وارد ارمنستان شده‌اند و تا دامنه کوه آرارات پیش رفته شهر دوین را گرفته‌اند و سپس از همان راه برگشته و ۳۵ هزار تن را با خود به اسیری برده‌اند. سال بعد از راه آذربایجان دوباره به ارمنستان تاخته‌اند و سرزمین آرارات را نهب و غارت کرده و تا گرجستان رفته‌اند ولی در آن جا شکست سختی خورده و بازگشته‌اند. پس از آن چند سال دیگر تازیان به ارمنستان دست‌اندازی نکرده‌اند و ارمنستان دست‌نشانده دربار قسطنطنیه بوده و در این میان در سال ۲۹ هجری تازیان با کونستانتین سوم امپراتور رومیه الصغری متارکه سه ساله‌ای امضا کرده‌اند و چون در سال ۳۲ مدت این متارکه منقضی شده است، ارمنیان خود عهدنامه‌ای با معاویه بسته و با شرایط مساعدی خاک خود را به تازیان تسلیم کرده‌اند و تنها مکلف بوده‌اند حکمرانی تازیان را بپذیرند. در همان سال امپراتور رومیه الصغری با صد هزار تن به خاک ارمنستان تاخته و اغلب امرای آن سرزمین به او پیوسته‌اند و به اندک زمانی تمام ارمنستان و گرجستان را متصرف شده است. کونستانتین زمستان را در شهر

دوین ماند و چون در سال ۳۰ از ارمنستان رفت، فوراً لشکریان تازی دوباره وارد ارمنستان شده و نواحی جنوبی دریاچه وان را گرفته‌اند و تئودوروس پادشاه ارمنستان به یاری لشکریان تازی رومیان را از سرزمین خود رانده و به همین جهت معاویه امارت ارمنستان و سرزمین آلان و گرجستان را به او داده است و پس از آن رومیان باز کوشیده‌اند ارمنستان را متصرف بشوند. در سال ۳۴ هجری تازیان بر سراسر ارمنستان مسلط شدند و شهر کارن یا قالیقلا را که پایتخت ارمنستان روم بود نیز گرفتند. اما دو سال پس از آن ناچار شدند ارمنستان را ترک کنند، زیرا که در سال ۳۶ در ضمن جنگ‌هایی که در میان علی بن ابیطالب و معاویه درگرفت، معاویه برای پیشرفت کار خود لشکریانی را که در ارمنستان بودند احضار کرد و چون رومیان آن سرزمین را از لشکریان تازی خالی دیدند، بدان جا حمله بردند.

از این اختلافی که در میان گفته تاریخ‌نویسان تازی و ارمنی هست پیداست که مورخین تازی همه این وقایع را مربوط به سال ۲۵ هجری و لشکرکشی حبیب بن مسلمه دانسته‌اند و حال آن که پس از متارکه سه ساله روی داده است.

پس از آن که دوباره در سال ۳۶ لشکریان روم ارمنستان را متصرف شدند، باز استیلای ایشان دوامی نکرد زیرا که معاویه چون در سال ۴۱ به خلافت نشست نامه‌ای به مردم ارمنستان نوشت و ایشان را به فرمان‌برداری و خراج‌گزاری دعوت کرد و ارمنیان جرأت نکردند سرپیچی بکنند و بدین گونه، بنا بر گفته تاریخ‌نویسان ارمنی، نخستین خلفای بنی‌امیه تا عبدالملک بن مروان حکمرانی آن سرزمین را به نجبای ارمنستان و مخصوصاً افراد خاندان «مامیکونی» و «باگراتی» داده‌اند و چون در اسناد تازی اسامی یک عده از حکمرانان مسلمان را آورده‌اند، پیداست که در این دوره در ضمن این که ظاهراً حکمرانی ارمنستان با یک تن از نجیب‌زادگان کشور بوده، حکمران مسلمانی نیز از جانب خلیفه اموی به ارمنستان می‌رفته و شاید ناظر بر عملیات حکمران ارمنی بوده باشد.

در همان زمانی که تازیان بنای تاخت و تاز در ارمنستان را گذاشتند، به سرزمین موصل هم حمله بردند بدین معنی که در زمان خلافت عمر، پس از فتح شهر نینوا به دست عتبه بن فرقد سلمی، در سال ۲۰ از رود دجله گذشتند و پادگان حصاری که در ساحل غرب دجله بود تسلیم شد، بدین شرط که اهالی جزیه بپردازند، اما هر کس میل

داشته باشد بتواند از آن جا هجرت بکند و بدین گونه سرزمین موصل به دست تازیان افتاد و عتبة بن فرقد به حکمرانی آن گماشته شد. اما در همان زمان خلافت عمر، عتبة را عزل کردند و هرثمة بن عرفجة بارقی به جای او مأمور شد و وی جمعی از تازیان را در ناحیه موصل سکنی داد و خانه و زمین به ایشان داد و آن جا را لشکرگاه کرد و مسجد آدینه‌ای در آن شهر ساخت و از آن پس موصل یکی از شهرهای مهم ناحیه الجزیره شد. در مغرب ایران تازیان بر ناحیه مهاباد امروز که در آن زمان شهر زور و صامغان و «دراماد» می‌گفتند، پس از فتح آذربایجان و موصل، مسلط شدند و در خلافت عمر، عزرة بن قیس که حکمران حلوان بود مأمور فتح آن سرزمین شد ولی نتوانست آن جا را بگیرد و سرانجام عتبة بن فرقد این ناحیه را گرفت و با مردم آن جا صلح کرد به شرط آن که جزیه و خراج بگزارند و کسی را نکشند و مانع از هجرت مردم نشوند و این ناحیه در همان سال فتح موصل به دست تازیان افتاده است.

از سوی شمال تازیان پس از تصرف ری به طبرستان رسیدند و در سال ۲۹ در زمان خلافت عثمان، سعید بن العاصی بن سعید را که حکمران کوفه بود به فتح طبرستان مأمور کردند و سپس در زمان خلافت معاویه، مصقلة بن هبیره با ده یا بیست هزار تن سپاهی وارد طبرستان شد، اما در تنگه‌های میان راه قسمت عمده از لشکریانش به واسطه سنگ‌هایی که مردم طبرستان بر سرشان ریختند تلف شدند. پس از آن محمد بن الاشعث بن قیس مأمور شد و او هم کاری از پیش نبرد و سرانجام در خلافت سلیمان بن عبدالملک، یزید بن المهلب وارد طبرستان شد و حکمران موروئی آن سرزمین که اسپهبد لقب داشت با او صلح کرد و به عهده گرفت که هر سال ۴ میلیون درهم و چهارصد خروار زعفران خراج بدهد و چهارصد تن سپاهی به دربار خلافت بفرستد که هر کدام یک سپر و یک جام نقره و یک زین پوش ابریشمی همراه داشته باشند. پس از آن تا سال ۲۵۰ هجری پادشاهان محلی طبرستان که بیشترشان از زمان ساسانیان در آن جا حکمرانی داشتند اغلب بر عمال تازی می‌شوریدند و خلفای دمشق و بغداد ناگزیر می‌شدند لشکریانی برای دفع ایشان بفرستند.

از طرف دیگر در همان زمانی که سعید بن العاصی وارد طبرستان شده بود، در سال ۳۰ هجری حکمران گرگان به او تسلیم شده و تعهد کرده است خراجی بپردازد ولی فتح گرگان هم مانند فتح طبرستان به دست یزید بن المهلب و در سال ۹۸ صورت گرفته

است. در این زمان ظاهراً حکمرانی گرگان به دست مرزبانی از نژاد ایرانی بوده ولی حکمرانان حقیقی خانواده‌ای از ترکان بوده‌اند که همه افراد آن را «چول» می‌گفتند و تازیان آن را معرب کرده «وصول» گفته‌اند.

اما سرزمین گیلان که ناحیه شمالی البرز باشد و سرزمین دیلمستان که ناحیه جنوبی البرز است، نخست در سال ۲۴ که تازیان قزوین را گرفته‌اند خواسته‌اند به این ناحیه نیز بروند و از عهده برنیاخته‌اند و سپس که یزید بن المهلب طبرستان و گرگان را خراج‌گزار خود کرده باز خواسته‌اند به این سرزمین مردخیز دست‌اندازی کنند و باز مردان گیل و دیلم که سواران و مخصوصاً نیزه‌داران بسیار زبردست دلیری بوده‌اند ایشان را راه نداده‌اند و آخرین بار که تازیان به این سرزمین لشکر فرستاده‌اند در سال ۲۵۳ است که خلیفه عباسی المعتز بالله سپاهی بدان جا فرستاده و باز نتیجه نگرفته است و در حقیقت تازیان هرگز نتوانسته‌اند سرزمین گیلان و دیلمستان را متصرف شوند.

از سوی جنوب پس از تصرف خوزستان و اصفهان تازیان به سوی فارس رهسپار شدند. پیش از آن در خلافت عمر حکمران تازی بحرین علاء بن الحضرمی در صدد تاخت و تاز به فارس برآمده و از راه دریا، عرفجة بن هرثمة البارقی را بدان سو فرستاده بود ولی به زودی او را احضار کرده بودند و چون عثمان بن ابی‌العاص ثقفی پس از مرگ علاء حکمران بحرین شده بود، برادرش حکم را از راه دریا مأمور گرفتن فارس کرد و وی نخست جزیره «لافت» یا «ابركوان» را در شمال بحرین گرفت و از آن جا وارد خاک فارس شد و شهر «برکاوان» را که بر سر راه کازرون بود گرفت و سپس شهر «توج» یا «توز» را که نزدیک کازرون بود تصرف کرد ولی استیلای کامل تازیان بر سرزمین فارس در خلافت عثمان بود. مرزبان فارس که «شهرک» نام داشت در برابر تازیان پایداری می‌کرد اما در جنگ سختی که در «ریشهر» نزدیک توج روی داد شکست خورد و کشته شد و در همان زمان ابوموسی اشعری که از راه خوزستان به مغرب فارس حمله کرده بود وارد آن سرزمین شد و چون دو لشکر به هم رسیدند، عثمان و ابوموسی نخست شهر شیراز و سپس شهر «سینیز» را گرفتند که در کنار دریا بر سر راه بصره بود و عثمان به تنهایی با لشکریان خود شهرهای دارابگرد و فسا و شاپور را گرفت. سپس عبدالله بن عامر که از جانب عثمان حکمران بصره شده بود بار دیگر لشکر به فارس کشید و حکمران استخر که بابک نام داشت در سال ۲۸ هجری به او تسلیم شد و وی در سال بعد

شهر «گور» یا «جور» یا «فیروز آباد» را گرفت. نخست تازیان با مردم فارس قرار گذاشتند که سالی ۳۳ میلیون درهم خراج بدهند و سپس در زمان متوکل خلیفه عباسی این مبلغ را به ۳۵ میلیون رساندند. تاریخ فتح شهرهای دارابگرد و فسا را به دست عثمان بن ابی‌العاص در سال ۲۳ ضبط کرده‌اند، در صورتی که تاریخ گرفتن شاپور را پس از فتح توج و جنگ ریشهر در سال ۱۶ نوشته‌اند و سپس چنان می‌نمایند که در ضمن طغیان مردم فارس بر تازیان در آغاز خلافت عثمان که در سال ۲۵ روی داده، مردم شاپور نیز شرکت کرده‌اند و یکی از برادران «شهرک» مرزبان فارس که در جنگ ریشهر کشته شده است مردم شاپور را به این کار برانگیخته و پس از سرکوبی طاغیان، مردم شاپور بار دیگر عهد خود را با تازیان شکسته‌اند و به همین جهت ابوموسی اشعری و عثمان بن ابی‌العاص به آن جا لشکر برده و دوباره شهر را تصرف کرده‌اند. درباره شهر گور یا فیروزآباد می‌نویسند که این شهر و استخر آخرین شهر فارس بوده‌اند که به دست تازیان افتاده‌اند و نخست مردم آن تسلیم شده‌اند و سپس طغیان کرده‌اند و بار دیگر عبدالله بن عامر بن کریز که حکمران بصره بود در سال ۲۹ شهر گور را تصرف کرده است و چون گور در زبان فارسی معنی خوبی نداشت، عضدالدوله پادشاه معروف آل بویه نام آن را فیروزآباد گذاشت.

فتح کرمان ظاهراً پس از فتح فارس روی داده و ابوموسی اشعری که از سال ۱۷ به بعد از جانب عمر حکمران بصره بوده، ربیع بن زیاد را مأمور فتح کرمان کرده و وی «شیرجان» یا سیرجان را که در آن زمان حاکم‌نشین کرمان بوده است گرفته و سپس با مردم بم و شهر دیگری که نام آن را «اندغار» نوشته‌اند مصالحه کرده و از طرف دیگر در همان زمان‌ها عثمان بن ابی‌العاص ثقفی حکمران بحرین نیز حمله‌ای به کرمان کرده و در این حمله مرزبان کرمان که در جزیره ابرکوان در شمال بحرین بوده کشته شده است. اما پیداست که سرزمین کرمان در این زمان‌ها به دست تازیان نیفتاده، چنان که یزدگرد سوم که در سال ۲۹ از اصفهان گریخته به کرمان رفته و در آن زمان هنوز بیشتر مردم کرمان فرمان‌بردار او بوده‌اند و به همین جهت عبدالله بن عامر بن کریز حکمران بصره مجاشع بن مسعود سلمی را با فرمانده دیگری برای دستگیر کردن یزدگرد به آن جا فرستاده و تازیان پیش از آن که به سیرجان برسند، در «بیمند» از برف تلف شده‌اند و به همین جهت یزدگرد توانسته است از آن جا به خراسان بگریزد.

پس از چندی عبدالله بن عامر حکمرانی کرمان را به مجاشع داده و وی دوباره شهرهای عمده کرمان را گرفته و به کوه‌های بلوچستان رسیده است و در این موقع ایرانیان از هرگز حمله‌ای کرده‌اند و کاری از پیش نبرده‌اند اما در تاریخ این وقایع اختلاف و تردید هست. در هر صورت مسلم است که در نتیجه غلبه تازیان بسیاری از مردم کرمان به سیستان یا خراسان گریخته‌اند یا این که به کوه‌ها پناه برده‌اند و در آن جا مدت‌های مدید باز دین زردشت رایج بوده است و مردم کوهستان کرمان باز سیصد سال دیگر استقلال داشته‌اند و به همین جهت در این زمان خارجیان به آن جا پناه برده‌اند و عده‌ای از مردم کرمان از خارجیان پیروی می‌کردند چنان که «ازرقیان» یا «ازارقه» که طایفه‌ای از خوارج بوده‌اند در سال ۷۴ با پیشوای خود قطری بن الفجائه، فارس و کرمان را گرفته و مرکز خود را در شهر جیرفت قرار داده‌اند و تقریباً تا سال ۸۰ بر آن جا مستولی بوده‌اند و در این زمان مهلب بن ابی صفره ازدی از ضعف آن‌ها به واسطه برگشتن عده‌ای از پیروانش بهره‌مند شد و آن‌ها را شکست داد. مدت‌ها پس از آن باز کرمان مرکز عملیات شورشیان دیگر بوده، چنان که عبدالرحمن بن الاشعث که با حجاج بن یوسف ثقفی حکمران معروف عراق اختلاف داشته، پس از آن که در سال ۸۲ از او شکست خورده، به کرمان پناه برده است.

بیست سال پس از آن باز کرمان از نواحی‌ای بوده است که یزید بن المهلب پس از طغیان خود بر آن جا دست یافت و تا سال ۱۰۲ بر آن مسلط بود. پس از آن خلفای بنی امیه تا پایان کار خود همچنان می‌کوشیده‌اند که این ناحیه را مطیع کنند، چنان که در آن جا با هواخواهان بنی عباس جنگ کرده‌اند.

پس از فتح کرمان، تازیان به سوی سیستان تاخته‌اند و در سال ۲۳ هجری بنای تاخت و تاز را در آن سرزمین گذاشته‌اند. در آن زمان سیستان ناحیه بسیار وسیعی بوده که حتی سرزمین کابل را جزو آن می‌دانسته‌اند. در سال ۲۳ عاصم بن عمرو و عبدالله بن عمیر لیشی وارد خاک سیستان شدند و شهر زرنج را که حاکم‌نشین سیستان بود محاصره کردند و سرانجام مردم سیستان را ضعیف به مصالحه شدند به این شرط که خراج بپردازند. پس از آن در سال ۳۰ تازیان دوباره به آن سرزمین تاختند و فرمانده لشکر تازی که در کرمان بود ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد و وی از دشت لوت که در میان کرمان و سیستان است گذشت و به «زالق» رسید که حصاری در پنج فرسنگی سرحد سیستان بود

و ربیع پس از گرفتن آن حصار، «کرکویه» و «هیستون» یا «هیسوم» را هم گرفت و در گرفتن این دو شهر به مقاومتی برنخورد و جنگی نکرد و چون از آن جا به زالق برگشت در صدد برآمد شهر زرنج را بگیرد ولی در راه به موانع سخت برخورد و برای گرفتن «زوشت» و «ناشرو» و «شرواد» که آبادی‌های کوچکی بود مجبور شد جنگ‌های سخت بکند و چون به شهر زرنج نزدیک شد، «اپرویز» نام که مرزبان آن شهر بود دفاع سختی کرد، ولی سرانجام ناچار شد شهر را تسلیم بکند، اما مردم زرنج کاملاً فرمانبردار تازیان نشدند چنان که دو سال بعد بر آنها شوریدند و عبدالرحمن ابن سمره که تازه به حکمرانی سیستان مأمور شده بود آن شهر را دوباره گرفت و پس از آن بست و زابل را هم متصرف شد. سپس در زمان خلافت عثمان، که عبدالرحمن از حکمرانی سیستان معزول شد، بار دیگر مردم زرنج قیام کردند. پس از آن در خلافت علی ابن ابیطالب باز اوضاع سیستان آشفته بود و چون معاویه به خلافت رسید، حکمران بصره دوباره عبدالرحمن را به حکومت سیستان فرستاد و وی مردم سیستان را سرکوب کرد و تا کابل رفت و مردم زابلستان را هم که شوریده بودند فرمانبردار خود کرد و به همین جهت معاویه او را از جانب خود والی سیستان کرد و تا زمانی که زیاد بن ابوسفیان، ربیع بن زیاد حارثی را به جای او گماشت در سیستان ماند و در بازگشت از این سفر در بصره در سال ۵۰ درگذشت. در آن زمان در سیستان پادشاهان محلی بودند که هر یک در ناحیه‌ای حکمرانی موروث داشتند و پادشاه کابل را کابلشاه و پادشاهان رنج و زمین داور را پشت در پشت «رتبیل» می‌گفتند.

چون عبدالرحمن از سیستان رفت، کابلشاه تازیان را از سرزمین خود بیرون کرد و حکمران جدید مجبور شد با رتبیل هم بیچنگد زیرا که وی زابلستان و رنج را گرفته و تا شهر «بست» را متصرف شده بود و در بست ربیع بن زیاد را او شکست داد و چون زیاد بن ابی سفیان ربیع را عزل کرد، جانشین او با رتبیل صلح کرد ولی رتبیل تا زنده بود آرام نمی‌گرفت و سرانجام در حکمرانی عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر درگذشت و جانشین او که وی را هم رتبیل می‌گفتند از زمان خلافت عبدالملک بن مروان تا خلافت منصور دوانقی در برابر تازیان پایداری می‌کرد و در این میان گاهی خراجی می‌پرداخت، اما در سال‌های آخر خلافت بنی‌امیه از پرداختن خراج یکسره خودداری کرد. به همین جهت در زمان خلافت منصور دربار بغداد مجبور شد با او جنگ بکند، اما باز پادشاهان محلی

سیستان در زمان مهدی و هارون الرشید منظمأً خراج نمی پرداختند و تنها در خلافت مأمون که خراج سیستان را دو برابر کردند، کابلشاه اسلام آورد و روابط دایمی در میان سیستان و بغداد برقرار شد.

از سوی شمال شرقی تازیان در خراسان نیز پیشرفت کردند. آغاز تاخت و تازشان را در خراسان تاریخ نویسان ارمنی در سال ۱۹ هجری ضبط کرده اند ولی تاریخ نویسان تازی سال ۲۳ را آغاز تصرف خراسان دانسته اند. در هر صورت پس از آن که تازیان ری و کومش را گرفته اند، وارد نیشابور شده اند. تاریخ نویسان تازی نوشته اند که در سال ۳۰ یا ۳۱ عبدالله بن عامر که حکمران بصره بود نیشابور را گرفت و پادشاه محلی آن سرزمین که «کنارنگ» لقب داشت با وی مصالحه کرد. شهر نیشابور در آن زمان چندان بزرگ نبود و پادگان نداشت و در زمانی که علی بن ابیطالب با معاویه در جنگ بود، در خراسان و تخارستان ایرانیان قیام کردند و تازیان را از نیشابور راندند.

در این زمان پسری که یزدگرد سوم از دختر کنارنگ نیشابور داشته و نام او پیروز بوده ظاهراً چندی در نیشابور مانده است و سرانجام علی بن ابیطالب در سال ۳۷ خلید ابن کأس را فرستاده و وی شورش را فرونشانده است. سپس معاویه بار دیگر در سال ۴۱ عبدالله بن عامر حکمران بصره را به آن جا فرستاده و دستور داده است که خراسان و سیستان را بگیرد و وی در سال ۴۲ قیس بن هیثم سلمی را در آن جا به حکمرانی خراسان مأمور کرده است.

سپس در سال ۴۵ زیاد بن ابی سفیان حکمرانی نیشابور را به خلید بن عبدالله حنفی داده است. پس از آن در سال ۶۳ عبدالله بن خازم در نیشابور بر بنی امیه طغیان کرده و در جنگی که در سال ۷۳ نزدیک مرو با فرستادگان عبدالملک بن مروان کرده شکست خورده و دوباره خراسان به دست عمال بنی امیه افتاده است.

مردم هرات نیز در قیامی که اهالی خراسان در خلافت عثمان کرده اند شرکت داشته اند و در سال ۳۱ عبدالله بن عامر پس از گرفتن نیشابور هرات را هم گرفته است. شهر «فوشنگ» نیز که در آن زمان از شهرهای بزرگ خراسان بوده همین سرنوشت هرات را داشته زیرا که تابع شهر هرات بوده است. ناحیه بادغیس نیز که در میان دو رود هیرود و مرغاب واقع بوده و از نواحی آباد خراسان به شمار می رفته تابع هرات بوده و در این وقایع شرکت داشته است.

اما ناحیه مرو که در آن زمان یکی از بزرگ‌ترین شهرهای خراسان بود چنان می‌نماید که چون تازیان گرگان را گرفته‌اند به آن ناحیه تاخت و تاز کرده‌اند و سپس در زمانی که عبدالله بن عمار نواحی دیگر خراسان و از آن جمله هرات را گرفته است، یعنی در همان سال ۳۱ هجری، مرزبان مرو کسی را نزد او فرستاده و خواستار صلح شده و عبدالله بن عامر هم خاتم بن نعمان باهلی را به آن شهر روانه کرده و قرار شده است که یک میلیون و دویست هزار درهم بدهند و صلح بکنند و از این قرار مرو پس از آن که به دست تازیان افتاده مردم آن در قیام عمومی اهالی خراسان شرکت کرده‌اند و تازیان بار دیگر مرو را متصرف شده‌اند. در آن زمان در خراسان دو شهر به نام مرو بوده، یکی شهر بزرگی در پایین رود مرغاب که آن را «مرو شاهجان» می‌گفته‌اند و دیگر شهر کوچک‌تری در بالای رود مرغاب که تا مرو شاهجان پنج روز راه بوده و آن را «مرو رود» می‌گفتند.

شهر بلخ نیز در همان سال ۳۲ به دست تازیان افتاده و در این سال ضحاک بن قیس معروف به حنف مأمور فتح آن شهر شده و شهر را به عنف گرفته است و چنان می‌نماید که تنها به غارت شهر و ناحیه هندوکوش قناعت کرده زیرا که در آن زمان مردم بر تازیان شوریده‌اند و سپس در سال ۴۲ قیس بن هیشم بار دیگر بلخ را گرفته و بتکده معروف نوبهار را که به خطا آن را آتشکده زردشتیان پنداشته‌اند ویران کرده است. چنان که در کتاب‌های چینی ذکر کرده‌اند، قیام مردم بلخ بر تازیان در سال ۴۱ هجری روی داده و تازیان با مردم آن سرزمین بسیار بدرفتاری کرده‌اند، به همین جهت امرای تخارستان که در مغرب و جنوب جیحون واقع بوده به میل خود تابع امپراتوری چین شده‌اند و دولت چین حکمرانی آن نواحی را به ایشان داده و با پیروز پسر یزدگرد سوم که به چین پناه برده بود یاری کرده است که دوباره ساسانیان را به پادشاهی برساند ولی چون لشکریانی را که انتظار می‌رفت به یاری او نفرستادند، در سال ۵۱ تازیان توانستند «طرخان نیزک» حکمران بلخ و بادغیس را که بر ایشان قیام کرده بود شکست دهند ولی وی همچنان دعوی استقلال و سرکشی داشت تا این که در سال ۹۱ قتیبة بن مسلم سرانجام او را به فریب دستگیر کرد و با ۷۰۰ تن از پیروانش کشت و سرزمین او را متصرف شد، ولی چون بوداییان در آن ناحیه مقتدر بودند و تازیان از نیروی آن‌ها هراس داشتند، با ایشان نیز مانند اهل کتاب رفتار کردند. اما باز در نتیجه اختلافاتی که مردم آن ناحیه با یکدیگر داشتند، طغیان‌هایی پیش آمد و شهر بلخ ویران شد و در سال ۱۰۷ اسد قصری که از

جانب بنی‌امیه حکمرانی خراسان داشت، یکی از دهقانان بلخ را که «برمک» نام داشته وادار کرده است که شهر بلخ را دوباره بسازد و پادگان آن ناحیه را که در «بروقان» بوده به بلخ برده و نیز مرکز حکمرانی خراسان را که در مروالرود بوده است بدان شهر انتقال داده‌اند. برمک مأخوذ از کلمه «پرمکه» زبان سنسکریت و به معنی پاسبان بت‌خانه بودایی است و ظاهراً این برمک دهقان همان کسی است که فرزندانش به نام «برمکیان» و «برامکه» در دربار بنی‌عباس به مقام بلند رسیده‌اند.

در حدود سال ۱۳۰ ابومسلم خراسانی یکی از نواب خود ابوداود بکری را مأمور کرده است که مردم بلخ و تخارستان را به بنی‌عباس دعوت بکند. با وجود این ظاهراً تا مدتی امرای این ناحیه که در اقصای خاک ایران بوده استقلال خود را از دست نداده‌اند و تازیان نیز رعایت ایشان را می‌کرده‌اند چنان‌که در اواسط قرن سوم هجری داود بن عباس نامی حکمران بلخ بوده که از خانواده سلطنتی ختلان در میان رود جریاب (قدیم) یا پنج رود و خشاب (قدیم) یا وخنس بوده است و همان کسی است که کاخ معروفی در بلخ به نام «نوشاد» برای خود ساخته بود که در آن زمان از ساختمان‌ها و باغ‌های بسیار معروف ایران بوده است.

ناحیه تخارستان با آن که جزو سرزمین بلخ به شمار می‌رفت ناحیه مستقلی بود و ظاهراً از زمان یزدگرد دوم پادشاه ساسانی در حدود سال ۴۳۸ میلادی مردمی از نژاد بیگانه بر آن جا استیلا یافته‌اند که آن‌ها را «هفتل» یا «هپتل» می‌نامیدند و تازیان نام آن‌ها را «هیطل» و «هیاطله» ضبط کرده‌اند و چنان می‌نماید که از نژاد ترک بوده‌اند.

در دوره استیلای تازیان بر تخارستان، پادشاه این ناحیه از همان نژاد هپتل و از ترکان بوده و نام او را «جیغو» و «جیغویه» نوشته‌اند و در آن زمان ترکان این سرزمین را «خرتق» یا «خرلق» و یا «خرلخ» و یا «خلخ» می‌گفته‌اند. در سال ۹۱ هجری نیزک طرخان که او نیز از هپتلیان و دست‌نشانده جیغو بوده بر جیغو غالب آمده و او را دستگیر کرده و سپس در ۱۲۲ تازیان به کلی بر تخارستان دست یافته و حکمرانی ترکان هپتل را از میان برده‌اند. ظاهراً کلمه «جیغو» نام شخصی نبوده و چنان‌که مؤلفین تصریح کرده‌اند لقبی بوده است که همه امرای ترک هپتل تخارستان داشته‌اند.

استیلای تازیان بر بلخ و تخارستان مقدمه استیلای ایشان بر ماوراءالنهر شد. مردم ماوراءالنهر نزدیک چهل سال در برابر بیگانگان پایداری کردند و سپس تا سال ۱۳۰ که

ابومسلم خراسانی بر ماوراءالنهر استیلا یافته مردم این سرزمین بیشتر بر کارگزاران تازی قیام می کرده‌اند.

در زمانی که تازیان بنای دست‌اندازی به خاک ماوراءالنهر را گذاشته‌اند، در بیشتر نواحی این سرزمین امرا و پادشاهان مستقلی چه از نژاد ایرانی و چه از نژاد ترک حکمرانی داشته‌اند که درباره آن‌ها اطلاعات پراکنده‌ای در کتاب‌ها هست. مهم‌ترین این خاندان‌ها در بخارا و سمرقند یعنی ناحیهٔ سغد حکمرانی داشته‌اند. پادشاهان محلی بخارا را «بخار خده» می‌گفته‌اند و چنان که از کتاب‌های تاریخ برمی‌آید نخست «ابروی» نام در آن ناحیه پادشاهی کرده و پس از او «بیدون» نامی حکمرانی داشته که ظاهراً ترک بوده زیرا که نام او ترکی است و پس از او دخترش «خنک خاتون» به پادشاهی رسیده و وی همان خاتونی است که در جنگ‌های با تازیان نامی از خود گذاشته و ظاهراً در سال ۳۸ به حکمرانی نشسته و پس از او پسرش «طغشاده» در سال ۸۸ به پادشاهی رسیده و ۳۲ سال حکمرانی کرده و سرانجام در رمضان ۱۲۰ به دست یکی از دهقانان بخارا و به دستکاری نصر بن سیار کنانی حکمران خراسان کشته شده. او پسران چند داشته که یکی از آن‌ها «قتیبه» و دیگری «بشر» نام داشته که جانشین پدر شده است، اما در برخی از مراجع نام جانشین او را «سکان» نوشته‌اند و گفته‌اند هفت سال حکمرانی کرده است و وی جانشینی داشته به نام «بنیات» که او هم هفت سال حکمرانی کرده و سرانجام سامانیان بخارا را از او گرفته‌اند و این سلسله منقرض شده است.

در سرزمین سغد نیز که ناحیه‌ای مستقل بوده و زبان جداگانه داشته و مهم‌ترین شهر آن سمرقند بوده سلسله‌ای از پادشاهان محلی حکمرانی داشته‌اند و نخستین کسی که در تاریخ از این سلسله معروف است «اخشید» پسر «سارک» نام داشته و جانشین او «طرخون» و جانشین وی «غوزک» و پس از او «دیواشتی» یا «دیواشتیج» حکمرانی داشته که در سال ۱۰۴ کشته شده و او پسری به نام طرخون داشته است که معلوم نیست به پادشاهی رسیده است یا نه.

تاخت و تاز اعراب در خاک ماوراءالنهر در سال ۵۳ آغاز شد. در این سال عبیدالله ابن زیاد که در میان حکمرانان تازی به بیدادگری معروف است، چون حاکم خراسان شد، از رود جیحون گذشت و شهرهای «بیکند» و «رامتین» و سپس بخارا را بعد از جنگ سخت گرفت و در این جنگ ترکان با مردم بخارا یاری می‌کردند و عبیدالله در آن سرزمین

ویرانی بسیار کرد و سرانجام مردم شهر راضی شدند در سال یک میلیون درهم بدهند و وی پس از مدتی با چهار هزار برده در اوایل سال ۵۴ از بخارا رفت.

در سال ۵۶ معاویه حکمرانی خراسان را به سعید بن عثمان بن عفان داد و او به بخارا لشکر کشید و پس از آن که با صد و بیست هزار تن لشکریان سغد و کش و نخشب جنگ کرد، خاتون بخار خداه با او صلح کرد به شرط آن که سالی سیصد هزار درهم بپردازد و به او راه بدهد که به سمرقند برود و وی با مردم سمرقند جنگ سخت کرد و آن شهر را گرفت و قرار گذاشت پانصد هزار درهم بدهند و دروازه‌های شهر را باز کنند و وی با هزار سوار از این دروازه وارد شد و از دروازه دیگر بیرون رفت و با هدایای بسیار به بخارا بازگشت و از آن جا از راه بلخ به مرو رفت و سپس به مدینه رفت و به معاویه نوشت و از حکمرانی خراسان استعفا کرد و مال بسیار با خود به مدینه برد.

پس از بازگشت سعید بن عثمان ظاهراً تازیان از ۵۶ تا ۶۱ دیگر به ماوراءالنهر نرفته‌اند و در سال ۶۱ ابو حرب سلم بن زیاد بن ابیه حکمران خراسان شد و وی حکم ابن عمرو غفاری را به ماوراءالنهر فرستاد و او چندین شهر و قصبه را گرفت و مال فراوان به دست آورد و چون یزید بن معاویه آن مال را از او خواست نداد و در میان لشکریان خود قسمت کرد و در خراسان درگذشت.

پس از او غالب بن فضالة لیثی را سلم بن زیاد به ماوراءالنهر فرستاد و وی تخارستان و بعضی نواحی دیگر را گرفت و پس از چندی سلم بن زیاد خود به ماوراءالنهر رفت و چون امرای خراسان با هم متحد شده بودند، در میان او و لشکریان خاتون بخارا و طرخون پادشاه سغد و بیدون پادشاه ترکستان که بیش از صد و بیست هزار تن بودند جنگ درگرفت. سرانجام بیدون کشته شد و تازیان پیش بردند و در آن جنگ به اندازه‌ای غنایم به دست تازیان افتاد که به هر سواری ۲۴۰۰ درهم رسید و سرانجام خاتون بیست میلیون درهم داد و صلح کرد و آن مال را با مرزبان مرو نزد یزید فرستاد و سپس سلم بن زیاد در سرزمین سغد و خوارزم و خجنده هم جنگ کرد و سرانجام در ۶۴ عزل شد و پس از آن تا سال ۸۶ دیگر جنگی نشد تا این که در این زمان قتیبه بن مسلم باهلی حکمران خراسان شد و وی نخست تخارستان و چغانیان را که در مجرای علیای جیحون بود گرفت و در سال ۸۸ از جیحون گذشت و شهر «بیکند» را به محاصره گرفت و بتکده معروف آن جا را ویران کرد و بتی سیمین به دست او افتاد که چهل هزار درم وزن داشت

و جام‌های سیمین که صد و پنجاه هزار مثقال وزن آن‌ها بود و دو مروارید هر یک به اندازه تخم کبوتری و چون مردم شهر بر او قیام کردند، کشتار سختی کرد و شهر را ویران کرد چنان‌که تا مدت‌ها ویران بود و پس از آن آبادی‌های دیگر مانند «خنون» و «تاراب» و «ورادنه» و «رامتین» و «نومشکث» و «کش» و «نخشب» را گرفت ولی طرخون پادشاه سغد و «وردان خداة» پادشاه وردانه به یاری ترکان و خواهرزاده امپراتور چین با چهل هزار سپاهی با او جنگ کردند و در آن جنگ طرخون جداگانه با او صلح کرد و دو هزار درهم داد و دست از جنگ کشید و متحدین او هم ناچار دست از جنگ کشیدند و قتیبه به بخارا رفت و از آن پس بیشتر در بخارا بود و در این زمان با مردم بدرفتاری بسیار کرد و به زور ایشان را وامی داشت مسلمان شوند. در بخارا مسجد آدینه‌ای ساخت که در سال ۹۴ تمام شد و قرار گذاشت هر سال مردم بیست هزار درم برای دربار خلافت و ده هزار درم برای حکمران خراسان بدهند و در این زمان قتیبه تا «اخسیکث» و «فرغانه» را گرفت و پس از آن طالقان و فاریاب و گوزگانان را که ناحیه‌ای در میان رود مرغاب و جیحون بود گرفت و سپس در سال ۹۳ مردم سمرقند بر او شوریدند و قتیبه بار دیگر به آن جا لشکر کشید. مردم سمرقند از پادشاهان شاش و فرغانه و خاقان چین یاری خواستند و جنگی سخت درگرفت و تازیان شهر را محاصره کردند. عاقبت مردم شهر امان خواستند و صلح کردند بدین شرط که در سال دو میلیون و دویست هزار مثقال طلا بدهند و هر سال سی هزار سوار بدهند و قتیبه با چهار هزار تن وارد شهر شدند و در آن جا مسجد آدینه ساخت و صد هزار سوار از مردم شهر گرفت و آن‌چه در آتشکده‌ها و بتکده‌ها از زر و زیور بود برداشت و بت‌ها را سوخت و پنجاه هزار مثقال زر از سوختن آن‌ها فراهم کرد. پس از آن در سال ۹۵ قتیبه شهرهای شاش و فرغانه و کاشان و خجنده را که در آن سوی جیحون بود گرفت و در سال ۹۶ کاشغر را هم فتح کرد و در سرحد چین با لشکریان چین جنگید اما کاری از پیش نبرد و برگشت و سرانجام در ماه ذی‌الحجه ۹۶ به دست یکی از لشکریانش کشته شد.

پس از آن تا سال ۱۰۲ باز در ماوراءالنهر جنگی رخ نداد و در این سال که «سعید خذینه» حکمران خراسان شد، با ترکان و مردم سغد جنگ کرد و ایشان را شکست داد. در سال ۱۰۳ جانشین او سعید بن عمرو الجرشی با مردم سغد جنگید و «دیواشتی» دهقان سمرقند که تازیان نام او را «دیواشتیج» هم نوشته‌اند و «سبغری» پادشاه کش و

نخشب هر دو در این جنگ کشته شدند. در سال ۱۰۹ که اسرش بن عبدالله سلمی حکمران خراسان شد، برای گرفتن خراج و سرانه با مردم ماوراءالنهر بدرفتاری کرد و باز مردم سمرقند و بخارا قیام کردند و کفر آوردند و از ترکان یاری خواستند و جنگ درگرفت. در این جنگ هم تازیان پیش بردند. خسرو پسر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در این جنگ با ترکان همراه بوده و شرکت کرده است.

در سال ۱۱۹ که اسد بن عبدالله قسری از جانب برادرش خالد بن عبدالله حکمرانی خراسان داشته با مردم ختلان و ترکان که اولاد یزدگرد نیز با ایشان همدست بوده‌اند جنگی کرده و آن‌ها را شکست داده و دو دختر از فرزندان یزدگرد را اسیر کرده است. پس از آن در سال ۱۲۰ نصر بن سیار کنانی والی خراسان شده و وی سه بار در ماوراءالنهر جنگ کرده است و در جنگ سوم با لشکر بخارا و سمرقند و کش و نخشب که بیست هزار تن بوده‌اند به «شاش» رفته و در آن جا جنگ کرده و عاقبت صلح کرده است. سپس در سال ۱۲۴ ابومسلم خراسانی به دعوت خود برای بنی عباس در خراسان و ماوراءالنهر شروع کرده ولی تنها در سال ۱۳۰ خراسان و ماوراءالنهر به دست او افتاده است.

نتیجه استیلای تازیان بر ایران

اهمیت اجتماعی اسلام مخصوصاً در ایران تأسیس بنیاد جدیدی است که بسیاری از ناگواری‌ها و نگرانی‌های دیرین را برانداخته است. اسلام برابری کامل در میان همه طبقات فراهم کرد. امتیازات خانوادگی و طبقاتی و نژادی را از میان برداشت. کامجویی گروهی از گروه دیگر را یکسر درهم نوردید. حکمرانی موروث و برتری نژاد و طبقه‌ای را بر طبقه دیگر از میان برد. حکومت انتخابی و فرمانروایی پرهیزگارترین مردم را که بهترین معرف آن جمله حکیمانه «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» است در جهان آورد. حق مالکیت را که در تمدن‌های قدیم مخصوصاً در ایران انحصار به طبقه خاصی داشت به همه مردم داد و حتی بردگی را با این جمله معروف «تساوی در میان سید قریشی و غلام حبشی» از میان برد.

چهار تن خلفای راشدین به اختیار اصحاب پیامبر به واسطه برتری اخلاقی که هر یک به گونه دیگر داشتند برگزیده شدند. بیدادگری‌هایی که از قرن‌ها در همه کشورها بنیاد فرمانروایی بر آن گذاشته شده بود برافتاد و مردم به جان و مال خود امیدوار شدند و زنده‌ها یافتند.

اما چون بنی‌امیه در سال ۶۰ هجری، ۴۹ سال پس از رحلت رسول، در دمشق به خلافت نشستند و حتی جرأت آن را نداشتند در مدینه که مردم هنوز روزگار پیغمبر و خلفای راشدین را به یاد داشتند به حکمرانی آغاز کنند، دو رکن بسیار مهم اسلام را درهم نوردیدند: نخست فرمانروایی انتخابی بود که ایشان در خاندان خود موروث کردند. سپس امتیاز نژادی را دوباره با وضعی ناگوارتر و ناپسندتر به میان آوردند. میلیون‌ها مردمی که در شرق و غرب آسیا فرمان‌بردار ایشان شده بودند چون از نژاد

عرب نبودند پست و زبون و سرشکسته و غلام زرخرید و برده تازیان شدند و دربارهٔ ایشان کلمات دشنام‌آمیز زننده مانند «مولی» و «موالی» به کار می‌بردند. بیگانگان مخصوصاً ایرانیان نمی‌توانستند در کارهای عمومی و دیوانی شرکت کنند و مقامات رسمی را به دست آورند. حتی حق نداشتند سلاح بسازند و بر اسب بنشینند و از تازیان زن بگیرند و اگر کسی دربارهٔ کسی سخن‌چینی می‌کرد او را به زندان می‌بردند و تازیانه می‌زدند تا زن خود را طلاق بگوید.

تاریخ ایران در دورهٔ بنی‌امیه پر از این گونه رسوایی‌ها و بیدادگری‌هاست. حتی حرمت رسول را نیز نگاه نداشته‌اند چنان‌که در سال ۸۸ ولید بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز که در مدینه بود نوشت مسجد پیامبر را ویران کند و حجره‌های رسول را جزو آن بکند.

تقریباً همهٔ خلفای بنی‌امیه در فسق و فجور و حرام‌خوری و باده‌گساری و جاه و جلال درباری افراط کرده‌اند. برخی از ایشان در گردآوردن و اندوختن مال از پادشاهان جابر معروف کمتر نبوده‌اند. می‌نویسند از خراسان برای هشام بن عبدالملک از خراج و غنیمت چندان بردند که به شمار در نمی‌آمد و از عراق برایش اموال بسیار بردند و همه را در خزانه نگه داشت و چیزی به کار نبرد. یوسف بن عمر برای وی از جمله چیزهایی که فرستاد دانهٔ یاقوت سرخی بود که درازای آن یک قبضه و نیم بود و دانه‌ای مروارید که گویند وزن آن سه مثقال و نیم بود و گویند آن قطعه یاقوت از آن رانقه جاریهٔ عبدالله قسری بود که آن را سیصد و هفتاد هزار دینار خریده بود و هشام از اموال چندان گردآورد که هیچ کس پیش از او فراهم نکرده بود و پس از او نیز در اسلام فراهم نشد و گویند چون مُرد، خزانه‌داران وی در خزاین را بستند و آبریزی خواستند تا از آن آب بریزند و او را بشویند، نیافتند تا آن که آبریزی از یکی از همسایگان به عاریت گرفتند و کفنی نیز نیافتند، از یک تن از موالی وی برای او کفن گرفتند.

دربارهٔ همین هشام نوشته‌اند که وقتی می‌خواست از سرای بیرون برود به یکی از کنیزان خود گفت با من بیرون می‌آیی؟ گفت: آری. گفت: ای خبیثه، همهٔ این برای دوستداری نکاح است، ای خادم سرش را بزن. سپس به دیگری گفت: تو چه گویی؟ گفت: دوست‌تر دارم بمانم و با فرزندانم باشم. گفت: ای خبیثه، همهٔ این برای خویشتن‌داری در برابر من است، ای خادم سرش را بزن. سپس به دیگری گفت: تو چه

می‌گویی؟ گفت: نمی‌دانم چه بگویم، اگر آن‌چه را این گفت و یا آن گفت بگویم از عقوبت تو در زنهار نیستم. گفت: «ای لخناء»، با من مناقصه و محاجه می‌کنی؟ فرمان داد گردن او را هم بزنند.

بنی‌امیه بدترین روش را در حکمرانی نواحی مختلف ایران که تصرف کرده بودند پیش گرفتند. فرمانروایان تازی همدست و زیردست خود را می‌فرستادند و آن ناحیه را به ایشان مقاطعه می‌دادند که در سال مبلغ معینی زر و سیم و کالا برای ایشان به دمشق بفرستند و ناچار ایشان را آزاد می‌گذاشتند هرچه می‌خواهند بکنند و تنها منتظر بودند اموالی را که به عهده ایشان گذاشته بودند روانه کنند. قهراً این فرمانروایان چند برابر آن‌چه را که بر عهده داشتند از مردم می‌گرفتند و سهم خلیفه را می‌فرستادند و بازمانده آن را خود تصرف می‌کردند.

گاهی بیش از مقداری که با ایشان قرار گذاشته بودند می‌خواستند چنان که درباره ولید بن یزید بن عبدالملک آورده‌اند که در سال ۱۲۵ حکمرانی همه خراسان را به نصر بن سیار داد و چون وی رفت، یوسف بن عمر والی عراق به او نوشت که نزد وی برود آن‌چه می‌تواند هدایا و چیزهای گران‌بها با همه کسان خود نزد او ببرد و چون آن نامه رسید، هدایا را بر مردم خراسان تقسیم کرد و بر زیردستان خود به هر کس به قدر مرتبه‌اش چیزی مقرر داشت چنان که در خراسان کنیزکی و زرخریدی و چارپای سالمی نماند که آن را در شمار نیاورده باشد و هزار زر خرید و به ایشان سلاح داد و ایشان را در سپاه خود جای داد و پانصد دوشیزه خدمتکار گرد آورد و فرمان داد آبریزهای زر و سیم و آوندها و تمثال‌ها ساختند و چون از آن کار فارغ شد و آن‌ها را گرد آورد، به ولید نوشت و رفت تا به بیهق رسید و ولید به او نوشت و فرمان داد تا طنبورهایی بفرستد و هرچه کنیزک در خراسان هست و هرچه باز شکاری در آن جا می‌یابد گرد آورد و وی خود آن‌چه را او خواسته بود فراهم کرد و با بزرگان خراسان نزد ولید فرستاد.

یگانه سببی که ابومسلم خراسانی و مردم خراسان را وادار کرده است که بر بنی‌امیه برخیزند و دست ایشان را از کار کوتاه کنند همین بیدادگری‌ها و تحقیرها نسبت به ایرانیان بوده است، چنان که نوشته‌اند که در قیام ابومسلم در خراسان قحطیه ابن شیب عثماني مأمور گرفتن گرگان شد و در آن شهر از سوی وی خطیبی در میان مردم برخاست و گفت: «ای مردم خراسان، این شهرها از پدران نخستین شما بود و ایشان به دادگستری و

نیکو رفتاری خود بر دشمنان خویش چیره می‌شدند. چون دگرگون شدند و بیداد کردند خدای بر ایشان خشم گرفت و فرمانروایی را از ایشان بستد و پست‌ترین مردم یعنی تازیان را بر ایشان دلیر کرد و ایشان بر شهرهای شما چیره شدند و زنان‌شان را به زنی گرفتند و فرزندان‌شان را برده کردند و پدران‌شان را کشتند و در این کارها به دادگری و وفای به عهد پیش بردند و یاری از ستم‌دیدگان کردند. سپس دگرگون شدند و در فرمانروایی بیداد کردند و مردم دین‌دار از خاندان پیامبر ترسیدند و خدا شما را بر ایشان دلیر کرد.» و در پایان خطبه گفت: «ای مردم، با یکدیگر یاری کنید، زیرا شما با کسانی می‌جنگید که خانه خدا را سوختند.» این سخنان مردم خراسان را که به جنگ رفته بودند دلیر کرد و جنگ سخت کردند. این گفتار بسیار خوب می‌رساند که احساسات مردم ایران در زمان بنی‌امیه چه بوده است.^۱

درباره بیدادگری‌های و لگام گسیختگی‌های فرمانروایان تازی در ایران در کتاب‌ها داستان‌های فراوان هست.

از آن جمله مسعودی در «مروج الذهب»^۲ درباره حجاج بن یوسف ثقفی حکمران عراق می‌گوید:

«حجاج در واسط در عراق در سال ۹۵ در پنجاه و چهار سالگی مرد. شماره کسانی را که وی به کشتن داده است به‌جز لشکریانش که در جنگ‌ها کشته شده‌اند صد و بیست هزار دانسته‌اند. هنگامی که مُرد، در زندان‌های وی پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود و شش هزار تن از آن زنان سراپا برهنه بودند. مرد و زن را در یک زندان بند کرده بود. تابستان هیچ سایبانی ایشان را از آفتاب و در زمستان از باران و سرما حفظ نمی‌کرد. شکنجه‌های دیگر هم می‌کرد. گویند روزی به نماز جماعت می‌رفت، فریادهایی شنید و چون سبب پرسید، گفتند زندانیانند که می‌نالند و فریاد می‌کنند. روی بدیشان کرد و گفت: «اخصو افیها و لاتکلمون» یعنی در آن جا پیوسید و خاموش بمانید.

سپس جای دیگر^۳ درباره حجاج این داستان شگفت را آورده است: «سنقری از زبان عتبی و او از پدرش روایت کرده است که یکی از عم‌زادگان حجاج که از تازیان بیابان‌گرد

۱. کتاب «العیون و الحقائق فی اخبار الدقائق» چاپ لیدن، ۱۸۶۹، ص ۱۹۳ - ۱۹۲.

۲. چاپ پاریس، ج ۵، ص ۳۸۲.

۳. ص ۳۹۰.

بود، چون روزی نزد وی رفت او را سرگرم کارهای دیوانی دید. به او گفت: ای امیر، چرا کار برخی از این شهریان را به من نمی‌سپاری؟ حجاج گفت: ایشان خواندن و شمردن می‌دانند و تو نه می‌نویسی و نه می‌شماری. این پاسخ آن تازی را به خشم آورد و گفت: به خدا، من در حسب^۱ از ایشان پیش‌ترم و با دست بهتر از ایشان می‌نویسم^۲. حجاج گفت: اگر تو تواناتری سه درهم را در میان چهار کس تقسیم کن. گفت: ای امیر، سه درهم در میان چهار کس اگر یک درهم به هر یک از ایشان برسد برای چهارمی چیزی نمی‌ماند، ای امیر چند تن هستند؟ گفت: چهار تن. گفت: ای امیر، حساب من این است که به هر یک از آن سه تن یک درهم می‌دهم، و به چهارمی یک درهم از کیسه خودم می‌دهم. دست به کیسه برد و یک درهم بیرون آورد و گفت: چهارمی از شما کیست؟ به خدای که تاکنون چنین تزویری که در حساب شهریان هست ندیده‌ام. حجاج و کسانی که با او بودند خندیدند و چون وی بسیار خندید گفت: مردم اصفهان چهار سال است خراج نداده‌اند و همه گماشتگان مرا ناتوان کرده‌اند. می‌خواهم این بیابانی نادان و ساده را بر ایشان بگمارم. و فرمان حکمرانی اصفهان را به او داد. چون آن مرد به آن شهر رسید، مردم به پیشباز او رفتند و دست و پایش را بوسیدند. او را مردی ابله دیدند و گفتند از این تازی بیابان‌گرد چه باک داریم؟ اما وی که از این خوشامدگویی ایشان به تنگ آمده بود گفت: دیگر پا و دست مرا نبوسید و از این کار چشم پوشید و در اندیشه کاری باشید که امیر به من باز گذاشته است. چون در سرای خود در اصفهان جای گرفت، مردم را به خود خواند و چنین گفت: چرا از امیر خود فرمان نمی‌برید و خداوند خود را به خشم می‌آورد و خراج نمی‌دهید؟ یکی از ایشان سنگین‌دلی و نابکاری‌های حکمران پیشین را بهانه کرد. مرد تازی پرسید: چه کاری درباره شما شایسته‌تر است؟ گفتند: هشت ماه به ما روزگار بده تا هرچه باید بپردازیم. گفت: ده ماه به شما روزگار می‌دهم، اما باید ده تن به گروگان به من بسپارید. چون گروگان را دادند آسوده شد و ده ماه مهلت داد. مدت‌ها گذشت، دید خبری از پرداخت ایشان نشد و سودی از مطالبه خود نگرفت. چون از این کار به تنگ آمد، آن کسان را که گروگان بودند خواست و گفت: پول کجاست؟ ایشان هر گونه

۱. در اصل تازی کلمه «حسب» را آورده که به معنی نژادگی نیز هست.

۲. در تازی کلمه «کتب» آورده که در ضمن به معنی بستن هر شکافی و با دست بستن زهدان ماده شتر و این گونه چیزهاست.

بهبانهای برای پرداختن آوردند. چون آن تازی آن رفتار ایشان را دید، چون ماه رمضان بود، گفت: به خدای روزه نمی‌شکنم تا آن که پول را بدهید، یا آن که سرتان بر سر این کار می‌رود. همان دم یکی از آن مردان را خواست و داد گردنش را زدند و در بالای سرش نوشتند: فلان، پسر فلان، وام خود را گزارد. دستور داد آن سر را در کیسه‌ای گذاشتند و سپس مهر کردند. سپس به دومی پرداخت و با او همین رفتار را کرد. مردم چون دیدند سرها را می‌برد و در برابر پول‌ها به گروگان در کیسه می‌گذارد، فریاد برآوردند که: ای امیر، دست از ما بردار، تا آن‌چه می‌خواهی بیاوریم. وی تن در داد و ایشان به زودی آن مال را آوردند. چون این داستان به حجاج رسید گفت: در خاندان محمد، یعنی نیای او، فرزندان ما دلاورانی هستند. آیا نمی‌بینید من در سیمای این بیابانی خوب به برتری او پی بردم؟ وی تا مرگ حجاج در سر کار خود بود.»

این بیدادگر معروف حجاج بن یوسف ثقفی، که از ۷۹ تا ۹۵ حکمران عراق و والی مشرق بوده، در این گونه کارها در تاریخ بسیار معروف است. برخی شماره کشتگان وی را تا صد و سی هزار هم نوشته‌اند و چنان منفور بود که چون در رمضان ۹۵ به سرطان معده مرد، در واسط پایتخت وی پیکرش را به خاک سپردند و مردم به اندازه‌ای از او نفرت داشتند که گورش را پامال کردند تا پیکرش را از خاک درنیاورند.

تنها وی در بیدادگری بدین پایه نرسیده است و بسیاری از فرمانروایان تازی دیگر در همین دوره بوده‌اند که از او کمتر نبوده‌اند از آن جمله بیدادگری‌های عباد بن زیاد در خراسان و عبیدالله بن زیاد در عراق معروف است. عبیدالله از ۵۳ تا ۵۶ حکمران خراسان نیز بوده و از جمله ستمگری‌های وی در جنگ با مردم بخارا این است که دستور داده است هر جا درختی هست ببرند.

عبدالله بن عامر که در سال‌های ۲۸ و ۳۰ دوبار با مردم استخر جنگ کرد، شهر را قتل‌عام کرد و عده کسانی را که اسم و رسمی داشتند و او کشته بود چهل هزار تن نوشته‌اند و از بس خون ریخته بودند خون در روی زمین بسته بود و روان نمی‌شد، آب گرم بر آن ریختند تا روان بشود.

سعید بن عثمان که در سال ۵۶ معاویه حکمرانی خراسان را به او داده در جنگ با مردم سمرقند سی هزار تن از نجیب‌زادگان را به گروگان گرفت و مال بسیاری از مردم به جریمه گرفت و پس از چندی که عزل شد، خاتون بخارا آن اسیران را از او خواست.

گفت: از جیحون که بگذرم برمی گردانم. چون از جیحون گذشت، خاتون کسی را فرستاد. گفت: چون به مرو برسم. چون به مرو رسید گفت: چون به نیشابور برسم. چون به نیشابور رسید گفت: چون به کوفه برسم. چون به کوفه رسید گفت: به مدینه و سرانجام ایشان را رها نکرد. چون به مدینه رسید دستور داد کمرها و شمشیرها و جام‌های دیبا و زر و سیم را که با خود داشتند و هرچه را آورده بودند از ایشان گرفتند و ایشان را به کشاورزی و بیگاری گماشت. ایشان هم سرانجام به تنگ آمدند و در خلافت یزید به خانه او ریختند و درها را بستند و او را کشتند و از ناچاری خود را به کشتن دادند.

عبدالرحمن بن سمره حکمران سیستان فرمان داده بود هر کس راسو و سوسمار را بکشد جریمه بدهد و به این وسیله پول‌های گزاف از مردم گرفت.

یزید بن مهلب در گرگان سوگند خورده بود که با خون ایرانیان آسیاب بگرداند و هرچه از سواران و مرزبانان کشتند آسیاب نگردید. سرانجام آب در جوی نهادند و با خون در آمیختند و آسیاب را گرداندند و گندم آرد کردند تا از آن نان بخورد.

سخن در این زمینه بسیار است و دوره سلطنت بنی‌امیه را بر ایران هراس افزای‌ترین دوره تاریخ ایران باید دانست. در این مدت صد و پنجاه سال استیلای تازیان بر ایران تا پایان دوره امویان حوادث شگفت بر مردم ایران گذشته است و در بحثی که پس از این درباره سازمان اداری این دوره خواهد آمد، اوضاع داخلی این سرزمین رنج دیده روشن خواهد شد.

اوضاع اقتصادی ایران در این دوره

از زمانی که تازیان بر نواحی مختلف ایران تدریجاً مستولی شدند یعنی از سال هشتم هجرت تا آغاز قرن سوم هجری که ولایات ایران اندک اندک استقلال یافتند و امیران و پادشاهان محلی به حکمرانی آغاز کردند، کارگزاران و عمال عرب که نخست در زمان خلفای راشدین از مدینه و پس از آن در زمان بنی‌امیه از دمشق و سپس در زمان بنی عباس از بغداد می‌آمدند در همه کارهای کشوری و لشکری مانند لشکرکشی و جنگ و صلح و دریافت خراج و عوارض دیگر و پیشوایی روحانی مردم و قضاوت در کارها و رفع اختلافات ملکی و حقوقی و همه کارهای مدنی دیگر مطلقاً آزاد بودند و این کارها بی‌هیچ بازخواست و سرکشی سپرده به ایشان بود.

از آغاز خلفا تشکیلات اداری دوره ساسانیان را به هم نزدند و ایران دارای همان تقسیمات اداری زمان ساسانیان بود و به همین جهت برای هر ناحیه حکمران مخصوصی و به اصطلاح آن زمان «عامل» از مرکز خلافت مأمور کردند. با وجود این گاهی برخی نواحی را تجزیه می کردند و به دو یا چند حاکم نشین تقسیم می کردند و گاهی هم که می خواستند به عاملی که مقرب تر و متنفذتر بود بیشتر مهربانی بکنند، دو یا چند ناحیه را یکی می کردند و به او می سپردند. بهترین وسیله اطلاع از تقسیمات اداری ایران در آن زمان فهرست خراج و مالیات های دوره خلفاست و به این وسیله می توان دانست کدام نواحی ایران از یکدیگر مجزا بوده و هر کدام در سال چه قدر عوارض به عامل خلیفه می پرداخته اند و او می بایست به پایتخت روانه بکند.

در این موقع یعنی در آغاز قرن سوم هنوز به اصطلاح دوره ساسانی هر ناحیه را گاهی «کور» و بیشتر استان می گفتند و هر استان به چند «تسو» یا به اصطلاح تازیان «طسوج» تقسیم می شد که به معنی ناحیه یا بخش امروز باشد. از اقصای مغرب که شروع بکنیم ایالات ایران یعنی استان ها و کشورها بدین ترتیب بود:

ایران شهر که تازیان آن را سواد می گفتند زیرا که کشتزار بسیار داشت و در زبان تازی جایی را که گیاه داشته باشد سواد می گویند و آن شامل دوازده استان و شصت تسو بود بدین ترتیب:

استان های دجله و رود تامرا

۱. استان شادفیروز که تازیان آن را حلوان می گفتند شامل پنج تسو: فیروز قباد، کهستان، تامرا، اربل، خانقین.
۲. استان شادهرمز دارای هفت تسو: بزرگ شاپور، نهر بوق، کلوازی و نهرین، جازر، کهنه شهر، راذان بالا، راذان پایین.
۳. استان شادقباد دارای هشت تسو: روستاقباد، مهرود، سلسل، جلولا و جللتا، ذبیان (دوذیب)، بند نیجین، براز رود، دسگره و روستایان (دو روستا).

استان های فرات و دجله

۴. استان بازیگان خسرو دارای پنج تسو: نهروان بالا، نهروان میانه، نهروان پایین و

اسکاف بنی جنید و جرجر ایا و غیره، بادرایا، باکسایا.

۵. استان شادشاپور یا گسگر دارای چهارتسو: زندورد، ثرثور، استان، جوازر.
۶. استان شادبهمن یا دجله دارای چهارتسو: بهمن اردشیر، میشان یاملوی، دشت میشان یا ابله، ابرقباد. خراج ناحیه دجله هشت هزار هزار و پانصد هزار یعنی هشت میلیون و نیم درهم بوده است. واحد پول در آن زمان نخست دینار طلا شامل ۴/۲۵ گرم طلا و پس از آن درهم نقره شامل ۲/۹۷ گرم نقره بوده است.

استان‌های فرات و دجیل در مغرب دجله

۷. استان بالا دارای چهارتسو: فیروزشاپور یا انبار، مسکن، قطربل، بادوریا.
۸. استان اردشیر بابکان شامل پنجتسو: بهرسیر (به اردشیر)، رومقان، کواشی، نهر درقیط، نهر جوبر.
۹. استان به‌ذیو ماسفان یا زاب، دارای سهتسو: زاب بالا، زاب میانه، زاب پایین.
۱۰. استان به‌قباد بالا دارای ششتسو: بابل، خطرنيه، فلوجه بالا، فلوجه پایین، نهرین (نهران)، عین‌التمر.
۱۱. استان به‌قباد میانه دارای چهار یا پنجتسو: جبه و بداءة، سورا و بریسم، باروسما، نهرالملک (نهر شاه)، سییان (دو سیب) و وقوف. تسوی باروسما و نهرشاه را برخی دو تسو و برخی یک تسو دانسته‌اند و تسوی سییان یا وقوف از املاک سلطنتی بوده است.
۱۲. استان به‌قباد پایین دارای پنجتسو: فرات بادقلی، سیلحین، نستر، رودمستان، هرمزگرد. برخی گفته‌اند که رودمستان و هرمزگرد را از قسمت‌های تسوهای دیگر ترکیب کرده‌اند.

از زمان‌های بسیار قدیم و حتی از دوره هخامنشی در این ناحیه ایران یعنی در سواحل فرات و دجله اقوامی از نژاد سامی سکنی داشته‌اند که اکثریت مردم این ناحیه را فراهم می‌کرده‌اند و زبان‌شان آرامی یا سریانی و یا نبطی و در هر صورت شعب مختلف زبان‌های سامی بوده و این است که برخی از آبادی‌های این ناحیه حتی در زمان ساسانیان نام‌های سامی داشته‌اند چنان که شهر معروف تیسفون پایتخت ساسانیان را در همان زمان این ملل سامی مداین می‌گفتند.

ناحیه فرات و دجیل شامل ۱۷۶ روستا یا «رستاق» یعنی به اصطلاح امروز دهستان

بوده و ۴۶۹۳ انبار غله داشته و ۳۶۱۵۰ کر گندم و ۵۴۹۰۰ کر جو و ۳۴۵۰ کر برنج مالیات جنسی و ۶,۶۴۴,۸۴۰ درهم مالیات نقدی می پرداخته است. کر واحد مقیاس کیل معمول در عراق بوده و هر کر برابر شش بار خر یا خروار بوده است.

ناحیه دجله و فرات در سال ۹۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم عایدی می داد که ۲۷۰,۰۰۰ درهم آن نقد و دو هزار کر گندم و بیست هزار کر جو و برنج جزو آن بود.

ناحیه شرقی سواد دارای ۱۹ روستا و ۱۵۱ انبار غله بوده و ۳۰۶۰۰ کر گندم و ۳۷۳۰۰ کر جو و ۷۰۰ کر ارزن و ۵,۵۷۰,۰۰۰ درهم مالیات نقدی بوده است. از این قرار سرزمین سواد روی هم رفته ۱۹۵ روستا و ۴۸۴۴ انبار غله داشته و در سال ۸۶۷۵۰ کر گندم و ۱۱۲,۲۰۰ کر جو و ۳۴۵۰ کر برنج و ۷۰۰ کر ارزن و ۱۲,۴۸۴,۸۴۰ درهم نقد می داده است.

مالیات سواد در زمان قباد شاهنشاه ساسانی ۱۵۰ میلیون درهم بود. عمر بن الخطاب دستور داد آن جا را ممیزی کردند. در طول از علث و حربی تا عبادان ۱۲۵ فرسنگ و در عرض از گردنه حلوان تا عذیب ۸۰ فرسنگ را ممیزی کردند. نتیجه این ممیزی این شد که این قسمت ۳۶ میلیون جریب زمین دارد و پس از آن نرخ مالیات را بدین گونه معین کردند: یک جریب گندمزار چهار درهم و یک جریب جوزار دو درهم و یک جریب نخلستان هشت درهم و یک جریب بوستان ششم درهم و یک جریب یونجهزار ۶ درهم و پانصد هزار تن را مشمول مالیات سرانه قرار دادند. در آن زمان معمول بود که هر کس مشمول این مالیات می شد به دست یا گردن او قطعه سربی که علامت تفتیش مالیاتی بود می بستند. در این زمان عمر مالیات سواد را ۱۲۸ میلیون درهم معین کرد. در زمان عمر بن عبدالعزیز تنها ۱۲۴ میلیون وصول شد و حجاج بن یوسف ثقفی معروف که مرد بیدادگر و متعدی بود که از سال ۷۵ تا ۹۵ حکمرانی این نواحی را داشت، نتوانست بیش از سالی ۱۸۷ میلیون وصول بکند و حتی مجبور شد برای پرداخت سالی دو میلیون مهلت بدهد و در حقیقت بیش از سالی ۱۶ میلیون وصول نشد و از جمله سخت گیری هایی که کرد این بود که دستور داد گاو نکشند تا زراعت دچار وقفه نشود. پیداست که سبب تنزل مالیات در این ناحیه ویرانی این سرزمین و نقصی است که در زراعت آن جا پیش آمده و هرچه از استیلای تازیان بیشتر گذشته و دامنه جور و تعدی بر مردم سواد بیشتر وسعت گرفته مردم زراعت خود را ترک کرده و از آن جا رفته اند و در

نتیجه مالیات آن جا تنزل کرده است. در زمان خسرو پرویز که این ناحیه به منتهی درجه آبادی خود رسیده بود، مالیات آن جا به ششصد میلیون درهم رسیده بود. این دوره آبادی فوق العاده ایران در اواخر ساسانیان تا مدتی پس از استیلای عرب هم دوام داشت چنان که در همین زمان ناحیه اصفهان به اندازه ای آبادان بود که در هشتاد فرسنگ مربع ۱۷ روستا و ۳۶۵ ده قدیم بود، به جز ده هایی که تازه آباد شده بود و این ناحیه سالی ۷ میلیون درهم مالیات ارضی می داد.

در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ که مالیات قلمرو حکمرانی عبدالله بن ظاهر امیر معروف طاهری را معین کردند، مالیات نواحی مختلف حکمرانی او بدین قرار بود:

ری ده میلیون درهم.

کومش ۲,۱۹۶,۰۰۰ درهم.

گرگان و نواحی نامیه و دهستان و دجله ۱۰,۱۷۶,۸۰۰ درهم.

کرمان ۵ میلیون درهم. در آن زمان مساحت کرمان ۱۸۰ فرسنگ در ۱۷۰ فرسنگ بود

و در زمان ساسانیان مالیات سالانه آن ۶۰ میلیون درهم بود.

سیستان ۶,۷۷۶,۰۰۰ درهم و به این مبلغ می بایست ۹۴۷,۰۰۰ درهم مالیات

دهستان های مورق و رخج و زمین داور در زابلستان یعنی سرحدات تخارستان را

بیفزایند.

طبسین یعنی طبس گیلک و طبس مسینان ۱۱۳,۸۸۰ درهم که ۱۵۳۷۰ درهم آن

پس افت بود.

کهستان ۷۸۷,۸۸۰ درهم که ۱۲۱,۸۷۹ درهم آن پس افت و ۲۶۰۰ درهم آن برای

دستگیری از تهی دستان بود.

نیشابور ۴,۱۰۸,۹۰۰ درهم که ۷۵۸,۷۲۴ درهم آن پس افت و ۸۰۰۰ درهم آن برای

دستگیری بود.

طوس ۷۴۰,۸۶۰ درهم که ۱۳۹,۰۲۰ درهم آن پس افت و ۷۷۰۰ درهم آن برای

دستگیری بود.

نسا ۸۹۳,۴۰۰ درهم که ۱۶۳۳۱ و سیزده پانزدهم آن پس افت بود.

ابیورد ۷۰۰,۰۰۰ درهم که ۳۱۷,۷۰۴ درهم آن پس افت بود.

سرخس ۳۰۷,۴۰۰ درهم که ۲۰۹,۶۰۰ درهم آن پس افت بود.

مروشاهجان ۱,۱۴۷,۰۰۰ درهم که ۶۷,۱۱۴ درهم و سه دانگ آن پس‌افت بود و مالیات باطلاق‌های آن به ۴۸۶۶۹ درهم و سه پانزدهم می‌رسید.
 مرورود ۴۲۰,۴۰۰ درهم که ۳۱۷,۲۲۵ درهم و نیم آن پس‌افت بود.
 بادغیس ۴۴۰,۰۰۰ درهم که ۶۰,۰۰۰ درهم آن پس‌افت بود.
 هرات و اسفزار و گنج‌روستا (گنج‌رستاق) ۱,۱۵۹,۰۰۰ درهم که ۴۵,۴۵۴ درهم آن پس‌افت بود.

فوشنگ ۵۵۹,۳۵۰ درهم که ۸۹,۱۵۴ درهم آن برای دستگیری بود.
 طالقان (در میان مروالروود و بلخ) ۲۱۴۰۰ درهم.
 غرجستان (در میان هرات و مرورود و غزنین) ۱۰۰,۰۰۰ درهم نقد و دو هزار گوسفند.

نواحی تخارستان (در میان بلخ و جیحون) و زم ۱۰۶,۰۰۰ درهم. فاریاب ۵۵۰۰۰ درهم. گوزگان ۱۵۴,۰۰۰ درهم. ختلان و بلخ و سعد خره و کوهستان آن ۱۹۳,۳۰۰ درهم. خلم ۱۲۳۰۰ درهم. قبروغش ۴۰۰۰ درهم. بونزه ۲۰۰۰ درهم. روب و سمنگان ۱۲۶۰۰ درهم. ریوشاران ۱۰۰۰۰ درهم. بامیان ۵۰۰۰ درهم. برمخان و جوهرین و بنجار ۲۰۶,۵۰۰ درهم. ترمذ ۴۷۱۰۰ درهم. بیتقان ۳۵۰۰ درهم. کران ۴۰۰۰ درهم. شقنار ۴۰۰۰۰ درهم. و خان ۲۰۰۰۰ درهم. مندجان ۲۰۰۰ درهم. اخرون ۳۲۰۰۰ درهم. کست ۱۰۰۰۰ درهم. نهام ۲۰۰۰۰ درهم. چغانیان ۴۸۵۰۰ درهم. باسارا ۷۳۰۰ درهم. واشگرد ۱۰۰۰۰ درهم. غندمین و زمشان ۱۲۰۰۰ درهم نقد و ۱۳ اسب.

کابل ۲,۰۰۰,۵۰۰ درهم نقد و ۲۰۰۰ کنیز ترک از قبیله غز که ۶۰۰,۰۰۰ درهم بهای آنها می‌شد. در آن زمان کابل در انتهای خاک تخارستان بود و شهرهای عمده آن فاراواف و ازران و خواس و خشک و خبره (خیبر امروز) بود و چون نزدیک هندوستان بود از آن جا عود و نارگیل و زعفران و هلیله می‌آوردند.

نسف (نخشب) ۹۰۰۰۰ درهم.

کش (شهر سبز) ۱۱۱,۵۰۰ درهم.

بتم ۵۰۰۰ درهم.

باکبکین ۶۲۰۰ درهم.

روستای جاوان ۷۰۰۰ درهم.

ناحیه رویان ۲۲۲۰ درهم.

افنه ۴۸۰۰۰ درهم.

خوارزم و کردر ۴۸۹,۰۰۰ درهم خوارزمی.

آمل ۲۹۳۴۰۰ درهم.

نواحی ماوراءالنهر: بخارا ۱,۱۸۹,۲۰۰ درهم غطریفی.

سغد و تمام قلمرو سامانیان ۳۲۶,۴۰۰ درهم.

فرغانه ۲۸۰,۰۰۰ درهم محمدی.

شهرهای ترکستان ۴۶۴۰۰ درهم خوارزمی مسیبی و ۱۸۷ توپ کرباس کلفت که آن

را «کندجی» می‌گفتند و ۱۳۰۰ آهن ورق و صفحه که نصف از هر کدام باشد.

جمع کل مالیات ماوراءالنهر ۲,۱۷۲,۵۰۰ درهم محمدی بود که بدین ترتیب تقسیم

می‌شد:

ناحیهٔ سغد و معدن بتم و معدن نمک کش و مالیات شهرهای کش و نخشب و بتم و

نواحی دیگر سغد ۱,۰۸۹,۰۰۰ درهم محمدی.

اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی و دو هزار درهم مسیبی.

چاچ و معدن نقرهٔ آن جا ۶۰۷,۱۰۰ درهم مسیبی.

خنجنده ۱۰۰,۰۰۰ درهم مسیبی.

جمع کل مالیات خراسان شامل همهٔ نواحی که در حکمرانی عبدالله بن طاهر بود به

۴۴۸,۴۶۰,۰۰۰ درهم می‌رسید، علاوه بر آن ۱۳ اسب گران‌بها و دو هزار گوسفند و دو

هزار غلام غز از اسرای جنگی که بهای آن‌ها ۶۰۰,۰۰۰ درهم بود و ۱۱۸۷ توپ کرباس

کندجی و ۱۳۰۰ آهن ورق و صفحه که نصف از هر کدام باشد.

در تقسیمات اداری نواحی مختلف گاهی تغییراتی پیش می‌آمده و از تسوهای

ناحیه‌ای بر ناحیهٔ دیگر می‌افزوده‌اند چنان‌که ناحیهٔ سواد نخست شامل شصت تسو بوده

و بعدها دوازده تسو از آن کم شده زیرا که پنج تسوی حلوان را جزو ناحیهٔ جبل و چهار

تسوی استان فرات را جزو استان بصره کرده‌اند و یک تسو زیر آب رفته و باطلاق شده

است و دو تسو از استان به قباد پایین را خالصهٔ دیوان قرار داده‌اند و بدین گونه در اوایل

قرن سوم «سواد» شامل ده استان و چهل تسو بوده است.

قدیم‌ترین فهرست مالیاتی سرزمین سواد که در دست بوده صورت وصولی سال

۲۰۴ هجری است زیرا که پیش از آن هرچه بوده در سال ۱۹۷ در ضمن جنگ‌های طرفداران امین و مأمون و محاصره بغداد سوخته است.

مطابق این صورت عایدات سال ۲۰۴ سرزمین سواد ۱۱۵,۶۰۰ کرگندم و ۱۲۲,۹۲۱ کر جو و ۹,۱۵۶,۸۰۰ درهم نقد می‌شده یا به حساب دیگر عایدات این سرزمین، گذشته از عشریه‌ای که از استان بصره می‌گرفته‌اند، در سال به ۱۷۷,۲۰۰ کرگندم و ۹۹,۷۲۱ کر جو و ۸,۰۹۵,۸۰۰ درهم می‌رسیده است. در آن زمان بهای معمولی یک کرگندم و یک کر جو با هم شصت دینار بود و هر دینار به پانزده درهم تقسیم می‌شد و از این قرار بهای هر کر ۹۰۰ درهم می‌شد و بهای گندم و جو این ناحیه در سال به ۱۰۰,۳۶۱,۸۵۰ درهم می‌رسید و اگر خراج نقدی را هم به آن بیفزایند جمع کل سالیانه ۱۰۸,۴۵۷,۶۵۰ درهم می‌شد. گذشته از این جمع، عشریه سالیانه که از استان بصره می‌گرفتند به شش میلیون درهم می‌رسید و بدین گونه جمع کل عایدات سواد در هر سال به ۱۱۴,۴۵۷,۶۵۰ درهم بالغ می‌شد.

در اواخر دوره ساسانی و اوایل دوره اسلام در نتیجه شکستن یکی از سدهای دجله تغییرات عمده‌ای در سرزمین سواد پیش آمد، به این معنی که تا زمان قباد دجله از زیر شهر بصره می‌گذشت و از میان دو سدی که در دو طرف آن ساخته بودند به خط مستقیم وارد خلیج می‌شد. در زمان قباد در جنوب «گسگر» یکی از این سدها شکست و آن را تعمیر نکردند، به همین جهت آب بسیاری از کشتزارهای آن ناحیه را فراگرفت و باطلاح‌ها و مرداب‌هایی تشکیل داد. نوشین روان که به سلطنت رسید، دستور داد سدی بستند و قسمتی از این زمین‌ها دوباره مزروع شد اما در سال ششم هجری در زمان خسرو پرویز فرات و دجله طغیان سختی کردند و سدهای هر دو رود درهم شکست. خسرو پرویز دستور داد آب‌ها را ببندند و در یک روز چهل سد بستند و برای این که کارگران را وادار کنند زودتر این کار را به پایان برسانند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کار خود را تمام بکند از آن پول بردارد، اما این کوشش به جایی نرسید و هنگامی که سرزمین عراق به دست تازیان افتاد هنوز دولت ساسانی مشغول اقداماتی بود و چون آن کارها نیز ناتمام ماند، شکست سدها بیشتر شد. پس از آن هم کارگزاران تازی اقدامی نکردند و مردم آن نواحی هم وسیله دفع این کار را نداشتند و به همین جهت باطلاح‌ها و مرداب‌ها هر روز بزرگ‌تر و بیشتر می‌شد. در زمان معاویه که

عبدالله بن جراح مأمور وصول مالیات سواد شد، قسمتی از مرداب‌ها را خشک کرد و عایدات سالیانه آن جا بالغ بر پنج میلیون درهم شد. پس از آن در زمان ولید بن عبدالملک، حسن نبطی از جانب خلیفه مأمور این کار شد و پس از آن در زمان هشام بن عبدالملک هم در سر این کار این بود و وی نیز قسمتی از باطلاق‌ها و مرداب‌ها را خشک کرد و این زمین‌ها را به زبان تازی «جوامد» یعنی زمین‌های خشک کرده نامیدند.

در زمان حجاج بن یوسف ثقفی هم کارهایی در این زمینه کرده‌اند و از آن جهت دو نه‌ری که به نام «سیب» معروفند در زمان ساسانیان نبوده و در این دوره برای آبیاری مزارع کنده‌اند و در این زمان باز طغیان سختی روی داد که خرج خشک کردن مرداب‌ها را سه میلیون درهم تخمین کردند و چون ولید بن عبدالملک این مبلغ را گزاف دانست و نخواست بپردازد، این کار ماند و اجازه به حجاج نداد که این خرج را بکند. چندی بعد مسلمة بن عبدالملک داوطلب شد به خرج خود این کار را بکند و عایدات این زمین‌ها متعلق به او باشد و برای این کار همان مبلغ سه میلیون درهم را خرج کند و بدین گونه زمین‌های بسیاری به دست آمد که مسلمة برای آبیاری آن‌ها دو نه‌ر سیب را کند و از هر سو برزگران و کارگران برای کشت و زرع این نواحی جلب کرد و حتی خرده مالکین اطراف هم آمدند و برای او کار کردند. هنگامی که بنی‌عباس به خلافت رسیدند و دارایی بنی‌امیه را در همه جا ضبط کردند، خلیفه عباسی ناحیه «سیبین» را به اقطاع به عمش داود بن علی بن عبدالله بن عباس داد زیرا که تا آن زمان متعلق به بازماندگان مسلمة بن عبدالملک بود و بعدها این دو ناحیه را از ورثه داود خریدند و جزو خالصه دیوانی دربار خلافت شد.

بدین گونه در دوره اسلامی در وضع سرزمین سواد تغییر بسیار فاحشی روی داده و به همین جهت است که در دوره پیش از اسلام فرات و دجله هر یک جداگانه به خلیج فارس می‌ریختند و شط‌العرب تشکیل نمی‌شد زیرا که در شمال تقریباً همه آب‌های این دو رود بزرگ به واسطه سدهایی که بسته و نه‌رهایی که از دو سوی کنده بودند به مصرف آبیاری کشت‌زارهای اطراف می‌رسید و آن قدر باقی نمی‌ماند که شط بزرگی مانند شط‌العرب را تشکیل بدهد.

دیگر از نواحی سواد ناحیه «یقطین» است که مالیات آن را مقاطعه می‌دادند و به همین جهت آن را «ایغار یقطین» می‌گفتند زیرا که «ایغار» به معنی مقاطعه مالیات است. این

ناحیه در دوره ساسانی و دوره پیش از بنی عباس آباد نبود و در آغاز خلافت بنی عباس یقطین نام که از دعاة و مبلغین خلافت عباسی بود در نتیجه خدماتی که به ایشان کرده بود از اراضی چند تسوی مختلف زمین‌هایی به اقطاع به او واگذار کردند و آن زمین‌ها تسوی مستقلی تشکیل داد به نام ایغار یقطین ولی پس از مرگ او جزو خالصه دیوان شد.

یکی از نه‌های دیگری که در زمان بنی عباس کنده شده نهر «صله» است که در زمان خلافت مهدی در ناحیه واسط کنده‌اند و زمین‌های اطراف آن مزروع شده و برای این که مردم در آبادی آن استقبال کنند عایدات آن را تا مدتی به مردم بخشیده‌اند و این نوع اعانه را در آن زمان صله گفته‌اند، به همین جهت این نهر به نام نهر صله معروف شده و قراری که در آن موقع گذاشته‌اند این بوده که تا پنجاه سال دو پنجم عایدات متعلق به دیوان باشد و پس از آن زارع و دیوان هر یک نصف عایدات را بردارند.

گذشته از ناحیه سواد، درباره تقسیمات اداری و تشکیلات و اوضاع اقتصادی سایر نواحی ایران در اوایل قرن سوم نیز اطلاعاتی به ما رسیده است:

سرزمین خوزستان را تازیان در آن زمان اهواز می‌گفتند زیرا که بیشتر سکنه آن از نژاد سامی و طایفه مخصوصی بودند که ایرانیان آن‌ها را «خوز» می‌گفتند و کلمه خوزستان از همان ماده است و همین کلمه را اعراب «هوز» تلفظ می‌کردند و اهواز جمع آن است. اهواز در آن موقع شامل هفت تسو بوده: سوق‌الاهواز ناحیه بصره، نهر تیری ناحیه مذار، شوشتر، شوش، گندیشاپور، رامهرمز، سوق‌العتیق. حد متوسط عایدات سالیانه این استان ۱۸ میلیون درهم بود.

فارس شامل پنج تسو بوده: ارجان، اردشیر، دارابگرد، استخر، شاپور. بندرهای مهم فارس در آن زمان مهربان و سینیز و جنابا و توج و سیراف بوده است. عایدات سالیانه این استان ۲۴ میلیون درهم بوده است.

کرمان شامل تسوهای سیرجان، جیرفت، بم و بندر هرمز بوده و عایدی سالیانه‌اش به شش میلیون درهم می‌رسیده است.

مکران ناحیه مستقلی به شمار نمی‌رفته و در تشکیلات اداری جزو ایالت سند بود. اما می‌بایست در سال یک میلیون درهم به دربار خلافت بپردازد.

اصفهان استان مستقلی به شمار می‌رفته و عایدات سالیانه آن به ده میلیون و نیم درهم می‌رسیده است.

سیستان که تازیان آن را سجستان مغرب سگستان می‌گفتند و حاکم نشین آن شهر زرنج یا زرنج بود سالی یک میلیون درهم به دربار می‌داد.

استان خراسان بزرگ‌ترین و مهم‌ترین استان‌های ایران به شمار می‌رفت و شامل تمام قسمت‌های شمال شرقی ایران تا سرحد چین بود و آن را به این نواحی تقسیم می‌کردند: بست، رخج یا رخد، کابل، زابلستان، طبس، قهستان، هرات، طالقان، بادغیس، فوشنگ یا بوشنج، تخارستان، طارقان، بلخ، خلم، مرو رود، چغانیان، واشگرد، بخارا، طوس، فاریاب، ابرشهر، سمرقند، چاچ باشاش، فرغانه، اسروشنه، صغد یا سغد، خجنده، خوارزم، اسبیجاب، ترمذ، نسا، ابیورد، مرو، کش، نوشجان، بتم، اخرون، نسف یا نخشب. جمع کل عایداتی که در سال ۲۲۱ قرار دادند عبدالله بن طاهر هر سال به دیوان بفرستد، چه نقد و چه جنس و حتی غلام و کنیز و گوسفند و پارچه روی هم رفته به ۳۸ میلیون درهم می‌رسید.

از سوی مغرب تازیان استان بسیار بزرگی تشکیل داده بودند و از جایی که کوهستان غربی ایران شروع می‌شد این استان را آغاز می‌کردند و به همین جهت آن را «جبل» می‌نامیدند و گاهی هم در کتاب‌ها «جبال» نوشته‌اند و نیز به همین جهت ناحیه کوهستانی حلوان را هم که سابقاً جزو سواد بود در آن داخل کرده بودند و روی هم رفته شامل تمام ناحیه کوهستانی مغرب ایران از جنوب کوه‌های قفقاز گرفته تا خوزستان و تا آخرین نقطه خاک لرستان بود و تقسیمات اداری آن از این قرار بود: ماه کوفه، ماه بصره، آذربایجان، همدان، ایغارین (یعنی دو ناحیه برج و کرج در مغرب اصفهان که مالیات هر دو را به بازماندگان ابودلف عجلی مقاطعه داده بودند) قم، ماسبدان، مهرجانقذق.

ماه کوفه دو حاکم‌نشین داشت؛ یکی دینور و دیگر کرمانشاه که تازیان به آن «قرمسین» یا «قرماسین» می‌گفتند و حد وسط عادات سالیانه آن پنج میلیون درهم بود.

ماه بصره نیز دو حاکم‌نشین داشت: نهاوند و بروجرد و حد وسط عایدات سالیانه آن به چهار میلیون و ۸۰۰ هزار درهم می‌رسید.

حد وسط عایدات سالیانه ناحیه همدان یک میلیون و ۷۰۰ هزار درهم بود.

«ماسبدان» نیز دو حاکم‌نشین داشت؛ یکی «سیروان» و یکی «اربجان» هر دو در لرستان امروز و حد وسط عایدات سالیانه آن یک میلیون و صد هزار درهم بود.

مهرجانقذق که حاکم‌نشین آن سیمره بود و آن هم امروز در لرستان است. عایدات

سالیانه این ناحیه هم به یک میلیون و صد هزار درهم می‌رسید. ایغارین دو حاکم‌نشین داشت؛ یکی کرج و دیگری «برج» و عایدات سالیانه آن به سه میلیون و صد هزار درهم می‌رسید.

عایدات سالیانه قم و کاشان سه میلیون درهم بود. آذربایجان شامل نواحی اردبیل و مرند و «جابروان» (نزدیک تبریز) و «ورثان» در کنار ارس و حاکم‌نشین آن شهر «پرتو» بود که تازیان به آن «بردع» یا «بردعه» می‌گفتند و عایدات سالیانه آن به چهار میلیون و نیم درهم می‌رسید. ناحیه ری که خاک دماوند نیز جزو آن بود و از مغرب به ناحیه همدان می‌پیوست. مالیات آن در مقاطعه بود و به بیست میلیون و دویست هزار درهم می‌رسید. ناحیه قزوین، بنابر فهرست مالیاتی سال ۲۳۷، یک میلیون و ۶۲۸ هزار درهم می‌پرداخت.

ناحیه کومش یا قومس که حاکم‌نشین‌های آن دامغان و سمنان بود در سال یک میلیون و صد و پنجاه هزار درهم می‌داد.

گرگان که در شمال شرقی کومش بود عایدی سالیانه‌اش چهار میلیون درهم بود. طبرستان که شهرهای مهم آن آمل و ساریه (ساری) بود، بنابر فهرست مالیاتی سال ۲۳۴ یک میلیون و صد و شصت و سه هزار و هفتاد درهم عایدی می‌داد.

آخرین ناحیه غربی سرزمین ایران در دوره ساسانیان که به دست تازیان افتاده بود سرزمین «موصل» بود که آن را به دو ناحیه تقسیم می‌کردند: ناحیه شهرزور و چامگان یا صامغان و درآباد که عایدی سالیانه آن دو میلیون و ۷۵۰ هزار درهم بود، و دیگر ناحیه جزیره و نینوا و مرج و بعذری در مغرب دجله و حدیثه و حزه و بهذرا و مغله و جبتون و حنایه و السا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بودند و عایدات آن‌ها به شش میلیون و سیصد هزار درهم می‌رسید.

در مغرب ناحیه موصل سرزمین «دیار ربیعه» بود که آن هم جزو خاک ایران بوده است و چون از قدیم جایگاه تازیان طایفه ربیعه بود آن را دیار ربیعه می‌گفتند و به نواحی «بلد» و «بعرایا» در نصیبین و «دارا» و «ماردین» و «کفرتوثا» و «تل سنجار» و «رأس العین» و «خابور» تقسیم می‌شد و عایدات سالیانه آن با خراج بازارهای آن به چهار میلیون و ۶۳۵ هزار درهم می‌رسید.

در شمال دیار ربیعہ ناحیہ «ارزن» و «میافارقین» بود که حد وسط عایدات سالیانہ آن چهار میلیون و صد هزار درهم می شد.

پس از آن ناحیہ «طرون» در جنوب ارمنستان بود که مالیات آن را به حکمران آن جا به سالی صد هزار درهم مقاطعه داده بودند.

بقیہ ارمنستان که شامل نواحی جرزان (گرزان) و دبیل (دوین) و برزند و سراج طیر و باجنیش و ارجیش و خللاط (اخللاط) و سیسگان و اران و قالیقلا و بسفرگان و حاکم نشین آن نشوی (نخجوان) بود، حد وسط عایدات سالیانہ آن به چهار میلیون درهم می رسید. در مغرب این نواحی سرزمین «دیار مضر» بود که از قدیم تازیان طوایف «مضر» در آن سکنی داشتند و به همین جهت آن را دیار مضر می گفتند و شامل نواحی رها (ادس) و حران و سروج و مدبر و بلیخ و تل موزن و رابیہ بنی تمیم و روستاهای فرات و کرانہ های فرات و مازح عمر و ہنی و مری در مغرب فرات بود و حد وسط عایدات سالیانہ آن شش میلیون درهم می شد.

آخرین ناحیہ از قلمرو ساسانیان در جنوب کشور و سواحل جنوبی خلیج فارس و شمال عربستان بود که از جزایر گرفته تا سواحل، ہمہ آن نواحی را در آن زمان تازیان «بحرین» می گفتند و شامل رمیلہ و جواثا و خط و قطیف و سابون و سوم و مشقر و دارین و غابہ بود و عایدات ہمہ این نواحی که جزو عایدات یمامہ به شمار می رفت در فهرست مالیاتی سال ۲۳۷ به پانصد و ده هزار دینار می رسید و عایدات سالیانہ عمان سیصد هزار دینار بود.

این نواحی مجموعہ ایالاتی بود که از قلمرو ساسانیان به دست تازیان افتاده بود و تنہا در این فهرست سرزمین گیلان را وارد نکرده اند زیرا کہ گیلان یعنی ناحیہ شمالی البرز و دیلمستان ناحیہ جنوبی آن کہ روی ہم رفته گیلان امروز را فراہم می کنند با وجود چند تاخت و تازی کہ تازیان در آن جا کردند تا زمان ہولاگو مستقل ماند و خراج گزار دربار خلافت نبود، بہ همین جهت در هیچ یک از فهرست های مالیاتی نامی از این سرزمین نبوده است.

پول ایران در این دورہ

پس از استیلای تازیان بر ایران، تا مدتی پولی کہ در ایران رواج داشت همان

سکه‌های ساسانی بود و مثل این بود که تازیان مقصود از سکه و نقش و سجعی را که روی آن بود درست نمی‌دانستند و متوجه نبودند که آن نقش صورت پادشاه و آن سجع نام پادشاهی است که به نام اوسکه زده شده و هر پادشاه دیگری که بر سر کار می‌آمده صورت خود و نام خود را نقش می‌کرده است و شاید هم چون مردم به سکه‌های ساسانی عادت کرده و به عیار آن‌ها اعتمادی داشته‌اند عمال تازی می‌ترسیده‌اند که اگر ظاهر سکه تغییر کند اعتبار آن هم از میان برود. این است که عیناً سکه‌های ساسانیان را تقلید می‌کرده‌اند و نه تنها سکه‌هایی با تصویر و نام یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی زده‌اند، بلکه سکه‌های هرگز چهارم و خسرو دوم پرویز را هم تقلید کرده‌اند و حتی در بخارا سکه‌هایی با تصویر و نام بهرام پنجم زده‌اند و بدین گونه تا زمان عبدالملک بن مروان، که از ۲۷ رمضان سال ۶۵ تا ۱۳ شوال سال ۸۶ هجری خلافت کرده است، همان سکه‌های ساسانی را تقلید می‌کردند، بدین معنی که تا زمان معاویه هنوز سکه نو زده بودند و در زمان معاویه هم که سکه زدند همان نقش‌های ساسانی را تقلید کردند و نام پادشاه ساسانی را همچنان به خط پهلوی می‌نوشتند و حتی نام معاویه را به همان خط روی سکه نقش می‌کردند و سپس در زمان عبدالملک بن مروان بار دیگر به همین ترتیب سکه‌هایی زدند و نام عبدالملک را به خط پهلوی روی آن نقش کردند و حتی هر عاملی از تازیان که در هر ناحیه ایران سکه‌ای به همین ترتیب می‌زد نام خود را هم به خط پهلوی روی سکه نقش می‌کرد و در سکه‌هایی که تاکنون به دست آمده نام عبدالله ابن زبیر و زیاد بن ابی سفیان و سمرة بن جندب و عبدالله بن عامر و عبیدالله بن زیاد و مسلم ابن زیاد و عبدالرحمن بن زاید و حکم بن ابی العاص و عبدالله بن خازم و محمد بن عبدالله بن خازم و طلحة بن عبدالله و عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر و عبدالملک بن عبدالله بن عامر و عمر ابن عبیدالله بن معمر و مصعب بن زبیر و مقاتل بن مسمع و مغیره بن مہلب بن ابی صفره و امیه ابن عبدالله و خالد بن عبدالله و بشر بن مروان و عبیدالله بن ابی بکره و حمران بن ابان و عطیه بن الاسود و قطری بن الفجائه و مہلب بن ابی صفره و عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث و حجاج بن یوسف و عبدالله بن الحارث و اسلم و قحطان که عمال تازی در نواحی مختلف ایران بوده‌اند دیده می‌شود.

پس از آن که سکه‌های ساسانی در نواحی دیگر ایران منسوخ شده و خلفا به نام خود سکه زدند، باز در طبرستان تا چند قرن، چه عمال خلفا و چه پادشاهان و امرای محلی،

سکه‌های خود را به زبان و خط پهلوی می‌زده‌اند چنان‌که تا سال ۱۶۱ تاریخ طبرستان که مطابق با سال ۱۹۵ هجری است، به نام مأمون و وزیرش فضل بن سهل در طبرستان به خط و زبان پهلوی سکه زده‌اند و اسپهبدان و پادشاهان محلی نواحی مختلف طبرستان خط پهلوی را در سکه‌های خود به کار برده‌اند و تا قرن پنجم هنوز در این سرزمین به خط پهلوی سکه می‌زده و گاهی کتیبه می‌ساخته‌اند و آخرین کتیبه‌ای که به خط پهلوی در مازندران باقی مانده بر بالای برجی است در «لاجیم» سوادکوه که بر سر قبر ابوالفوارس شهریار بن عباس ابن شهریار از آخرین شاهزادگان سلسله باوندی ساخته‌اند و تاریخ ۴۱۳ هجری دارد و اندکی پیش از آن در سال ۳۷۷ که شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف زیاری بیست و شش سال پیش از کشته شدنش بنای معروف به گنبد قابوس را برای قبر خود ساخته، گذشته از کتیبه عربی به خط کوفی یک کتیبه به خط و زبان پهلوی هم بر آن قرار داده است.

سازمان اداری در این دوره

در زمانی که تازیان بر ایران دست یافته‌اند سازمان اداری زمان ساسانیان را عیناً نگاه داشته و در دریافت مالیات و تقسیمات اداری هیچ‌گونه تصرفی در آن نکرده‌اند، چنان‌که حکمرانی که می‌فرستاده‌اند همان نواحی را که مرزبانان و دهگانان زمان ساسانیان اداره می‌کردند می‌بایست اداره بکند. نواحی عمده ایران که حکمران مستقل داشته‌اند عبارت بوده است از: فارس و بصره و خراسان و سیستان و طبرستان و موصل و ری و آذربایجان و ارمنستان و جبال و کرمان و سند که مکران جزو آن بوده است.

از روزی که تازیان بر این ولایات استیلا یافتند تا آغاز قرن سوم هجری، از پایتخت خلافت عمالی برای اداره کردن این نواحی مأمور می‌شدند. از آغاز قرن سوم به بعد هر یک از این نواحی ایران که حکمرانان مستقل یا پادشاهانی بر آنها حکمرانی می‌کردند در ظاهر استقلالی داشتند ولی آن امیر یا پادشاه هم دست‌نشانده دربار خلافت بود بدین معنی که خلیفه می‌بایست حتی در موردی که حکمرانی و سلطنت موروث بود او را بدین کار گماشته باشد و در بیعتی که مردم با او کرده بودند رضایت بدهد و عهد و لوا برای او بفرستد یعنی فرمانی که او را بدان کار نصب کند و بیرق مخصوصی که از جانب خلیفه فرستاده می‌شد و در مراسم درباری و موارد رسمی می‌بایست به کار ببرند. از

طرف دیگر امیر یا پادشاه مزبور مکلف بود در سال مبلغ معینی از نقد و جنس به خزانه دارالخلافه بفرستد و در خطبه‌هایی که در مراسم درباری و در موقع عبادت می‌خواندند نام خلیفه را پیش از نام او ببرند و در سکه‌ها نیز نام خلیفه مقدم بر نام او باشد و مخصوصاً در دوره بنی‌عباس که شعار ایشان یعنی رنگ لباس زبردستان‌شان سیاه بود، در موارد رسمی جامه سیاه بپوشد و هر ناحیه‌ای را که تصرف می‌کند برای آن از خلیفه عهد یعنی فرمان حکمرانی بخواهد و هر موقع که دربار خلافت لازم داشت هر عده سپاهی که دستور می‌داد به یاری بفرستد و با هر کس که خلیفه دستور می‌داد جنگ یا صلح بکند و سیاست مذهبی دربار خلافت را نیز رعایت کند. اما در دوره آل‌بویه و پس از ایشان در دوره سلجوقیان، برعکس خلیفه دست نشانده و پیرو دستور پادشاه آل‌بویه که او را امیرالامرا می‌گفتند یا پادشاه سلجوقی که او را «سلطان» می‌گفتند بود.

خلفای راشدین وانمود می‌کردند که مقصودشان از لشکرکشی و تصرف کشورها انتشار کلمه حق و دین اسلام بوده است اما از نخستین روزی که بنی‌امیه به خلافت نشستند، آشکارا وانمود کردند که مقصود از تصرف این نواحی بهره‌جویی و دریافت خراج و هدایا بوده است و به همین جهت عمالی که می‌فرستادند دستور داشتند که مقدار معینی نقد و جنس و غلام و کنیز و چهارپا و متاع دیگر آن ناحیه را در مواقع معین به دربار خلافت روانه کنند و در حقیقت آن ناحیه را به وی مقاطعه می‌دادند، زیرا وی هرچه می‌توانست به زور و اکراه از مردم می‌گرفت و قسمتی از آن را برای دربار خلافت می‌فرستاد و بقیه را خود تصرف می‌کرد، چنان که سعید بن عثمان پسر خلیفه سوم عثمان بن عفان که در سال ۵۶ معاویه او را حکمرانی خراسان داده است، در جنگی که با مردم سمرقند کرده و به صلح انجامیده است، سی هزار تن از نجیب‌زادگان آن سرزمین را گروگان گرفته تا مردم آن سرزمین دیگر سرکشی نکنند و مال بسیاری از مردم به عنوان جریمه گرفته است و چنان که پیش از این هم آورده‌ام، پس از چندی که او را از دربار خلافت احضار کرده بودند چون به بخارا رسیده خاتونی که در آن زمان حکمرانی بخارا را داشته است از او خواسته است آن عده گروگان را رها کند. جواب داده است باشد تا از جیحون بگذرم و چون از جیحون گذشته باز خاتون کس فرستاد و وی گفت تا به مرو برسم و چون به مرو رسید گفت باشد تا به نیشابور برسم، چون به نیشابور رسید گفت تا به کوفه برسم و چون به کوفه رسید گفت تا مدینه و سرانجام ایشان را رها نکرد و چون به

مدینه رسید غلامان خود را دستور داد کمرها و شمشیرهایی را که آن عده اسیر با خود داشتند و جامه‌های دیبا و زر و سیم و هرچه با ایشان بود از ایشان گرفتند و آن‌ها را به کشاورزی وادار کردند و ایشان نیز سرانجام به تنگ آمدند و به خانه او هجوم بردند و درها را بستند و سعید را کشتند و خود را هم به کشتن دادند و این در موقعی بود که معاویه مرده و پسرش یزید خلیفه بود.

در این دوره خلفای اموی در اداره کردن کشورهایی که به دست‌شان افتاده بود مخصوصاً ایران اساس ستمگرانه‌ای گذاشته‌اند و بسیاری از بدعت‌های جابرانه ایشان در سراسر دوره بنی‌عباس تا پایان دوره خلافت بر جای مانده است.

دستگاه خلافت چه در دمشق و چه در بغداد کمترین توجهی را درباره مردم زیردست خود نداشتند و انصاف و عدلی در کار نبود، حتی اگر در جنگ کسی را امان می‌دادند باز از کشتن وی دریغ نمی‌کردند. پیش از این گذشت که در زمان عمر به هرمزان زنهار دادند و او را به مدینه بردند و در آن جا درصدد کشتن وی بودند و او به حيله خود را از کشته شدن نجات داد. کسانی که در جنگ مغلوب می‌شدند زن و فرزندان وی را اسیر می‌کردند و بارها زنان و فرزندان اسیران را به دربار خلفا برده‌اند و با آن که رسول دستور داده بود که شاهزادگان را نفروشد، ایشان را در بازارهای برده‌فروشی می‌فروختند. در لشکرکشی‌ها عده بسیار از تازیان چادرنشین را که مسلح نبودند با سپاهیان به نواحی مختلف می‌بردند و چون آن سرزمین را می‌گشادند خانه و زمین مردم را می‌گرفتند و به ایشان رایگان می‌دادند، چنان که حتی در دورترین نواحی از این گونه تازیان مهاجر بسیار بوده‌اند و بازماندگان برخی از ایشان هنوز در این سرزمین‌ها هستند. در ماوراءالنهر و ماورای قفقاز و خراسان و فارس و کرمان و خوزستان از این مهاجران بسیار بوده و هستند و گاهی این تازیان با همان کارگزاران عرب درمی‌افتادند و جنگ و خونریزی در میان ایشان درمی‌گرفت و در برخی از نواحی از آن جمله در دربند سلسله‌های مستقل تشکیل داده‌اند. گاهی نیز ناحیه‌ای را که تصرف می‌کردند مردم آن جا را به زور و اکراه از خانه و زندگی خود آواره کرده و به جاهای بسیار دور برده‌اند، چنان که عده کثیر از ایرانیان را به کوفه و شهرهای دیگر عربستان برده‌اند و نیز گروهی از مردم ایران را از مغرب این سرزمین بنی امیه به سوریه و لبنان برده‌اند و فرزندان ایشان هنوز به نام «متوالی» در این نواحی شناخته می‌شوند. گروهی را نیز عمال تازی مانند زر

خرید به خود اختصاص می‌دادند و بسیاری از ایرانیان در این دوره حتی در میان دانشمندان بزرگ در تاریخ معروفند که در دنبال نام ایشان یا پدران‌شان کلمه «مولی فلان» را افزوده‌اند، یا آن که اسیر و برده‌ی مردی از تازیان شده‌اند و یا آن که چون عرب را شریف‌تر و نجیب‌تر از غیر عرب می‌دانستند این سیه‌بختان برای آن که شرافت و نجابتی برای خود فراهم کنند خود را بدین گونه به مردی یا خاندانی از عرب می‌بسته‌اند که از آن سرشکستگی نجات یابند و فرزندان این اسیران یا این پیوستگان اختیاری تا مدت‌های مدید از موالی آن کس یا آن قبیله عرب بوده‌اند.

گاهی شهری را که می‌گرفتند یکسره ویران می‌کردند، چنان که بسیاری از شهرهای ایران که در زمان ساسانیان و پس از آن در استیلای تازیان آباد بوده به زودی از میان رفته است، از آن جمله شهر بزرگ تیسفون پس از اندک مدتی ویران شده و حتی ویرانه‌های آن را به جای نگذاشته‌اند و چون بغداد را پایتخت کرده‌اند مصالح خانه‌های آن را برای ساختن بغداد به آن جا برده‌اند.

در این دوره در سراسر شهرها عده‌ی کثیر از غلامان و کنیزان زرخرید که در جنگ‌ها اسیر کرده بودند در میان مردم می‌زیستند و برده‌فروشی رواج کامل داشته است. پیش از این گذشت که در برخی از نواحی یک عده‌ی معین غلام و کنیز جزو خراج سالیانه که می‌بایست به دربار خلافت بفرستند بوده است، چنان که از سرزمین کابل هر سال می‌بایست دو هزار کنیز ترک از طایفه‌ی غز که بهای آن‌ها ششصد درهم بوده و از خراسان دو هزار غلام از اسیران غز که بهای آن‌ها نیز ششصد هزار درهم بوده است بفرستند و بدین گونه هر کنیز و هر غلام ترک از غزان سیصد درهم قیمت داشته است.

تقریباً همه‌ی خلفا در شراب‌خواری و بی‌حفاظی و شب و روز گذراندن با کنیزکان و زنان جوان معروف بوده‌اند و داستان‌های شگفت درباره‌ی این گونه شهوت‌رانی‌های هارون‌الرشید و پسرش امین در کتاب‌ها هست. بیشتر خلفا مردمان بسیار دورو و خائن و منافق بوده‌اند و تا آخرین دم که به کسی حاجت داشته به او روی خوش نشان می‌دادند اما همین که از وی بی‌نیاز می‌شدند بی‌مقدمه او را از میان می‌بردند و حتی همه‌ی خاندان و کسان و نزدیکان و خدمتگزاران وی را نابود می‌کردند. معروف‌ترین داستان‌هایی که در این زمینه در تاریخ ضبط کرده‌اند رفتار هارون‌الرشید با برمکیان و رفتار معتصم با افشین و دیگران است.

با لشکریان مزدور خود نیز همین رفتار را می‌کردند چنان که در ایران نخست گیل‌ها و دیلم‌ها را وسیله کشورگشایی قرار دادند و پس از چندی کردن را بر ایشان مسلط کردند و به دست کردن ایشان را برانداختند و سپس ترکان را بر کردن استیلا دادند و ایشان را نیز به همین وسیله ناتوان و خوار کردند.

در آبادی کشور اندک اهمیتی نکردند. پیش از این شرح شکستن سدهای عراق و از میان رفتن نهرهایی که برای آبیاری و کشاورزی از دیرباز دایر بود داده‌ام و از این گونه حوادث در تاریخ آن زمان بسیار دیده می‌شود. مکرراً املاک بسیار وسیع را یکسره به کسی یا کسانی واگذار می‌کرده‌اند که عایدات آن جا را به نفع خود دریافت کند و آن‌ها را «اقطاع» می‌گفتند و گاهی هم مالیات ناحیه‌ای را به کسی مقاطعه می‌دادند و به آن «ایغار» می‌گفتند.

بیشتر خلفا زنان و فرزندان بسیار داشته‌اند و از کثرت فرزندان ایشان پیداست که بیش از چهار زن می‌گرفته‌اند و برخی از ایشان زنان نامشروع را آشکار در سرای خود نگاه می‌داشتند.

با آن که خلفا همواره خود را پیشوای روحانی و جانشین پیامبر می‌دانستند، از پادشاهان مستبد هیچ کمتر نبودند. قوه قضاوت بازیچه دست ایشان بود و هیچ شرطی برای قضاوت در میان نبود. در شهرهای بزرگ کسی در رأس مقام قضاوت بود که به او «قاضی القضاة» و گاهی نیز برای مبالغه «اقتضی القضاة» می‌گفتند و عده‌ای قاضی به فراخور وسعت شهر و کثرت جمعیت زیردست وی بودند. در عزل و نصب ایشان هیچ شرطی در کار نبود و هر کس را که می‌خواستند بدین کار می‌گماشتند و چون اختیار عزل و نصب در درجه اول با خلیفه و پس از آن با حکمرانان و امرا بود، ناچار قضاة برای آن که در مقام خود باقی بمانند و از این راه ارتزاق بکنند کاملاً مطیع میل و اراده و هوی و هوس صاحبان مقام بودند. در شهرها نیز عاملی بود که به کارهای عرفی مردم می‌رسید و به او «محتسب» و به شغل او «حسبة» می‌گفتند و در ضمن ریاست مطلق بر همه اصناف پیشه‌وران و محترفه داشت. وی نیز که به هوی و هوس کارگزاران دولت عزل و نصب می‌شد، کاملاً پیرو اراده ایشان بود. در شهرهای بزرگ یک نوع حکمران نظامی بود که به او «صاحب حرس» می‌گفتند و اختیاراتی خیلی بیشتر از اختیارات رؤسای شهربانی امروز داشت و زندانی کردن و حد زدن و تنبیه کردن و حتی کشتن مردم با او بود.

شگفت‌تر از همه این است که به زبان عربی کتاب‌های فراوان در آداب سلطنت و آداب خلافت و آداب وزارت و آداب کتابت و آداب قضاوت و آداب حسبت نوشته‌اند و مطالب حکیمانه بسیار متقن و اصول اخلاقی و نوع‌پرستی در این کتاب‌ها هست، اما در عمل هرگز کسی به آن‌ها رفتار نکرده است. مخصوصاً محتسبان و مأموران حسبت در همه جزئیات زندگی شبانه‌روزی مردم دخالت‌های نامشروع و مغرضانه داشته‌اند. خلفا در روابط خود با پادشاهان اطراف بسیار گستاخ و بی‌ادب بوده‌اند و نامه‌هایی که به ایشان نوشته‌اند لحن بسیار زننده دارد.

یکی از مظاهر بسیار زشت حکمرانی خلفا رفتار خشن و ظالمانه ایشان با پیروان طرق مختلف مذهبی و مسلکی بوده است. کشتارهایی که از فرق مختلف چه پیشوایان و ائمه مذاهب مانند فرقه اثنی‌عشری و زیدی و چه از پیروان شعوبیه کرده‌اند و سپس با صوفیه و برخی از حکما همین معامله ناروا را داشته‌اند سراسر تاریخ دوره خلفا را فرا گرفته است. پس از آن که خلفای فاطمی در مصر بر سر کار آمدند، دامنه این بیدادگری‌ها بالا گرفت و درباره علویان و اسمعیلیه منتهای زشت‌کاری را روا داشتند و بسیاری از مردان تاریخی را به بهانه آن که از قرمطیان و قرامطه بوده‌اند از میان برده‌اند. برعکس خلفای فاطمی به مراتب آزاد فکرتر از ایشان بوده‌اند و به همین جهت همیشه عده کثیر از کسانی که از آن اوضاع رنج می‌کشیده‌اند به ایشان پناه می‌برده‌اند. درباره فرق مختلف که در این دوره در نواحی مختلف ایران پدید آمده و رنج‌هایی که برده‌اند پس از این بحث خواهم کرد.

در نتیجه همین اوضاع، پادشاهان و امرای متعصب و مستبد خون‌خوار بیدادگری‌های فراوان کرده‌اند. برای این کار دستگاه جاسوسی و خبرچینی بسیار وسیع داشته و در هر آبادی بزرگ و کوچک گروهی از جاسوسان رسمی به نام «مشرف» و «منهی» بر مردم گماشته بودند و دستگاه «اشراف» و «انهی» حوادث بسیار ناگوار فراهم کرده‌اند. در ضمن اغلب فرق مختلف را که اختلاف عقیده با یکدیگر داشته‌اند تحریک کرده و به جان یکدیگر انداخته‌اند.

با آن که رسماً هر کس که پیرو دین دیگری به جز اسلام بود و جزیه می‌پرداخت در عقیده خویشان آزاد بود و مخصوصاً مدعی بودند کسانی را که «اهل کتاب» هستند آزاد می‌گذارند، بارها آزادی ایشان را سلب کرده و کشتارهای بی‌رحمانه کرده‌اند. هنگامی

هم که ایشان را نمی‌کشتند متتهای تحقیر و سرشکستگی را برای ایشان فراهم می‌کردند، چنان که یهود و نصاری و زردشتیان از بسیاری از حقوق بشری محروم بودند و می‌بایست در محله مخصوص جدا از دیگران زندگی کنند. مخصوصاً یهود ناگزیر بودند بازوبندی یا وصله‌ای زرد رنگ بر روی جامه خود ببندند یا بدوزند که به آن «عسلی» یا «غیار» می‌گفتند و زردشتیان ایران را نیز به این کار مجبور کرده بودند و درباره این دسته همواره کلمه زننده و توهین‌آمیز «گبر» و «گبرکان» را به کار می‌بردند. تنها درباره ترسایان به واسطه پشتیبانی که دول نصاری از ایشان می‌کردند بیشتر احتیاط می‌کردند.

با این همه مخصوصاً در ایران در گوشه و کنار پیروان برخی از مذاهب در برابر همه این رنج‌ها پایداری کرده و از عقیده خود دست برنداشته‌اند. تا سال ۲۸۰ در شهر «اترار» ماوراءالنهر کلیسای بزرگی بوده که امیر اسمعیل سامانی آن را به مسجد تبدیل کرده است. تا اواسط قرن ششم هجری عده‌ای از مردم ماوراءالنهر و از آن جمله پادشاهان ترک سلسله خاینه یا آل افراسیاب مانوی بوده‌اند. بوداییان نیز در آسیای مرکزی مدت‌ها پایداری کرده‌اند چنان که در ۲۲ محرم سال ۸۲۵ (۱۶ ژانویه ۱۴۲۲) شاهرخ پادشاه تیموری سیورغالی به زبان ایغوری نوشته و یکی از راهبان بودایی در «تلکان اتا» نزدیک شهر «توتک» در «چچکتو» را از مالیات و عوارض معاف کرده است.^۱

در این دوره بارها اتفاق افتاده است که عاملی را پس از خلع او از مقامی کشته‌اند و گاهی نیز تمام خانواده و کسانش را از میان برده و اموال وی و نزدیکانش را نیز مصادره کرده‌اند چنان که با خاندان معروف برمکیان همین معامله را رواداشتند. کارگزاران ایرانی دستگاه خلفا اگر احیاناً با مردم ایران خوشرفتاری می‌کردند و دل ایشان را به دست می‌آوردند خلفا خشمگین می‌شدند و ایشان را از میان می‌بردند و یگانه گناه خاندان برمک این بود که در خراسان و طبرستان و آذربایجان مردم را از خود خشنود کرده بودند. بارها شده است که چون کسی را کشته‌اند، سر او را بریده و گرداگرد کشورهای اسلامی گردانده‌اند، چنان که در سال ۱۲۲ که زید بن علی بن حسین در جنگ کشته شد، پیکر او را از جایی که پنهانی وی را به خاک سپرده بودند بیرون آوردند، تنش را در کوفه به دار کشیدند و سر بریده‌اش را در دمشق و مدینه گردانند. سپس که امین در جنگ با

1. Un Soudourgal du Timouride Sahrak en écriture ouigore, par J.Deny Journal, Asiatique, CCXLV, année 1957 - Fascicule No = 3, pp. 253 - 266

طرفداران مأمون کشته شد، سر او را نیز در شهرهای ایران گردانند. تن‌ها را که به دار می‌کشیدند چند سال روی دار نگاه می‌داشتند، چنان‌که همین رفتار را با بابک خرم‌دین و افشین و مازیار و اسقف عموریه کرده‌اند. گاهی که سر کشته‌ای را در شهرها می‌گردانند یکی از اعضای او را هم به جای دیگر می‌فرستادند، چنان‌که پس از کشته شدن «دیواستی» دهقان سغد و سمرقند سرش را به عراق و دست راستش را نزد سلیمان بن ابی‌السری به تخارستان فرستادند. می‌توان گفت که هیچ‌کس در جنگ کشته نمی‌شد مگر آن‌که سرش را ببرند و برای کسی بفرستند و گاهی آن شخص هم آن را نزد دیگری می‌فرستاد. حتی سر مرده را که به دست‌شان کشته نشده بود می‌بریدند و برای این و آن می‌فرستادند، چنان‌که چون مقنع خودکشی کرد، سرش را بریدند و برای مهدی خلیفه فرستادند.

امیران و سران ایرانی را که می‌کشتند پسران‌شان را به اسارت به بغداد می‌بردند و در آن جا نگاه می‌داشتند، چنان‌که با فرزندان دیواستی همین کار را کرده‌اند. گاهی این پسران را چنان تربیت می‌کردند که در موقع لشکرکشی‌ها مردم سرزمین خود را به یاری خلفا برانگیزند، چنان‌که افشین که از همین دست پروردگان بود در جنگ با بابک خرم‌دین مردم فرغانه را با خود یار کرده و به آذربایجان برده بود. گاهی همه بازماندگان کسی را که در جنگ از پا درآورده‌اند به پایتخت خلافت برده و ایشان را جزو موالی خود کرده‌اند. برخی از ایشان که جوانان هوشیار زرنگی بوده‌اند در دربار خلافت به مقامات عالی رسیده‌اند. مکرر شده است که مرد دلاور جسوری را که قیام کرده بود فریفته و به او زنهار داده‌اند و امان‌نامه‌ای به مهر خلیفه برای او فرستاده‌اند و او را به دربار خلافت برده‌اند و چون وی بدان جا رفته او را گرفته و کشته‌اند و گاهی نیز آن زنهار نامه رسمی را دریده‌اند. گاهی برای مردان نامی که گرفتار می‌شدند زندان مخصوصی می‌ساختند و از آن جمله است مناره‌ای که برای زندان کردن افشین ساخته‌اند. هنگامی که بر مرد معروفی دست می‌یافتند و وی را اسیر می‌کردند، او را با تشریفات خاص و با طمطراق وارد پایتخت کرده، برپیل می‌نشاندند و جامه‌های فاخر بر او می‌پوشاندند و با عده بسیار وارد شهر می‌کردند، چنان‌که با بابک خرم‌دین و مازیار این رفتار را کرده‌اند. زنان و فرزندان این گرفتاران را خلیفه بر خود مباح می‌دانست، چنان‌که این داستان معروف را درباره معتصم آورده‌اند که: روزی به مجلس شراب نشست و در حجره‌ای شد. زمانی در

آن جا بود و بیرون آمد و شرابی خورد. باز برخاست و در حجره دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی خورد و سه بار به حجره رفت و سپس به گرمابه رفت و غسل کرد و بر مصلی نشست و دو رکعت نماز بگزارد و به مجلس آمد و به قاضی یحیی بن اکثم قاضی معروف زمان خود گفت: می دانی این چه نماز بود؟ گفت: نه! گفت: این نماز شکر نعمتی بود از نعمت هایی که خدای امروز به من ارزانی داشت که این سه ساعت سه دختری را دختری ببرم، که هر سه دختر سه دشمن بودند: یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گیر.

هنگامی که مردم دهی با یکی از خارجیان، به گفته ایشان، یعنی یکی از مخالفان خلیفه یاری می کردند پس از غلبه بر او همه مردم آن ده را می کشتند و ده را ویران می کردند و می سوختند.^۱ در غلبه بر شهرها عبادتگاه های مخالفان مخصوصاً کلیسیاها را می سوختند و ویران می کردند و تاراج می کردند و شهر و برج ها را نیز از میان برمی داشتند. در جنگ ها لشکریان را از جاهای بسیار دور و از مردمی که بیگانه بودند می آوردند تا با مردم آن ناحیه مدارا نکنند و از هیچ گونه آزار و کشتار و تاراج دریغ نورزند. در جنگ ها و فتنه ها همیشه عده بسیار از مردم ایران که شکست می خوردند یا امان نداشتند به جاهای بسیار دور مانند خاک روم و شمال آفریقا می گریختند. گاهی برای رساندن خبرهای مهم یا بردن سر بریده ای مسافت های دراز را با سرعت عجیب باورنکردنی پیموده اند، چنان که برای رساندن سر بریده امین و خبر دستگیری بابک خرم دین این کار را کرده اند. در لشکرکشی ها اموال بسیار با خود می بردند و چون شکست می خوردند و نمی توانستند آن را با خود ببرند، همیشه مال به دست دشمنان شان می افتاد. بسیار شده است که مزد و حقوق لشکریان را به موقع نپرداخته اند و ایشان قیام کرده و فتنه ای راست کرده اند. هرچه متعلق به مخالفان و دشمنان شان بود بر خود مباح و حلال می دانستند و آن را «فیء» می گفتند. گاهی محاصره شهر یا قلعه ای چندان طول می کشید که محاصره کنندگان گداگرد آن حصار خانه و گرمابه می ساختند و در آن جا می ماندند، حتی در لشکرکشی ها جولاهه با خود می بردند. در این جنگ ها همیشه می بایست مبالغ گزاف سکه زر و سیم همراه داشتند تا هزینه جنگ را بدهند و گاهی که این جنگ ها طول می کشید یک کاروان حقیقی از پول همراه لشکریان

قبر رسول گذاشتند و پیکر او در کوفه چهار سال بر سر دار بود و پس از آن فرود آوردند و سوختند.

در سال ۱۲۴ در زمان همان ولید بن عبدالملک یحیی بن زید پسر زید شهید قیام کرد و به ایران پناه آورد و در گوزگانان نصر بن سیار به فرمان خلیفه وی را گرفت و به دار کشید و پیکر او بر سر دار ماند تا ابو مسلم خراسانی قیام کرد و او را از دار فرود آورد و در گوزگانان به خاک سپرد و هفت روز تمام همه مردم خراسان در سوگ او نشستند و عزاداری کردند.

برخی از این نابسامانی‌های اخلاقی امویان به اندازه‌ای شگرف بوده است که در کتاب‌های ادب ایران نیز منعکس شده است از آن جمله مجد خوافی در «روضه خلد» که نخستین تقلید از گلستان سعدی است و روایت نخست آن را در ۷۳۳ و روایت دوم را در ۷۳۷ پرداخته است، این داستان شگفت را از عبدالملک بن مروان آورده است:

«عبدالملک مروان را لقب «اشج» بوده یعنی شکسته سر و سبب آن بود که یک روز به جشن بهار بیرون آمده بود. به مرغزاری رسید، سبز و خرم، چنان که به لطافت از روضه مینو آب بردی و به نزهت در دیده ارم خاک زدی. طراوت سبزه او عکس بر سپهر زنگار فام افکندی و عذوبت چشمه او زهاب در جویبار مجره روان کردی. لحظه‌ای به تفرج آن مرغزار بایستاد و آهوی نظر را در مسرح آن جولان داد. ناگاه درازگوشان دید که از کناره در آمدند و نرخری در آن میانه، مادگان را می‌دوانید و شهوتی به مراد می‌راند. عبدالملک آن حال بدید، رشکی در دل وی آمد. گفت: چرا خر را این همه ذوق است و شهوت؟ الا یا لیتنی کنت الحمار! بازگشت و روز دیگر که ابکار انوار از استار اسرار روی نمودند و خلیفه روز عمامه زر کشیده خورشید بر سر نهاد و تخت زمردین را به جمال رونق داد، جمعی دختران را، که در حسن بی‌غایت و در جمال بی‌نهایت بودند، بدان مرغزار آورده و بفرمود تا همه برهنه شدند و خود جامه بینداخت و ایشان را گرد مرغزار می‌تاخت. گفتی که یکی دری خوشابند که صراف بر تخته زمرد ناب ریخته و یا قطره سیماب که بر سطح بساط سبزه اضطراب انگیخته و خلیفه در پی دوان، چون رضوان از قفای حوران گریخته. اعرابی‌ای شترگم کرده بود، آن جا رسید و آن حال بدید. گفت، مگر آن مقام بهشت است و دختران حوران و عبدالملک مالک، که ایشان را عذاب می‌کند. عرب نیز برهنه شد. اندامی تباه و زشت و تنی سیاه مانند انگشت. گفتی عاصی است از دوزخ

رسته، یا زنگی از مطبخ جسته، رخس پنداری سوخته است به دود و تن او نیم سوخته از اصحاب اخدود. چون خرمهره سیاه در پی مروارید دوان یا ابر تیره از قفای ستاره روان. عبدالملک چون او را بدید روی به سوی او آورد و او را بینداخت و بر سینه وی نشست، تا او را هلاک کند. عرب فریاد برآورد و امان خواست. چون جامه بپوشید، باز پشیمان شد که هرگز آن حال تصور نکرده بود و چنین صورت ندیده بود. باری دیگر که عرب دست برآورد، خلیفه او را از پای درآورد. امان خواست، رها کرد. کرت سوم پاره‌ای سنگ برداشت. چون نزدیک رسید بر سر عبدالملک زد و سرش بکشت. دختران حمله کردند، عرب بازگشت. عبدالملک عصابه‌ای بیست و به شهر بازآمد و این حال از همه کس نهان داشت. روز دیگر که سلطان عالم تاب آفتاب به حکم هوالذی جعل اللیل و النهار خلعة قصد سریر آبوس فلک کرد و سفاح خونریز صباح تیغ زرین و جعل الشمس ضیاء از نیام ظلام برآورد، خلیفه آل مروان به جانب تخت روان شد. عرب درآمد و آوازه درافکند که: به بهشت رسیدم و حوران را دیدم و مالک را سر بشکست و از شر ایشان مرا دفع کرد. این حکایت منتشر شد، عبدالملک او را طلب کرد. عرب چون دید که خلیفه بوده است بترسید. عبدالملک گفت: مترس، که گناه من است و دو شتر به وی بخشید.»

تاریخ همیشه نشان داده است در چنین مواردی که مردم گرفتار کارگزاران و فرمانروایان بیدادگر شهوت پرست می‌شوند که به هیچ یک از مبانی اخلاقی پای‌بند نیستند و حتی برای کسی نمی‌شناسند و همه چیز جهان را برای خود می‌خواهند، ستم‌دیدگان و آزار رسیدگان دوراه چاره در پیش دارند: یا آن که دست به دست یکدیگر بدهند و برخیزند و جان در کف دست بگذارند و آن دستگاه بیدادگری را واژگون کنند و انتقام خود را از آن بگیرند. یا آن که به مبانی دینی خود متوسل شوند و از ماورای طبیعت یاری بخواهند و بدین گونه خود را از این دل‌آزردگی‌های جانکاه دل‌داری دهند.

این هر دو چاره‌جویی در این دوره در ایران دیده می‌شود. از یک طرف گروهی قیام کرده و تا توانسته‌اند برای دفع ظلم کوشیده‌اند و تاریخ ایران از استیلای تازیان تا پایان دوره امویان بیش از هر دوره دیگری پر از این جنبش‌ها و ایستادگی‌های مردم نواحی مختلف ایران است.

از سوی دیگر، چنان که اشاره رفت، از روزی که خوارج سر برافراشته‌اند ایرانیان با ایشان همدست شده و آشکار با دولت وقت و کارگزارانش ستیزه کرده‌اند و این

دوگانگی‌های مذهبی را هم وسیله مؤثری برای رهایی خویشتن از قید آنان دانسته‌اند و هم یک گونه دلداری و رضای خاطر در برابر این اوضاع بسیار ناگوار تحمل‌ناپذیر بوده است.

یکی از راه‌های مخالفت نیز ترویج فکر تصوف بوده که در ایران پیش از اسلام نیز سابقه داشته و در دوره اسلام یکی از بهترین وسایل تسلیت ملت ایران در برابر حوادث ناگوار شده است. تصوف در حقیقت نوعی از عرفان و اعراض از مخلوق برای اتصال به خالق در مواقع بحران‌های فکری است و سخت‌ترین بحران‌ها در این دوره روی داده است. چون نخستین مشایخ تصوف در نیمه اول قرن دوم در گذشته‌اند، می‌پندارند که تصوف در این دوره در ایران پدید آمده است. نخستین مشایخ تصوف ایران که نامشان و شرح حال‌شان به ما رسیده است «ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی» در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۲ یا ۱۶۶ و «ابوعلی شقیق ابن ابراهیم بلخی» در گذشته در ۱۷۴ و «ابوعلی فضیل بن عیاض خراسانی مروزی» در گذشته در ۱۸۷ بوده‌اند. پیدا است که این مشایخ که از شصت تا هشتاد سال از قرن دوم را زیسته‌اند می‌بایست تعلیماتی از کسانی گرفته باشند که پیش از ایشان در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم زیسته‌اند. وانگهی ابراهیم ادهم ۲۹ یا ۳۰ یا ۳۴ سال پس از انقراض امویان و شقیق بلخی ۴۲ سال و فضیل بن عیاض ۵۵ سال پس از انقراض امویان از جهان رفته‌اند و ناچار لااقل در جوانی محرک ایشان همان اوضاع ناگوار دوره استیلای امویان بوده است. ابراهیم ادهم و شقیق هر دو از مردم بلخ بوده‌اند و بلخ تا آن زمان از مهم‌ترین مرکزهای بوداییان در ایران به شمار می‌رفته است و به همین جهت است که ریشه بسیاری از افکار صوفیه افکار بوداییان است.

غنایم تازیان از ایران

درباره غنایمی که از سیم و زر و گوهر و چیزهای گران بها تازیان از ایران برده اند در کتاب ها داستان های فراوان هست و از آن جمله در کتاب «الذخایر والتحف» تألیف رشیدین زبیر که در قرن پنجم گرد آورده است این داستان ها هست:

«معاویة بن ابوسفیان یک حلقه زر به عایشه پیشکش داد که در آن گوهری به بهای صد هزار درهم بود و عایشه آن را در میان زنان رسول تقسیم کرد.»

علایی در کتاب «الاجواد» آورده است که صبیح کاتب گفت: عمر بن یوسف ثقفی برای هشام بن عبدالملک یاقوت سرخی که گوشه های آن از کف آن می گذشت و دانه مرواریدی فرستاد که درشت تر از آن ممکن نبود. فرستاده اش نزد او رفت و از بس تخت او دراز و فرش فراوان بود روی او را ندید. آن سنگ و آن دانه را از او گرفت و گفت: آیا وزن آن ها را هم نوشته اند؟ گفت: مانند آن کجا یافت می شود؟ آن یاقوت از آن رائقه زن خالد بن عبدالله قسری بود و او هفتاد و سه هزار دینار خریده بود.

چون در روز قادسیه در سال ۱۵ و گویند سال ۱۴ هلال بن علقه، رستم سپهسالار ایرانیان را کشت، جامه وی را نود هزار دینار فروخت. گویند در آن روز رستم در سایه پیلی نشسته بود که آن را از جوال های پراز دینار بار کرده بودند، یکی از آن ها بر او فرود آمد و وی از آن مرد. هلال جامه او را برداشت و بهای کلاه او برای کسی که به آن دست می یافت صد هزار دینار بود.

زهره بن حونه تمیمی در روز قادسیه کمر بند جالینوس را هنگامی که او را کشت به هشتاد هزار دینار فروخت.

در روز قادسیه درفش ایرانیان نیز به دست مردی از نخع افتاد و آن معروف به درفش

کاویان بود، در آن مروارید و یاقوت نشانده بودند، آن را هزار هزار دینار ارزیابی کردند. عمر آن مال را از او گرفت و سی هزار درهم به او داد.

در روز قادسیه غنایمی به مسلمانان رسیده که در فراوانی و نفاست اندازه نداشته است. مسور در روز قادسیه آبریزی از زر یافته که بر آن یاقوت و زبرجد بوده و نمی دانسته است چیست. مردی از ایرانیان به او رسیده و گفته است: ده هزار می دهم. می پنداشته که بهای آن همان است. سعد ابن ابی وقاص نزد او رفته و از آن آگاه شده و او را آگاه کرده و به او گفته است: به ده هزار مفروش و سعد آن را از او به صد هزار خریده و آن را به او غنیمت داده است.

چون سعد بن ابی وقاص مداین کسری را در سال... گرفت، خیمه های ترکی پر از صندوق هایی یافتند که با رزیز آن ها را مهر کرده بودند. گمان کردند خوراکی است و حال آن که آوندهای زر و سیم بود و در میان مسلمانان بخش کردند. در آن روزی که مسلمانان وارد مداین شدند، مردی گرد می گشت و می گفت: هر که زر دارد سفید بگیرد (یعنی زر بدهد و سیم بگیرد، زیرا که در نظرشان سیم بر زر برتری داشت). کافور بسیار یافتند و گمان بردند نمک است. در خمیر ریختند دیدند نان تلخ شده است.

در مداین به مسلمانان مال بسیار و برده فراوان رسید. از مداین و اطراف آن نزدیک صد هزار تن اسیر کردند.

استری از استران ایرانیانی که می گریختند از پل نهروان افتاد. ایرانیان در خشم شدند و با شمشیر در پی آن تاختند. مسلمانان به آن رسیدند و آن را از آب گرفتند. بار داشت و بار آن زیورهای کسری و گردن بندش و زرهی بود که گوهرنشان بود و برای سرفرازی آن را به بر می کرد. پنج یک آن را به صاحب اقباض دادند (صاحب اقباض مأمور جمع آوری غنایم در میدان جنگ).

برخی از مسلمانان بر دو استر باردار دست یافتند. کسی را که بود کشتند و آن ها را نزد صاحب اقباض بردند. با آن ها چهار سبد بود که در دو سبد تاج کسری و در دو سبد دیگر جام های تن پوش او بود از دیبای زربفت گوهرنشان و به جز دیبای زربفت و گوهرنشان. قعقاع بن عمرو تمیمی با یک تن از سواران ایرانی که او را کشت اسب بارکشی یافت که بر آن دو کیسه و دو غلاف و در یکی از آن ها پنج شمشیر بود و در دیگری شش

شمشیر و در کیسه‌ها زره‌هایی بود و در آن میان زره کسری و خودها و دست‌پوش‌هایی و پاپوش‌های او و زره پادشاهان روم و زره خاقان و زره داهروزره بهرام چوبین و زره ملک سیاوخش و زره نعمان. آن‌ها را از ایشان ربوده بودند و به ایشان نرسیده بود. در جنگ‌ها از خاقان و هرقل و داهر ربوده بودند. اما نعمان و بهرام هنگامی بود که از کسری گریختند و در برابرش برخاستند. در یکی از آن دو غلاف شمشیر کسری و هرمز و قباد و فیروز و در دیگری شمشیر هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان بود و آن‌ها را نزد سعد [بن ابی وقاص] بردند. به قعقاع بن عمر گفت: یکی از این شمشیرها را برگزین. وی شمشیر هرقل را برگزید و زره بهرام را به او داد. سعد شمشیر کسری و نعمان را نزد عمر فرستاد تا تازیان بشنوند و از آن آگاه شوند. آن‌ها را جزو خمس‌ها نگاه داشت و بازمانده آن‌ها را جزو غنائم بخشید. زیورهای کسری و تاج و جام‌های او را نزد عمر فرستاد که مسلمانان ببینند و تازیان از آن آگاه شوند... شمشیر کسری و کمر بند و زیورهایش را نزد عمر بردند.

چون زیورهای کسری و پیرایه‌های وی برای سرفرازی به عمر رسید و آن زیورها فراوان بود و برای هر حالی زیوری بود، گفت محلم نام را نزد من بیاورید. وی زیباترین تازیان در آن روز در سرزمین مدینه بود. تاج کسری را بر دو چوب افراشت و گردن‌بندها و کمر بند و جام‌های او را بر آن بست و مردم را بار داد. عمر بر او نگرست و مردم بر او نگرستند و کار بزرگی از کارهای جهان و تبه‌کاری‌های آن دیدند. سپس از آن جا برخاست و جامه خود را که آن جا بود پوشید. مردم همچنان بر او می‌نگریستند و او را دیگرگون دیدند تا آن که کار دگرگون شد. سپس سلاح او را پوشید و شمشیر او را بر میان بر بست و مردم بر آن هم می‌نگریستند...

در همان روز عصمة بن حارص ضبی دو درازگوش بارکش یافت. آن‌ها را نزد صاحب اقباض برد. وی بر یکی از آن‌ها نگرست. با آن دو سبد بود و در یکی از آن‌ها اسبی بود از زر دارای زینی از سیم و در کنار آن سرسینه‌ای از یاقوت و زمرد بود که در سیم جای داده بودند و لگام آن نیز همچنان بود. سواری بود از سیم با تاجی از گوهر. پس از آن شتر ماده‌ای از سیم و زیر پالانی از زر. بز ماده‌ای از زر و دوال یا زمامی از زر. همه این‌ها یاقوت‌نشان بود. نیز مردی از زر گوهرنشان که کسری آن‌ها را بر استوانه‌های تاج خود می‌گذاشت.

در همان روز جنگ مداین عامر بن عبد قیس نیز حقه‌ای یافت که در آن گوهری بود گران بها و ارزش و بهای آن را نمی‌دانست و آن را به صاحب اقباض داد. «محفن» نام نیز در مداین پیکری یافت که گوهری بر آن بود و او نیز بهای آن و ارزش آن را نمی‌دانست.

سعد در مداین بساطی یافت که درازای آن شصت ذراع بود و یک پارچه به اندازه یک جریب بود. در آن راه‌هایی بود مانند کاخ‌ها و شاخه‌هایی مانند نهرها و گرداگرد آن مانند دیری و کناره‌های آن مانند زمین کشتزار و زمینی که در بهار در آن گیاهی از حریر با شاخ‌هایی از زر رویده باشد و شکوفه‌های آن از زر و سیم و مانند آن و زمین آن از زر و نقش‌های آن از نگین و میوه‌های آن از گوهر و برگ‌های آن از حریر و آب آن از زر و ایرانیان آن را «بهار کسری» می‌نامیدند و تازیان آن را «قطف» نام گذاشتند. در زمستان که گل از میان می‌رفت آن را می‌گسترند و چون می‌خواستند بیاشامند بر آن می‌آشامیدند، چنان که گویی در باغی هستند.

سعد بن ابی وقاص پس از آن که آن را در میان مردم بخش کرد، پنج یک آن چه را که از این قطف در مداین بود به مدینه نزد عمر فرستاد و او در میان مسلمانان بخش کرد و پاره‌ای از آن به علی علیه‌السلام رسید و آن را بیست هزار دینار فروخت و آن بزرگ‌ترین پاره آن نبود.

در روز جنگ جلولاء شانزده شتر ماده از زر به خارجه بن الصلت رسید که مروارید و یاقوت در آن نشانده بودند چنان که گویی چون بر زمین می‌گذارند در درون سینه آن‌هاست. و بر آن مردی از زر بود همچنان گوهر نشان. آن‌ها را آورد و به صاحب اقباض داد.

آن چه در جلولاء به مسلمانان رسید بیش از آن بود که در قادسیه رسید. سی هزار هزار دینار رسید و پنج یک آن شش هزار و یک هزار دینار بود و سعد آن را نزد عمر فرستاد و وی در میان مسلمانان بخش کرد.

سائب می‌گوید که چون خدای نهاوند را بر روی مسلمانان گشاد و بر زمین پیروز شدند، من نشستم و غنایم ایشان را گرد می‌آوردم. مردی آمد و گفت: این چیزی است که نمی‌دانم شما چیزی از آن می‌دانید یا نه، نمی‌خواهم آن را جدا کنید و تنها برای امیرالمؤمنین است... بین این چیست و می‌توانی مرا و کسان مرا راهنمایی کنی؟ گفتم:

آری. گفت: جوانانی و اهرمی و چهارپایی و خرجینی به من بده. من آن‌ها را به او دادم و با او رفتم تا بر سر کوهی رسیدیم. گفت این جا را بکنید. کردند و دو سبد بیرون آوردند که در آن‌ها یاقوت سرخ و زبرجد و مروارید و زیورهای بود. گفت: این گنج نخیر خان است. گفت: وی از دستیاران کسری بود و زنی زیبا داشت. خبر به کسری دادند، نزد او فرستاد. این خبر که به شوهرش رسید او را پنهان کرد. روزی کسری به او گفت: مرا آگاه کرده‌اند که تو سرچشمه گوارایی داری و از آب آن نمی‌آشامی. گفت: ای پادشاه، اثری از جانوران درنده نزد آن دیدم و آن را پنهان کردم. کسری را از آن خوش آمد و تاج خود را به او بخشید و آن این است.

سائب می‌گوید: آن را از آن جا بیرون آوردم و نزد عمر بن الخطاب فرستادم. گنج نخیر خان در نهاوند در سال ۲۱ به سائب بن الاقرع ثقفی رسید و آن دو سبد بود و در آن‌ها تاجی زرین گوهرهای گران بها در آن نشانده و انگشتری‌ها و گردنبندها و گوشواره‌ها و رشته‌های مروارید و یاقوت و مروارید و زبرجدی که مانند آن ندیده بودند. عمر فرمان داد آن‌ها را بفروشند و عمرو بن حرث آن‌ها را خرید...

طبری می‌گوید: عمرو بن حرث مخزومی آن‌ها را به هزار هزار خرید و آن‌ها را به سرزمین ایران برد و چهار هزار هزار درهم فروخت.

دیگری از تاریخ نویسان گوید: ابوموسی اشعری سائب بن اقرع را به مهرجان قذق فرستاد و آن جا را گشود. وی و کسانی که با او بودند وارد سرای هرمزان شدند. در نشیمن‌گاه وی نقشی از آهو دید در جایگاهی که با دست به زمین اشاره‌ای می‌کرد. دستور داد گرداگرد دستش زمین را کنند. به آگیری از رخام رسیدند که در آن سبدي بود و در آن گوهری گرانبها. سائب آن را برداشت و برای عمر فرستاد.

شعبی آورده است که چون سائب مهرجان را گرفت و در سرای هرمزان وارد شد، در خانه وی هزار سراچه بود و در آن‌ها گشت. آهویی از گچ در یکی از سراچه‌ها بود که دست خود را گسترده بود. گفت: به خدا سوگند که این آهو به چیزی اشاره می‌کند. بنگرید و چون نگریستند گنج هرمزان را در سبدي بیرون آوردند و در آن یاقوت و زبرجد بود. سائب در آن باره به عمر نوشت و نگینی سبز از آن جا برداشت که بهای آن را کسی نمی‌دانست و نوشت که اگر امیرالمؤمنین بپسندد آن را به وی می‌دهم...

چون عبیدالله بن زیاد در سال ۵۴ در بخارا با ترکان روبه‌رو شد، فتح خاتون زن

پادشاه‌شان با او بود. چون خدا ایشان را شکست داد شتاب کردند موزه‌های خود را بپوشند و یکی از آن‌ها را پوشیدند و بازمانده را رها کردند. مسلمانان به آن رسیدند و جوراب او را دویست هزار درهم قیمت کردند.

دیگری از تاریخ نویسان گفته است که: مردم هرات برای حکمران خود نافع بن خالد طاحی که از جانب زیاد بن ابوسفیان بود خوانی از پازهر فرستادند که پایه‌های آن هم از همان بود تا آن را نزد زیاد به عراق بفرستد. نافع پایه آن را برداشت و به جای آن پایه‌ای از زر گذاشت و به دست غلام خود زید نزد او فرستاد. وی نزد زیاد از او سخن چینی کرد و وی هم او را زندانی کرد. وی نامه‌ای به او نوشت و ششصد هزار در برابر آن فرستاد. چون قتیبة بن مسلم در سال ۸۷ بیکند شهر بازرگانان را گشود که از روستای سمرقند بود، در آن جا دیگ‌هایی بزرگ از زر یافت که با نردبان از آن فرود می‌آمدند.

حجاج بن یوسف در سرزمین فارس در سال ۸۹ بتی از سیم یافت که مردی بزرگ‌تر از آن نمی‌شد و آن را نزد ولید بن عبدالملک فرستاد.

چون مصعب بن زبیر دانست که او را می‌کشند به غلام خود زیاد نام نگینی از یاقوت سرخ داد و گفت: خود را با این رهایی ده. این نگین را هزار هزار درهم قیمت کردند. زیاد آن را برداشت و در میان دو سنگ کوید و گفت: به خدا که کسی پس از او از این سود نخواهد برد.

هنگام که زبیر بن العوام رضی الله عنه در جنگ جمل کشته شد، پنجاه و دو هزار دینار زر سکه زده و پنجاه هزار هزار درهم ورق سیم از خود گذاشت.

سعد بن ابی وقاص پنج هزار دینار زکات مال خود را جدا کرد و آن چهار دهم از صد هزار دینار و پنجاه هزار درهم از چهاردهم هزار هزار درهم بود. عمر رضی الله عنه مال او را دو نیم کرد و نیمی از آن را در میان کارگزارانش بخش کرد. وی در کوفه بود و در زمان عثمان سرای خود را در عقیق ساخت و آن را استوار کرد و در آن کنگره‌هایی ساخت و عقیق در ده میلی مدینه است. خدا از او بگذرد، در سال ۵۵ مرد و او را بردند در بقیع به خاک سپردند و دویست هزار دینار و پنجاه هزار درهم از او ماند.

زیاد بن ابوسفیان چون در سال ۵۳ در کوفه مرد، شش هزار هزار درهم و صد هزار دینار گذاشت، به جز کشتزارها و سرای‌ها در جاهای دیگر عراق و همه آن‌ها را برادرش معاویه گرفت.

چون حجاج بن یوسف در سال ۷۳ عبدالله بن زبیر را کشت، در خزانه او ده هزار هزار دینار یافت و وی بخیل بود.

حجاج بن یوسف پس از مرگ در سال ۹۵ در خزانه خود در واسط صد هزار هزار و هفده هزار هزار درهم گذاشت و نیز نهصد زره آهنین به جای گذاشت و از آنها ششصد زره را وقف و حبس کرد برای کسانی که با منافقان عراق بجنگند و سیصد زره را برای کسانی که با ترکان بجنگند.

دیگران گفته‌اند که حجاج هزار هزار درهم گذاشت و یزید بن ابومسلم کاتب وی آنها را نزد ولید بن عبدالملک برد و چندان سلاح و کالا نزد او برد که خزانه‌ها تنگ آمد...

درآمد خالد بن عبدالله قسری در هر سال سیزده هزار هزار درهم بود. در جنگ جلولاء در سال ۱۶ سی هزار هزار مثقال و دوازده هزار کنیز و غلام به مسلمانان رسید و شعبی از ایشان بود.

در جنگ جلولاء مهرود دهقان بابل با عمر بن مالک زهری مصالحه کرد که اگر آن جا برود یک جریب را از درهم فرش کند و او این کار را کرد و با او صلح کرد و رفت و به جلولاء بازگشت.

دهقان مرو و الرود با صالح الاحنف به شصت هزار درهم صلح کرد.

چون در سال ۳۲ در خلافت عثمان ربیع بن زیاد حکمران خراسان شد و به سیستان رفت و دابق را گرفت و یکی از دهقانان آن سرزمین را اسیر کرد، از او خواست که جان خود و خانواده‌اش را بخرد و آن قدر زر به او بدهد که یک نیزه به زمین نشاند و آن را ببرد. دهقان این کار را کرد و دست برنجن‌ها و پای برنجن‌های زرین گرد آورد تا نیزه را فراگرفت و سپس ربیع بن زیاد با چهل هزار اسب به بصره رفت.

پایان



کتابخانه ملی

مادسیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران



مادسیج، پنجره ای به یادگیری نوین

مادسیج مخفف کلمه madsage به معنای شیفته دانایی و در مفهوم بومی به معنای دهکده علم و دانش ایران می باشد. در این مفهوم اشاره به دو کلمه سیج (یکی از روستاهای زیبای کشورمان) و ماد (یکی از اولین اقوام ایران) می باشد.

شبکه آموزشی - پژوهشی مادسیج (IRESNET) با هدف بهبود پیشرفت علمی و دسترسی هرچه راحت تر جامعه بزرگ علمی ایران، در فضای مجازی ایجاد شده است. هسته اولیه مادسیج از طرح پایان نامه کارشناسی ارشد جناب آقای رضا محمودی دانش آموخته رشته مدیریت آموزشی دانشگاه تهران که با راهنمایی استاد گرانقدر جناب آقای دکتر عبادی معاون دانشگاه مجازی مهر البرز می باشد، بر گرفته شده است.

IRan Education & Research NETWORK